Cat.

C.LIB

DATE LABEL

Call No ______ *Date* ______

Acc. No. ______

UNIVERSITY OF KASHMIR LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10/20 Paise will be leveid for each day, if the book is kept beyond that date.

دیدهٔ حیرت کشای اقبالِ سلطاني نگر * شهسواری را بکامِ خویش جولاني نگر

خزاین الفتوح

از

حضرت امیر خسرو دهلوي

مشتمل براحوال وکوائف عهد سلطان علاء الدین خلجی

از سنه جلوس تا سنه ۷۱۱ هجری

به تصحیح وتنقید وتحشیه

محمد وحید میرزا

معلّم عربی واسلامیات در دانشگاه لکهنؤ

براي

ایشیاتک سوسائتی آف بنگال

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

در ماڈرن آرٹ پریس کلکته بچاپ رسید

۱۹۵۳ع

P 923.1 054
خ 529 خ

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ... 215139
Dated ... 19-11-81

ALLAMA IQBAL LIBRARY
215139

ST 01

فهرست مضامین

(مطابق ابیات عنوان و مصراعهای نسبت)

صفحه

شد نام خزاین الفتوحش از غیب ۱
این نامه که نقد فتح دارد در جیب * ... ۱
در فاتحهٔ کتاب بین نسبت فتح ... ۱
اینک این نسبت علویاتست ... ۲
بهر نثر شه اندرین نامه
نسبت درفشاندن خامه * ... ۲
نسبت زکتابت است و تصنیف ... ۳
بین نسبت نظم و نثر اینجا ... ۴
نسبت است از عروس و مشاطه ... ۴
اینک این نسبت آبست روان همچون آب ... ۴
نسبت آئینه بین پرز خیال ... ۵
نسبت زکلام حق و آیات نگر ... ۶
اینک اینجاست نسبت خلفاء ... ۷
نسبت امرو نهی سلطانی ... ۷
هرگوهراز و چراغ روح است
این فتح خزاین الفتوح است * ... ۷
این نسبت بهار بسی خوشتر از بهار ... ۹
اینک این نسبت تاریخ و کتب ... ۱۰
کآسوده گشت از کف پایش سرسریر
کیفیت جلوس جهانبان ملک گیر * ... ۱۰
این نسبت قصهٔ کالیم است ... ۱۲
زجهان جهانداری برزسم جهانگیری
عرضه کنم ار نبود بر بنده زبان گیری * ... ۱۲
نسبت اینجاست از مراتب ملک ... ۱۳
بعهد شاه که شد اندر آن خرد شیدا
بیان رسم جهانداری که شد پیدا * ... ۱۳
نسبت اینجاست زانجم و خورشید ... ۱۴
بوزن پیل بل چیزی گران تو
حدیث بخشش گنجینهٔ زر * ... ۱۴
نسبت زرو ترازوی زر ... ۱۵
که صد آخور بهر بخشش فزون داد
بیان بخشش اسپان چون باد *

صفحه

نسبت اسپ ببین روان چون آب ... ۱۵
ذکر فراخ داشتن مایهٔ عیش هر کسی * تا نبود بعهد او تنگی عیش بر کسی ... ۱۶
نسبت ز ریاست نگر و محترفه ... ۱۶
شرح عدلی کاندران ایام شد * کاژدهای پیش موری رام شد ... ۱۷
نسبت ز رسوم عدل و انصاف ... ۱۷
ذکر اصلاح امور خاص و عام * منع شاهد کردن و منع مدام ... ۱۷
نسبت اینجاست از صلاح رفساد ... ۱۷
حدیث امن و امانی که شد بنوبت شاه * که بر نچید کسی گوهر فتاده زراه ... ۱۸
نسبت اینجار امان و امن است ... ۱۸
ذکر خون ریختن سحر گران خونخوار * کز گاو ریخت برون خرن که زلب کرد بکار ۱۹
نسبت سحر و آدمی خواران ... ۱۹
ذکر خون ریختن اهل اباحت بسزا * که سزای عمل این طایفه را داد جزا ... ۲۰
نسبت ز اباحت و سیاست ... ۲۰
ذکر ارزانی نرخ غله * که بیک دانگ گران شد پله ... ۲۰
نسبت فصلها و غلهٔ و نرخ ... ۲۱
داستان اساس دارالعدل * کز پی خلق باز شد در فضل ... ۲۱
نسبت بند و کشاد است ببین ... ۲۱
ذکر رخت سرای و عدل قماش * مایهٔ کار منعم و او باش ... ۲۲
نسبت جامهٔ و لباس نگر ... ۲۲
ذکر هر میوهٔ و حوایج خوان * کز سخن شرح گفتنش نتوان ... ۲۲
نسبت میوه پختهٔ و شیرین ... ۲۲
ذکر بنیاد خیر کاین بانی * کرد بهر رضائی ربانی ... ۲۳
از عمارت بر آمد این نسبت ... ۲۳
ذکر فراخ کردن جامع بهشت وار * پس ار پی مناره بنا کردن استوار ... ۲۴
نسبت اینجاز مسجد است و منار ... ۲۴
کیفیت عمارت حصن حصین شهر * کآمد پدید سد سکندر دگر بدهر ۲۷
نسبت ز عمارت و حصار است ... ۲۷
نسبت اینجاست از عمارت نیز ... ۲۸
ذکر عمارات و قلاع دگر * کز کرم شه بفلک برده سر ... ۲۸
نسبت است از عمارت اینجا هم ... ۲۸
ذکر تجدید عمارت بده و خطهٔ و شهر * که پر از غلغل تسبیح و اذان شد همه دهر ۲۹

صفحه

... ۲۹
اینک این نیر از عمارت نسبت است ۲۹
ماجرای حوض ساطان کان زلال جان صفات * دارد از معلول آب خضر اقطاع حیات ۳۰
نسبت حوض نظیف و تر بین ... ۳۱
نسبتش هم زقصهٔ موسی ... ۳۲
بازگشتن از بیان رسم گیتی داشتن * سوی عالمگیری و طرز علم افراشتن ... ۳۲
اینک این نسبت بقاع و قلاع ... ۳۳
فتح اول که ظفریافت سپاه منصور * بر ملا عین کدز در حد جارن منجور .. ۳۳
اینک اینجا نسبت غزو و جهاد .. ۳۴
نسبت دست و بازو است اینجا .. ۳۴
نسبت از اسلحه است این بنگر .. ۳۵
نسبت جنگ و کشش بین اینجا .. ۳۶
نسبت از رزم و بزم بین اینجا ... ۳۷
نمودار فتح دگر بر مغل * علی بیگ و ترتاق بستن بغل .. ۳۷
از غزا و جهاد نسبت بین ... ۴۰
اینک اینست نسبت شطرنج .. ۴۱
نسبت از نرد نگه کن روشن ۴۱
شرح فتح دگر و قتل تمنهای مغل * و آن بعلق کبک سگ صفت افگندن غل .. ۴۱
نسبت اینجا ز بهار است و خزان .. ۴۳
نسبت آب بین روان چون آب .. ۴۴
نگه کن نسبت از اعضائ مردم .. ۴۴
نسبت نگر از قیامت اینجا ... ۴۵
اینک این نسبت عمارت بین .. ۴۶
نسبت نگر از کواکب اینجا ۴۶
چو کردم ذکر فتحی چند وراندن بر مغل خنجر * کنون گویم فتوح هند و ازگجرات گیرم سر .. ۴۶
نگه کن نسبت دریا و باران ... ۴۷
اینک این نسبت شهي و عروس .. ۴۸
نسبت از دائرهٔ و مرکز بین ... ۴۸
نسبت کعبهٔ و خلیل نگر .. ۴۹
نگه کن نسبت دریا چو دریا ۵۰
داستان فتح رنتهنبور کاندریک غزا * گشت زآنسان دارکفري داراسلام از قضا .. ۵۰
نسبت آفتاب و سیارات

صفحه

نسبت نگر از عناصر اینجا .. ۵۰

نسبت منجنیق بین اینجا ... ۵۱

نسبت اختران نگر اینجا ... ۵۱

نسبت منجنیق اینجا هم ... ۵۲

نسبت غلهٔ و باران نگر .. ۵۲

نسبت موسم نوروز نگر ... ۵۲

نسبت نگر از ستارهٔ و ماه .. ۵۳

نسبت نگر از حصار و مسجد .. ۵۴

کیفیت فتح حصن ماندو * ضبط همه مالوه بیک دو .. ۵۵

نسبت چشم نگه کن روشن .. ۵۵

داستان فتح چیتور است این * کآسمانست از بلندی بر زمین .. ۶۰

بین نسبت ماه و سال اینجا .. ۶۰

نسبت دریا و باران است این ... ۶۰

نسبت منجنیق اینجا هم .. ۶۱

نسبت قصهٔ سلیمان بین .. ۶۱

نسبت رنگهای گوناگون .. ۶۳

نسبت عاشور بین خوشتر ز عید .. ۶۴

قصهٔ فتح دیوگیر دگر پی * قید رای و خلاص یا فتن وی .. ۶۴

نسبت زین است و اسپان بنگرید .. ۶۴

نسبت تیغ نگر پرگوهر .. ۶۶

نسبت معجزات عیسی بین .. ۶۷

نسبت آئینه است این بنگر .. ۶۷

نسبت ماه و آفتاب نگر .. ۶۸

حدیث فتح سوانه که گشت خیرآباد * ز تیغ شه که همیشه بخیر باقی باد .. ۶۸

نسبت وحشیان صحرا بین .. ۶۸

نسبت مرغانست پران آمده .. ۶۹

باز نسبت ز وحش صحرا بین .. ۷۰

نسبت مرغ و باز آمده باز .. ۷۱

نسبت دام و دد دگر باره .. ۷۲

بدان نمط کنم اکنون بیان فتح تلنگ * کز ابتداع قلم پای و هم گردد لنگ .. ۷۳

باز نسبت ز انجم و افلاک .. ۷۳

صفحه

نسبت راههای ناهموار ...	۷۴
باز نسبت زانجم و افلاک ..	۷۵
نسبت نگر از چهار پایان ..	۷۵
نسبت موسم استفتاح است ..	۷۶
نسبت آبها و جوها بین ..	۷۶
نسبت قصهٔ سلیمان بین ..	۷۷
نسبت از کوه و دشت و راه و زمین ..	۷۸
نسبت پرده های موسیقی ..	۷۸
نسبت ابر و برق و باران نیز ...	۷۹
نسبت اینجاست از جهاد و غزا ...	۷۹
اینک اینجاست نسبت شمشیر ...	۸۰
نسبت است از خزندگان اینجا ...	۸۰
نسبت آتش لطیف نگر ...	۸۱
نسبت ز درخت شاخ در شاخ ...	۸۳
باز نسبت ز سازهای مصاف ...	۸۳
نسبت آفتاب را بر نگر ..	۸۴
نسبت قلعهٔ و حصار نگر ...	۸۴
باز نسبت ز انجم و افلاک ...	۸۵
هست این نسبت شعبان و برات ...	۸۵
نسبت ز حشم شمار این را ...	۸۵
اینک این نسبت دروگری ...	۸۶
نسبت چنگ و ساز و رزم است این ...	۸۷
نسبت جانوران آبی ...	۸۷
نسبت آئینهای آهن بین ...	۸۸
نسبت میر و حاجب و چوگان ...	۸۹
باز نسبت ز منجنیق نگر ...	۹۰
نسبت سازهای قلعه کشای ...	۹۰
نسبت از جنگ و حصار است اینجا ...	۹۱
اینک این نسبت ماه رمضان ...	۹۱
نسبت نردبان شمر اینجا ...	۹۲
نسبت تشریف و خلعت بنگرید ...	۹۲

	صفحه
نسبت ز عبادت است اینجا ...	۹۲
نسبت جنگ و حصار است اینجا ...	۹۳
نسبت جنگ و حصار است این هم ...	۹۳
باز نسبت ز حصار است اینجا ...	۹۴
باز نسبت نگر ز جنگ و حصار ...	۹۵
باز نسبت ز ساز رزم نگر ...	۹۶
باز بین نسبت حصار اینجا ...	۹۶
نسبت ز حصار و خندق است این ...	۹۷
بین نسبت گنج و معدن اینجا ...	۹۸
نسبت اینجا نگر ز گوهر و در ...	۱۰۰
نسبت اسپ چون طویله درین ...	۱۰۱
نسبت پیل بین بقدر گران ...	۱۰۱
نسبت موزون تراز و نگر ...	۱۰۲
این نسبت جوهر و معادن ...	۱۰۳
باز نسبت نظاره کن ز انجم ...	۱۰۴
هست این وصف پیل و نسبت پیل * وصف و نسبت چو پیل هر دو اصیل...	۱۰۵
نسبت جوهر و وصف آن هم * هر دو دریاست بمعنی کان هم ...	۱۰۷
هست این وصف اسپ و نسبت نیز * چون دو سلك گهر لطیف و عزیز ...	۱۰۸
بین نسبت حکمت که شود حیران عقل ...	۱۰۹
نگه کن نسبت علم ریاضی ...	۱۱۱
بین نسبت کعبهٔ معظم ...	۱۱۲
کیفیت فتح معبر است این * یک دریا پر گوهر است این ...	۱۱۳
نسبت فتح و ظفر بین اینجا ...	۱۱۳
نسبت بار گران است اینجا ...	۱۱۵
عزم لشکر بسوی دهور سمند و معبر * همچو دریا که رود جانب دریای دگر...	۱۱۶
باز نسبت نظاره کن ز نجوم ...	۱۱۷
نسبت شاهنامه بین اینجا ...	۱۱۸
باز نسبت ز راه ناهموار ...	۱۱۸
نسبت دست و بازوی مردم ...	۱۱۹
نسبت آب نگر روشن و صاف ...	۱۱۹
بین نسبت حشر و حشر معنی ...	۱۲۰

صفحه

نسبت جمعهٔ و نماز نگر ... ۱۲۱
نسبت ز آب و باد روان ترز آب و باد ... ۱۲۱
نسبت صحت و مرض نگرید ... ۱۲۱
باز نسبت ز انجم اینجا هم ... ۱۲۲
اینک است این نسبت دیو و پری ... ۱۲۲
اینک این نسبت رای و تدبیر ... ۱۲۲
نسبت شاهنامه اینجا بین ... ۱۲۳
اینک این نسبت نامي ز درخت ... ۱۲۳
اینک این نسبت رخت است و قماش ... ۱۲۴
باز نسبت ز کواکب اینجا ... ۱۲۴
نسبت ز سپاه و از معاني سپه ... ۱۲۴
باز نسبت بطریق تنجیم ... ۱۲۵
باز نسبت ز تیر راست چو تیر ... ۱۲۵
نسبت آب بین لطیف چو آب ... ۱۲۶
باز نسبت نگاه کن ز فلک ... ۱۲۶
نسبت میوه نگر پخته و خام ... ۱۲۸
باز نسبت ز راه ناهموار ... ۱۲۸
رسیدن سپه بادشاه بد هور سمند * بسرعتي که شد از همر هیش صرصر کند ... ۱۲۹
باز بنیاد نسبت از قلعه ... ۱۲۹
نگه کن نسبت حیوان آبي ... ۱۳۰
بین نسبت آتش چو گلستان خلیل ... ۱۳۰
نسبت می خوان که مستي آردت .. ۱۳۱
اینک این نسبت کفر و اسلام .. ۱۳۲
بین نسبت مو چو موي باریک ... ۱۳۳
باز نسبت نگر ز دیو و پری ... ۱۳۳
باز بنگر نسبت تدبیر و رای ... ۱۳۵
باز نسبت درست و راست ز تیر ... ۱۳۵
نسبت ز کمان و بابت زه .. ۱۳۷
وصف پیلان این چنین جز من زکس ناید صواب * همچو کوهی کش نیارد سایه کردن جز سحاب ۱۳۸
هم از پیل است اینجا نسبت گفت ... ۱۳۸

صفحه

باز این نسبت گران از پیل ... ۱۳۹
باز این نسبت روان از اسپ ... ۱۳۹
وصف اسپانی که زیبد نعل شان جرم هلال * باد سان بی کاهلی و همچو آتش بی ملال ۱۴۰
حدیث آمدن رای و فتح دهور سمند * زبهر کاوش گنجینه باز رفتن تند ... ۱۴۱
باز نسبت نگر ز علویات ... ۱۴۱
آهنگ سپاه سوی معبر * فیروزی یار و فتح رهبر .. ۱۴۲
کاربان معبی اندر نسبت اشتر نگر ... ۱۴۲
بنگر این نسبت کوه است و دره ... ۱۴۳
کیفیت فتح ملک معبر * و آوردن پیل و اسپ و گوهر ... ۱۴۳
اینک این نسبت شمشیر نگر ... ۱۴۳
نسبت وطی است این پوشیده خوان ... ۱۴۴
این چشمهٔ نسبت از چه و آب نگر ... ۱۴۴
این نسبت رنگینست ز برگ تنبول ... ۱۴۷
باز شد نسبت انجم طالع ... ۱۴۸
اینک این نسبت زین است و لگام ... ۱۴۹
نسبت اسلام و کفر است اینک این ... ۱۴۹
نسبت ابر نگر لؤ لؤ بار ... ۱۵۰
نسبت گم شدن و یافتن است ... ۱۵۲
این نسبت پیل و پیل بالا گوهر .. ۱۵۳
باز نسبت ز آب و ماهی بین ... ۱۵۴
شاخ در شاخ نسبت جنگل .. ۱۵۴
اینک این نسبت خارا و خار ... ۱۵۵
بلند است این نسبت پیل و ابر ... ۱۵۵
باز این نسبت کفر و اسلام .. ۱۵۶
باز این نسبت بلند از چرخ .. ۱۵۶
نسبت کعبهٔ و بتخانه نگر .. ۱۵۷
دو نسبت نسبت پیل و جواهر ... ۱۵۸
نسبت بت پرست و بت نگرید ... ۱۵۸
نسبت گوهر و زر چون زر و گوهر نگرید ... ۱۵۹
باز نسبت ز روشنان سپهر .. ۱۵۹
نسبت کوه بین چو کان گهر ... ۱۶۱

	صفحه
وصف پیلان اژدها خرطوم * که بود کوه زیر پاشان موم ..	۱۶۱
هم از پیلا نست نسبت اینک اینجا ...	۱۶۱
وصف تکاوران که از آسیب شان بکار * گردد خراب آخر رنگین روزگار ...	۱۶۳
هم زاسپ است نسبت اینجا هم ..	۱۶۳
صفت نقد بحری و کانی * بابت افسر سلیمانی ...	۱۶۴
اینک اینجا هم زگوهر نسبت است ...	۱۶۴
کیفیت اتمام مهم معبر * فیروزی جیش بادشاه کشور ..	۱۶۴
اینک این نسبت تعبد و طاعت ...	۱۶۵
بازگشت لشکر منصور با فتح و ظفر * سری والا بارگاه بادشاه بحر و بر ..	۱۶۶
باز نسبت ز علویات نگر ..	۱۶۶
باز نسبت ز لشکر و حشم است ...	۱۶۶
نسبت بار بادشاه نگر ...	۱۶۷
نسبت جوهر و جسم و حکمت ...	۱۶۹
چند حرفی ز اختتام کتاب * عذر سهو و خطا برون ز حساب ...	۱۷۰
فرو خوان نسبت دیوان انشاء ..	۱۷۰
مناجات در التماس قبول * دگر خواستن مغفرت را نزول ...	۱۷۲
نسبت قرآن نگر چون لوح نور ...	۱۷۲

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه که نقد فتح دارد در جیب
شد نام خزاین الفتوحش از غیب

در فاتحهٔ کتاب بین نسبت فتح

الحمد للفتاح (۱) الذی فتح خزاین الفتوح علی دین محمد واعز جمیع انصاره بنصر مؤید عز (۲) شانه و علا (۳) سلطانه والصلواة علی نبیٔ (۴) السیف الذی شق باشارته (۵) قلب القمر و الصدر و وضح من برهانه القاطع * ولقد نصرکم الله (۶) ببدر * والتحیة و السلام علی آله واصحابه (۷) الکرام المنبهین النیام (۸) باللسان والحسام

* بیت *

لازال وهم یلازم قلبنا
کالفتح لازم قلب سلطان الدنی

بعد فاتحهٔ (۹) حمد خدای مع الاخلاص و نعت رسول جهاد فرمای بالاختصاص، فتح باب (۱۰) خزینه‌های معانی جزبرای جناب شاه نشاید

مدح شاه است این که گر بنویسمش باشد صواب
ماه راحل کرده بر بالای لوح آفتاب

اینک (۱۱) این نسبت علویا تست

---

(۱) ا : المفتاح (۲) ج : اعز (۳) ب : علی ج : اعلی (۴) ج : النبی (۵) ب و ج : اشارة (۶) ا : نصرنا کم (۷) ب : اصحاب (۸) ب : للانام ج : للنیام (۹) ب : فاتح حمد خدا (۱۰) ب : فتحیاب (۱۱) ب : اینکه

وهو سلطان (۱) سلاطین الآفاق، انور من النیرین فی الاشراق، ظل الرحمن علی رؤوس الانام، حامی البرایا عن حوادث الایام، فلک المعالی بالدرجة والتمکین، شمس الاعالی علاء الدنیا (۲) والدین، ثالث القمرین فی العلا، نور الدارین فی الدجی، مدار دور القمر جناب خدامه و منار نور الظفر قراب صمصامه، واصبح ضیاء طلعته فی عین السماء، واضحی سناء جبهته فی عین (۳) العلاء، المنصور بالنصر الفلکی علی ادوار الزمان، الموصوف بالوصف الملکی، اعنی (۴) محمد شاه السلطان (۵) شعر :

الله مد ظلاله فوق الوری
ماطل غیث فوق ارض بالندی
نسبت درفشاندن خامه
بهر نثرشه اندرین نامه
نسبت زکتابتست و تصنیف

رقم سنج مدایح شهنشاهي علائي بنده خسرو که قلمش هرچند پا بلند کند و تمامی عرصهٔ سپاهي و سپیدی را (۶) دست بدست و انگشت بانگشت به پیماید، از اول پایهٔ محامد این شاه (۷) در نتواند گذشت، عرضه میدارد برآنجمله که چون در لوح پاک ازل اصابع صانع نگاشته بود که کلک ثنای خدایگاني برنون ناخن بنده چون شهاب پهلوي هلال و تیر (۸) درقوس سریع السیر باشد، الف الطاف الهي که مفتاح لطایف لا متناهي است ابواب ذخایر * ولله (۹) خزاین السموت والارض *

---

(۱) ب : السلطان (۲) ب : علی الدنیا (۳) ب : غیبن (۴) ا : العلی
(۵) ا : سلطان (۶) ا : راندارد (۷) ب : بادشاه (۸) ج : منیر (۹) ب : الله

بر بنده بکشاد، وجواهری که بحتری (۱) و ابو تمام را عطا نفرموده بود (۲) در ذیل صحیفهٔ انشاي من ریخت، اگرچه هر دری ازا نها بود که مشتری قیمت آن نداند، مع هذا ازدر آن نمي نمود که نثر آن (۳) جناب فلک مآب راشاید، اما چون متاعي ازین بیش بهاتر درچهار بازار طبعیت تعذری تمام داشت ناچار همانرا در سلک نظم مي کشیدم (۴) بدین اعتماد که

* بیت *

جناب شاه دریاي کرم شد
بدریا هر چه ریزد رد نگردد
ببین نسبت نظم و نثر اینجا

چون یقین کردم که مضمونات حروف (۵) کز مژ بنده برسان خدمتي مور پیش تخت سلیمان ثاني، که (۶) ابدالاباد فرمانده جمهورانس وجان باد، شرف قبول مي یابد، و هر نظمي که بنده پیش مي برد، اگر چه همهٔ دروی جز بحر خشک چیزی دیگر نمي باشد، ازعین عواطف آنرا آبي تمام بحاصل (۷) مي آید، چنانکه سفاین نفایس بنده بمدد این موج الطاف درخشکي وتری روان میگردد، واستغراق بدین نعم بنده رابر جسر جسارت عبور داده تا از انگونه که در بحور نظم فراوان غوص نموده بودم و انبار هاي لالي گرد آورده، خواستم که براي سدهٔ والا نثری نیز (۸) بیا رایم -

---

(۱) ب : ابو بحتری
(۲) ب : بود ندارد
(۳) ج : آن ندارد
(۴) ب : مي ندارد
(۵) ب : حرف
(۶) اوج : سلیمانی که
(۷) ب : حاصل
(۸) ب : نیز ندارد

* بیت *

مانا که درآن نظر کند شاه (۱)

چون مهر بسوي سنگ قابل

نسبتست از عروس و مشاطه (۲)

اگرچه مشاطهٔ کلکم همواره به برتافتن اشعار مو شگاف بوده است و ابکار نثر را در پردهٔ اوراق کم جلوه نموده، با این همه چون این عروس زیبا (۳) روي نیاز بشاه راستین دارد، مصراع : الي العیب ماما ل عین العلي

اینک این نسبت آبست روان همچون (۴) آب

اگرچه چشمهٔ عمر بنده را به بقاي خضر مژده دهند، متعطشان عین معني را جز بشربت ثناي سکندر ثاني سیراب ندارم، اما چون روشن کردم که زلال زندگاني مایهٔ بیش ازان ندارد که در نهایت کار دستي ازو (۵) بشویند، و سلسبیل سخن نیز همان قدراست (۶) که تا لب گور زباني بدان تر کنند، چون حاصل منبع عمر از زمان مني تا زمان منیت ازین مقدار نمي تواند گذشت محل آن ندیدم که درقعر محیط باوصافي که لا غور لها فرو روم، پس ازان چندان ماء الحیواة مآ ثر کفي بردست کردم .

* بیت *

کز چنان روشن زلالی تابود خورشید و ماه

خویشتن را زنده دارم از طفیل مدح شاه

نسبت آئینه بین (۷) پر ز خیال

---

(۱) ا : نظر کند درآن (۲) ا : نسبتیست از عروس و نشاط (۳) اوج : زیبا ندارد

(۴) ج : همچو (۵) ب : ازان (۶) ج : است ندارد (۷) ب : آئینهٔ ترز خیال

آنچه آئینهاي سکندر ثاني است اگر بتمام روشن کرده شود نمودار آن در آئینۀ زنگاری سموات نگنجد، فکیف در آئینۀ طبع زنگار خوردۀ بنده، اما بعضي از آنچه معاینه گشتهاست باندازۀ تخیل خویش (۱) چنانچه روی دهد نمودار کنم، تا اگر عیب بینان را در مطبوعات بنده شکي است دفع گردد، امید میدارم که چون این مرآت صفا بروجه روی نما در نظر سکندر ثاني گذرد آنچه ازآن ذات صافي صفات دروی منطبع گشته باشد بمواجه (۲) موجه مقابله فرماید، اگر آئینه درست است وراست وخیالش صادق برزانوي (۳) ندماي خاصش قاعدۀ رکوب بخشد واگر از بي هنری صیقل گر (۴) طبع چیزي از تصویراتش برعکس افتاده بود اشارت راند که بحد امکان راست کرده شود، اما ازین آئینه روی نگرداند که خیال ذو وجهین کان لم یکن گردد -

* بیت *

لیک دانم که کج نباشد هرگز

آئینه که در دور سکندر سازند

نسبت زکلام حق و آیات نگر

درین کتاب که بخطاب خزاین الفتوح تذهیب (۵) یافتهاست از فتح دیوگیر که سهام کیش محمدی را الفهای * (۶) انافتحنا * خواندند تا ضبط ارنگل که کما نهاي لشکر منصور را نونهاي سورۀ * نصرمن الله * نبشتند، بمفتاح العلوم قلم از صد معانی یکي در بیان آرم، و از قوارع این

---

(۱) ب : خویشتن (۲) ج : بالمواجه (۳) ب : برندمای خاصش

(۴) ا : صیقل گر؛ ب : صیقلی گر (۵) ا : تذبیب (۶) ب : انفهار

صحیفهٔ شمشیر که آثار * وانزلنا (١) الحدید * در حروف او واضح و حلیهٔ * فیه باس شدید (٢) و منافع للناس * در جواهر اولایح، روشن شود که ازان سورهٔ (٣) حدید چند سواد هنود از صفحهٔ روي زمین (۴) حک شده است و شرح دهم که هم از آیت نور چه مقدار ظلمات کفر از راه دین محو گشته .

* بیت *

تا ازین نور و دخان احزاب دین روشن کنند
فضل رحمان تبارک درحق این شاه عصر (٥)
اینک (٦) اینجاست نسبت خلفاء

اثري ازمآثر جهانداري این خلیفهٔ محمد نام، ابوبکر صدق، عمر عدل، نیز باز گویم که عثمان وار آیات رحمت رحماني را در جلد مصحف وجود چگونه جمع آورده است، و علي کردار ابواب علم (٧) را در مدینهٔ الاسلام دهلي بکلید احسان بر چه نمط باز کشاده و این مصر جامع را از کف دجله فیض بچه آب روش (٨) بغداد داده ورایات عباسي را (٩) که از افتادن واقعات گران خورد شکسته بود بعلامات خلافت خویش بر قاعدهٔ عدل از سر برپاي (١٠) کرده عرصهٔ ممالک آفاق را از راي (١١) رشید بر چه طریق مامون گردانیده و در جمهور امور چه نوع المستنصر بالله والمستعصم بعونه (١٢) بوده .

---

(١) ب : و انا انزلنا (٢) اوج : باس شدید و ندارد (٣) ا : سواد ب : سورهٔ جدید
(۴) ا : از صفحهٔ روئ زمین ندارد (٥) ا : مصر (٦) ج : اینک کرده
(٧) ب : علمی (٨) ب وج : روشنی (٩) ج : راندارد
(١٠) ا : بریا (١١) ج : از ارشاد رای (١٢) ب : بعون

* بیت *

حباه ربی فی الخلافة سالماً

من دجلة مادام تجری جعفر

نسبت امر و نهی سلطانی

عجب دولتمندی که فضل رحمانی را در تهیهٔ (۱) مرادات او علی الخصوص عنایت بحدیست که فی المثل آتش که (۲) کشندهٔ و مردهٔ آب است و بمجرد اتصال می میرد، اگر از دواج ایشان (۳) اندر خاطر گذراند هر دورا از دیوان قضا (۴) عقد سازواری بندند، (۵) و سعی جمیل سپهر در تنفیذ اوامر (۶) او بغایتی که خاک که از باد پراگنده حالست (۷) و باد که از خاک غبار آلوده اگر این دولتمندی (۸) را اشارتی * یوفق بینهما * اتفاق افتد مؤثران (۹) بالا کرهٔ باد را در حال آب گردانند و با خاک در آمیزند، عربی

لیس المحال اذا اراد ضمیره

لو کانت الاضداد طوعاً تجمع

این فتح خزاین الفتوح است

هر گوهر از و چراغ روح است

بین (۱۰) نسبت بهار بسی خوشتر از بهار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مهب ارادت بر نو بهار جوانی این جهانبان (۱۱) مالک دار الخلافه کز (۱۲) صد گل دولتش یکی نشگفت است (۱۳)

---

(۱) ج : تهیه ندارد (۲) ب : که ندارد (۳) ا : از ازدواج آتشیان

(۴) ا : قضاءت، ب : هر دورادر (۵) ا : بندد (۶) ب : امر (۷) ب : همال است

(۸) او ج : دولتمند (۹) ب : موکلان (۱۰) ا : این

(۱۱) ب و ج جهانیان (۱۲) ا : قبل کز "مصراع" (۱۳) ب : شگفته

نضرالله اغصان نصرةابداً - در وزیدن آمد، هم در نوروز ملکی چندین شگوفهٔ فتح از شاخ کمان و خارستان او درمیان دو بهار، از بهار لکهنوتی تا بهار مالوه، بشگفت و نهال رفعتش در زمین کره از لب آب گنگ چنان سایه گستر (۱) گشت که بمرتبهٔ ظل اللهیش رسانید، هرجا که درجنگلها (۲) مواسات خاري و باغی (۳) بود یا درکرانهاي آب خود رستهٔ آبی، همه را پایمال لشکر کرد، و بعد ازان در آخر ربیع و ربیع آخر که ماه (۴) ریحان بی سرو پا باشد و سالی آمد که هدهد باصلصل سریکی کرده بود و دل فاختهٔ هم ربودهٔ ایشان شده و روز از بیخ سبز (۵) نامی گشته، نظم -

بود تاریخ بظاهر نود و شش (۶) صد و پنج
شنبه و نو زده از ماه ربیع الاخر

سوي باغستان دیوگیر که آنسوي اوند بهار (۷) است برسان باد تند که بر شاخسار زند تاختن آورد و از برگ منالش خالی فرمود، و راي رام دیو را که درآن ریاض شجرهٔ بود بس عالی اصل (۸) و هیچگاه صرصرحوادث بر روي آسیب نیاورده، اول بعاصف قهرش مستاصل گردانید و بار دیگرش از سر نهال کرد تا درختی آزاد گشت، و از آنجا پیلان چون ابر نیسانی را گوهر بارکرده اچهوهاي زر بیش (۹) از آنکه سمن زرد بر روي زمین

---

(۱) ب : سایه ور (۲) ب : جنگلات (۳) ا : خاری باغی

(۴) ا : در آخر ربیع آخر که ماه، ب : در آخر ربیع و ربیع آخر ماه که

(۵) ج : پنج نیر (۶) ج : هفصد . (۷) ب : که ازآن بسوئ اوندبهار، ج : اندبهار

(۸) ب : اصیل (۹) ب بیش

رویَد، بر پشت نجیبان باد سیر و بختیان بادیهٔ سپهر حمل فرموده، در شهر خدای که سبزهٔ کرم بگو شهایش میرویید بانبستا نهای (۱) کرهٔ مانک پور پیوست، شمار ماه بروزی هرچه خرم تر رسیده بود و نهایت فرح (۲) و بدایت کام دروی جمع گشته، و در تاریخ سال بر بهار بر ریخته و دو حصهٔ آخر صیف رفته و اول خریف در آمده، نظم :

یعنی که بیست بود ز ماه کریم و هشت

تاریخ سال ششصد و پنج و نود شده

اکنون بلبل سیاه سر قلم برگ‌برگ ورق بر آمد که بنوای صریر سرایش کند، مصراع : بر آمد (۳) این سرو بلند بالش بر تخت : از نوروز جلوس تا امسال که سر ذوق و طرب یکجا جمع کرده‌اند و تاریخ نام نهاده، مصراع : یعنی شده سال هفصد و نه : که در سایهٔ ابرهاي چتر عنان بادپای را هرجا نبی (۴) که عطف فرمود شمهٔ (۵) از شمایم (۶) نصرت : نصرت بالصبا : منتشر گردانید، عرب :

و قد فتحت بصولته قلاع

کا زهار الشقایق بالریاح

اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازین تاریخ خبراتی که ازین تاجدار عالی‌مآثر بر طبقات زمین ظاهر شود، امید از حضرت ملک بخشی که آثار تاجوران دیندار (۷) را بر صحایف روزگار رقم (۸) خلود بخشد چنان است، که تحریر آن بر نمطی

---

(۱) ب : تابستا نهایٔ کره ومانک پور (۲) ب : فرخ (۳) ب : مصرعه : برسرتخت آمد این سرو بلند

(۴) ب : جانب (۵) ا : شمهٔ ندارد

(۶) ا : شمایل (۷) ا : دین را (۸) ا : رقم ندارد

در قلم آید که عزیزالسیر سلاطین آفاق گیر گردد، و سخن بمثابتی بلند (۱) گفته شود که آوازهٔ نوبت سنجری را فرو پوشد (۲) و غلغل کوس محمودی را مغلوب گرداند اگرچه هر مقامه حکایتی (۳) ازین مغازی در تدبیر جهانبانی و کشورستانی رای آرای (۴) شاهان گیتی دار و خسروان ظفر شعارست

* بیت *

ولیک تا به ابد باد (۵) عمر شه که ازو
بدیگری نرسد نوبت جهانداری
کیفیت جلوس جهانبان ملک گیر
کآسوده گشت از کف پایش سر سریر
این نسبت قصهٔ کلیم است

چون مشیت ازلی برآنجمله بود که این (۶) محمد موسی قوت نیل شمشیر از سر جملگی فراعنهٔ (۷) کفر بگذراند و گنجای قارونی رایان از زیر زمین کشد (۸) و جانب کشندگان کافرعون فرماید و در دل هندوان گوساله پرست آوازهٔ بقره را خوار گرداند و بشعیب کمان شبان رعایای عالم شود (۹) تقدیر الهی الغخان (۱۰) مرحوم را که نزدیک او بمنزلهٔ هارون بود سر موسی را بدو رسانید و مژدهٔ * سنشد (۱۱) عضدک باخیک و نجعل لکما سلطاناً * در گوش دولتش دمید، تا بمشورت رای

---

(۱) ا : بلند ندارد (۲) ب : فروشد (۳) ب : اگرچه بمقاله حکایتی
(۴) ج : رای جهان آرای (۵) ا : باد ابد الدهر (۶) ب : این ندارد
(۷) ب : کفره (۸) ب : را از زیر زمین برکشد
(۹) ا : سوی (۱۰) ج : الف خان (۱۱) ب : اشد

فرخندهٔ او در روز عطارد و ماه میمون صیام که از روزه نصف اول رفته بود و نصف اخیر برجا مانده، و در شمار آن سال موسی بر سر خضر رسیده وازوی جدا گشته چنانکه (۱) سرهامان (۲) بداشت.

* بیت *

یعنی که چارشنبه و بگذشت شانزده
از ماه و سال ششصد و پنج و نود تمام

دربن تاریخ شاه موسی قدم بر سریر طور (۳) رفعت تجلی نمود، و قنطار بر قنطار اچهوهٔ (۴) زر که از * صفراء فاقع لونها تسرالناظرین * حکایت میفرمود (۵) بهر کمینه میداد، و هر بار کف مبسوط را پر از درثمین میکرد و دربخشش ید بیضا می‌نمود، و از افشاندن جواهر الواح زمردین سبزه زار مانکپور را زیور ترصیع میداد، چون جانب مخالف غلبهٔ بود هرچه قوی تر، هر دو برادر موافق (۶) دست نیاز بالا میکردند که * ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا * و از عالم عنایت ندای تقویت درمی رسید که * لا تخافا انني معکما (۷) * تا بمیقات خویش در حوالیٔ حضرت آمد، فرماندهٔ این طرف باد فرعنت در سر کرده ازکرانهٔ آب نیلگون جون ارائت کرد، بازالهام الهی دلش داد که * لا تخف انک انت الاعلی * پس بر ثعبان (۸) رمح خویش که * فیها مآرب اخری * بار * اتوکأ علیها * انداخته در سواد مصر جامع نزول فرمود، همدران سال که (۹) کلیم سری داشت که ازان سرهامان رابی امان

---

(۱) ج : چنانچه (۲) ا : هارون وب : کذالک و تصحیح هامون و هامان برحاشیه
(۳) ب : بر سرطور (۴) ب : اچوهائ (۵) ب : میگفت (۶) ب : موفق
(۷) ا : معکم (۸) ا : شعبان (۹) ج : که ندارد و ب : کلیم سر خورمی داشت

کرده بود و ببینداخته (۱) و شمار (۲) ماه ذی الحجه بروزی رسیده که پای موسی بر سر طور آمده و سر جبل نیز جدا شده همانجا افتاد، روز خود بی گفتن روشن است نظم :

یعنی دوشنبه و زمه حج دو روز و ببیست
تاریخ سال ششصد و پنج و نود همان

درین تاریخ این اولو الا مر ندای : اطیعوا امری : از شرق تا غرب (۳) در داد .

* بیت *

(۴) پس از انصاف و عدل اندر جهان راعی العبادی شد
که گرگ از کشتن بزگرگ یوسف گشت در عهدش
عرضه کنم ار نبود بر بنده زبان گیری
رجحان جهانداری بر رسم جهانگیری
نسبت اینجاست از مراتب ملک

هر سری را که با فسر شریف عقل مشرف گردانیده‌اند (۵) پیش ازان که رویت صایب را پیش امام گرداند، ببدیهۀ فکر برین پایه ترقی زاید که مرتبۀ جهانداری از درجۀ جهانگیری بر تراست ازان (۶) وجه که اطلاق اسم جهانداری بر حضرت صمدیت محل وجوب دارد و خطاب جهانگیری از روی حقیقت جز درحق ملوک مجازی جو از نپذیرد و حکما گفته‌اند که گرفتن جهان بهر (۷) داشتن است آنکه گیرد و نتواند داشت آن گرفت بروی گرفت (۸) بود واجب است (۹) که جهانی (۱۰)

(۱) ب : کرده بیند اخته بود (۲) ا : بشماره (۳) ج : مشرق تا مغرب
(۴) ج : این بیت بعد از عرضه کنم الخ (۵) ب : گردانیدایند (۶) ا : وازان
(۷) ج : برائ (۸) ب : گرفته (۹) ب : عجب نیست (۱۰) ب : جهان

بروی گرفت کند تا آواز آن گرفت جهان گیرد و این نیز (۱) بر جهانیان چون روز روشن است (۲) که جهان گرفتن و داشتن صفت تیغ آفتابست از آنروی که شرق و غرب عالم زیر شمشیر شعاع خویش می آرد و میدارد و جهانگیری مجرد بلمعان برق ماند که حالی عالمی را فرامیگیرد اما درحال باز میگذارد وچون جهانگیر عهد ایدالله یده باخذ النواصی (۳) و ضبط الاقاصی، درین هر دو ماخذ اصلی ملک تملک و مقدرت بمثابتی دارد که زبان قلم از تحریر آن بریده است و تیغ زبان از تشریح آن قاصر بنده ناچار از راه التزامی که نموده است درین هر دو جاده کلک تیزی پای را بمقدار و سعت مجال خویش طریق جولانی مسلوک گردانید و بحکم مقدمهٔ که بالا تمهید کرده شده است در ترتیب (۴) این کتاب مراتب جهانداری را بر مدارج جهانگیری مقدم داشت تا عماد هر کلمه (۵) در محل خویش قیام پذیرد و قوایم (۶) مملکت تکلم بازگونه نیفتد، نظم

موزه بهر پا که از بهر سر افسر بود
موزه بر سر ننهد آنکس کو خرد درسر بود
ببیان رسم جهاندارئی که شد پیدا
بعهد شاه که گشت اندرآن خرد شیدا
نسبت اینجاست (۷) زانجم و اختر

اختر سعادت جمهور برایا آن روز بر آمده بود که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن کردند که * اولئکم جعلنا لکم علیهم سلطاناً مبیناً *

---

(۱) ب : سر (۲) ب : است ندارد (۳) ج : نواحی
(۴) ج : و ترتیب (۵) ب : هر دو کلمه (۶) ب : و در قوایم (۷) ب : اینجا ز انجم

زیرا که چون نظر بلند میداریم کار شفقت و مهر این صبح رفعت در پرورش ذرات ذریات آدم بدرجئی است که آفتاب را درحق ماه و انجم افلاک و ماه را در باب انوار و نجوم خاک میسر نگردد، اول آنکه از شرق تا غرب و جنوب تا شمال ممالک چندین بار خراج رعایا به بخشد (۱) و دیگر زرهائی که رایان هند از دور مهراج و بکرماجیت نجم نجم گرد آورده بودند بزخم تیغ چون آفتاب که آب را جذب کند میگیرد (۲) و بیت‌المال را بمثابهٔ مالامال گرداند که نه در قلم عطارد گنجد و نه در ترازوی زهره سنجد و بمیزان سنبله زر می بخشد تا هر که صفر است حوت وار غرق تنکهٔ سیم و زر (۳) می شود

* بیت *

سبک گیرند میزان فلک را روز جود شه

هر ان میزان که بر روی زمین بینی گران باشد

حدیث بخشش گنجینهٔ زر

بوزن پیل بل چیزی گران تر

نسبت (۴) ز زر و ترازوی زر

پیش ازین که محمود زر بخش یک پیل بار زر داد و آن بخشش گران درجهان مثل (۵) شد این جهان بخش زرهائی بخشش را بموازنهٔ برکشید که ازان گرانتر نباشد پیلان گرانبار را فرمود تا در کشتی وزن کردند و همسنگ آن زر بسایل دادند، نظم :

---

(۱) ا : بخشید
(۲) ب و ج : میکرد
(۳) ا : و زر ندارد
(۴) ب : از زر
(۵) ج : مثل ندارد

شهی که بخشش گنجش بوزن پیل بود

کدام شاه توان گفت هم ترازوی او؟

بیان بخشش اسپان چون باد

که صد آخور بهر بخشش فزون داد

نسبت اسپ ببین روان چون باد

واگر بیان بخشش اسپ کنم طویلهٔ اوصاف را کمند ربط (۱) کوتاه گردد، بادشاهان جواد باشند (۲) واین وافر جود هر روز چندین جواد را (۳) بمحتاجی می بخشد، بیشتر آن باشد که کم از پنجاه وصد نبخشد واگر یکي دهد ازان باشد که دومش نتواند بود، (۴) پایگاه جملگي رايان را بزخم تیغ سپری مي‌گرداند و بعضي ازآن بسر تازیانه چابک پیچان را میدهد که هنگام سواری تازیانهٔ چابکي بپاي خیزراني آهو رسانند، (۵) و بعضي تیزی یمانی و هندی بپایکان آحاد روان، (۶) میدارد تا بموافقت تیغ زیر رکابي سپرکش ایشان میگردد، و بعضي بمغردان رکاب بذل میفرماید تا شنابندهٔ که درعهد دیگر ساقش از پیاده دویدن دوال مي شد دربن نوبت پایش جز برکاب دوالک بازی نمي کند، و بعضي پای کوب وجسته‌زن گاه برگاه بمطربان (۷) مي دهد تا امیراني که پیش ازین اسپان دست زن بي اصول داشتند بغایتي که معروفک رباب خفته ازایشان تنگ ببردی دربن وقت همه برره نورداني دفک (۸) مي نهند که درطرق (۹) باباد سخن گویند

---

(۱) ا : زبان　(۲) ب : باشد　(۳) ب : را ندارد

(۴) ب : دویمش نخواهد بود وج : دومش نتواند بود　(۵) ب : آهوی رسانید

(۶) ب : روا　(۷) ب : مطربان　(۸) ب : دفگه　(۹) ج : طریق

Supplied by Mirza Law House, ETAWAH

* بيت *

زبس که اسپ همي بارد این سحاب مکن شک
گل پیاده هم ار بعد ازین (۱) سوار بر آید
ذکر فراخ داشتن مایهٔ عیش (۲) هر کسي
تا نبود بعهد او تنگی عیش بر کسي
نسبت ز ریاست نگر و محتر نه

باز براي وسعت معاش عامهٔ خلق محترفهٔ گران فروش را از بار خراج سبک گردانید ورئیسی راست کار بر سر ایشان گماشت که با بازاریان زبان آور بزبان درهٔ عدل سخن گوید وبی زبانانرا زبان دهد، متفحصان دانا (۳) بقوت تمام درکار سنگ خوض نمودند و هر سبه دلی که بسنگ قلب سودا میکرد بزخم دره بی سنگش کردند و تشدید و صلابتی بجائی آوردند که جمله سنگها آهنین گشت و رقم عدل برآن نگاشت تا هر که کم دهگی کرد (۴) همان آهن زنجیر گلوگیر (۵) او گشت و اگر در زنجیر نیز گردن کشی نمود زنجیر شمشیر شد و آنچه حد سیاست بود بر سر ایشان بگذارد (٦) ورسانید، چون محترفان آن حدت معاینه کردند از میزان آهن نگذشتند بلک آنرا حصار آهینن جان خویش پنداشتند وآن نقش را حرز نفس تصور نمودند گوئی که آن نقش علی العموم نه بر آهن بلک بر دلهای آهینن ایشان نشست، (۷)

---

(۱) ب : پیاده که هم بعد وج ، هم ار بعد این
(۲) ج : رزق
(۳) ا : دانان
(۴) ب : کرد ندارد
(۵) ا : گلوئ او
(٦) ب وج : بگذارد و ندارد
(۷) ج : است

* بيت *

نشان عدل شهنشاه بر دل ايشان (۱)
چو نقش موم برآمد چو نقش آهن ماند
(۲) شرح عدلی کاندرين ايام شد
کاژدهائی پيش موري رام شد

نسبت ز رسوم عدل و انصاف

و اگر از رقم نصفت اين درگاه سلسه جنبا نيده شود آهوي دو شاخهٔ قلم زنجير بر گردن شيران معنی نهد، زهی عادل که از مهابت عدل او پيلان مست در راه مور پف (۳) کنان پاي بر زمين نهاده و پلنگان شيرگير پيش محراب تيغ او از صبوحی خون حيوانات توبه کرده، محتسب انصاف او چنگ و ناي شيران شکسته و دور ظالمان سگ (۴) روي بر انداخته و کاسهٔ سر عوانان خوک خوار نگونسار گردانيده و خون جباران بزگير مصراع : ريخته چون خون بز (۵) بالاي خاک

ذکر اصلاح امور خاص و عام
منع شاهد کردن و منع مدام

نسبت اينجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا که آب دادن عين (۶) شريعت خاصهٔ آن ذات مطهراست شراب را که ام الخبائث است و بنت الکروم و همشيرهٔ نيشکر باجملگی شواهد آن کار از مجلس فساد بپردهٔ صلاح باز آورده چنانکه خمر به نمک

---

(۱) ب و ج : برچنان دلها
(۲) ا : اين بيت ندارد
(۳) ب : نف
(۴) ا : سنگ
(۵) ج : بز ندارد
(۶) ب : از عين

سرشته (۱) و سوگند خورده که بعد ازین درخمرهٔ سرکه (۲) باشد و حق نمک نگاه دارد و فساد خود را بصلاح باز آرد، شاهدان که زلف در بناگوش نشانده براي فساد زنجیر مي بریدند و پاي کشاده مي گشتند همه بعقد حباله پاي بند گشته، و از رشته موي پیشانی برشتهٔ (۳) چون موي پیشاني روي آورده، و آنکه در ایام فساد ریشهٔ دامنی ایشان از نان زنا آهار (۴) بدنامي داشت، کار پرهیزگاري ایشان بجائی کشیده که در پردهٔ ستر بهنگام تافتن ریشهٔ دامنی بندامت تمام دست بردست می مالند، فی‌الجمله هر چه مادهٔ (۵) فسق و فجور بود چنان منقطع گشت که شعر:

اذا بات فحل ببیت الزنا
فقد حاض بالبیض (۶) حلقومه
حدیث امن وا ماني که شد بنوبت شاه
که بر نچید کسی گوهر فتاده ز راه (۷)

نسبت اینجا ز امان و امن است

باز از آنجا که رعایت این ذوالامانست، در حق کافهٔ رعایا از دهانهٔ آب سند تا لب دریاي محیط: مصراع: زبان تیغ چنان کامگارگردانید: که کسي نام دزد و طرار و رهزن بگوش نشنید، شبرواني که آتش در دیها مي زدند چراغ برکرده پاس راه داشتن گرفتند، و در هر حدي که رونده را رشته تابي (۹) غایب شدي یا سر رشتهٔ او بیرون آوردند و یا تابان

---

(۱) ب: نمک سرشته و ا: خمر نمک (۲) ب: خمر که (۳) ا: رشته
(۴) ا: زناهار (۵) ب: باده (۶) ب: بالسیف
(۷) ا: براه (۸) ج: مصراع ندارد (۹) ب: تاری

(۱) دادند، حفره زنان وکیسه بران وگره کشایان که در سوالف ایام عمل خویش را (۲) دست وپاي گم (۳) مي نهادند از زخم شمشیر سیاست دست وپاي گم کردند، و آنکه ازین سیاست سالم ماند

* بیت *

بدان گونه بیکار شد دست وپایش
که بي دست وپا زاد گوی ز مادر (۴)

ذکر خون ریختن سحرگران خونخوار
کز گلو ریخت برون خون که ز لب کرد بکار (۵)

نسبت سحر و آدمي خواران

سحرهٔ خون آشام یعني کفتاران آدمي خوار که در گوشت و پوست اولاد و اطفال مردمان (٦) دندان بي خردي تیز (۷) میکردند و سبیل خون فرود مي بردند وگوارشان مي آمد (۸) و از ناگوارائی آب هم ایشانرا فرود نمي برد، درخاک شان تا حلق فرود مي بردند و مردمان (۹) بر کاسهٔ سر ایشان سنگ انداز مي کردند و شرابهای خون که بخورده بودند از سر ایشان فرود مي آمد، نظم :

همي شدند خراب اندران دم سکرات
بلي خورندهٔ آن مي چنین (۱۰) خراب شود

---

(۱) ا : باتابان و ب : یا رشتهٔ آن بیرون آوردند تا تاوان میدادند
(۲) ا : بادست (۳) ب وج : گم ندارد (۴) ب : که مادر
(۵) ب : بکام (٦) ا : مردمان ندارد (۷) ب : بی خردی بخورد تیز
(۸) ا : آمد و ب : می آید (۹) ج : و مر مرد مانرا
(۱۰) ب : خورندهٔ می اینچنین

ذکر خون ریختن اهل اباحت بسزا
که سزای عمل آن طایفه را داد جزا

نسبت ز اباحت و سیاست

باز از انجا که کمال دینداری این معین شرعست (۱) جملگی اصحاب اباحت را (۲) احضار فرمود، متفحصان صادق را بر سر ایشان گماشت تا هر یک را (۳) پیش جستند و بنرمی تفتیش کردند، از کیفیت آن آلودگان بی حیا چنان (۴) روشن گشت که مادر از پسر شیر فرود آورده بود و خال روی خواهر زاده را سبه گردانیده و پدر دختر را عروس کرده و میان خواهر و برادر نیز چیزی زاده بر سر همه از سین سیاست ارهٔ راند، بحدی که مردان را اگر در خود منیتی (۵) بود از سر هیبت منیت میگشت و زنان اگر در تن شیری (۶) داشتند ازان تنشیر (۷) با خون بهم بیرون می آمد، و اره با چندان آهندلی وخندهٔ بسیار بر سر ایشان خون میگریست، آنکه دوگان بضرب نهانی یکی شده بودند (۸) آشکارا بزخم اره یگان دو می شدند، (۹) نظم :

و آن نفس که گشته بود با غیری وصل
از نفس خودش نیز جدائی افتاد

ذکر ارزانی نرخ غـلـه
که بیک دانگ گران شد پله

---

(۱) ج : شریعت
(۲) ا : را ندارد
(۳) ب : هر که را
(۴) ب : چنان ندارد
(۵) ب : منیت و ج نیت
(۶) ب و ج : شیر می
(۷) ج : تن شیر
(۸) ب : بود
(۹) ب : دو می شد

KASHMIR UNIVERSITY

نسبت فصلها و غلهٔ و نرخ

باز از بس (۱) که آن غیث رحمت را در خصب (۲) و آسایش عام و طراوت و نضارت احوال خواص و عوام رعایت است هر چه تمامتر (۳) نرخ حبوب (۴) را که منفعت عام شهري و روستائیست در ایامي ارزان (۵) داشت که از کف ابر ممسک (٦) قطرهٔ نمي چکید و هر بار که غمام را آب درمیان نماند و (۷) مردمان را غم روي داد ببرکت تو سعتی که از انبار خاص در حق کافهٔ برایا ارزانی داشت ابرها را نیز از امساک خویش حیا گرفت و بمری ان کف دربار باران در باریدن آمد بارها برای این مري برق بر سحاب تر دامن بآواز بلند خندها (۸) کرده است و بر زمین افتاده زیرا که برق را روشن است که ابر گاهي بارد و گاهي نبارد و چون ببارد باران او آب باشد نه در (۹)، او را با شاه دریا بخش چه نسبت که همواره بارد و باران او زر باشد نه آب. شعر

کیف یحا ذیک بالندی غین (۱۰)

جود ک عین وجوده ماء

داستان اساس دار العدل

کز پي خلق باز شد در فضل

نسبت بند و کشاد است ببین

باز دار العدلي کشاده تر از پیشاني کشاده کاران (۱۱) بنا فرموده و جملگي ضرایب (۱۲) مایحتاج خلایق بران بربست و هر قماش و رختي که

---

(۱) ا : بازش (۲) ب : خصت (۳) ج : رعایت هر چه تما متراست
(۴) ب : جنوب (۵) ب : ار زانی (٦) ج : ممثل (۷) ب : و ندارد
(۸) ا : خنده (۹) ج : زر (۱۰) ب : عین (۱۱) ج : راست کاران
(۱۲) ج : حوایج

کشاد کار مردم (۱) بدان بر بسته است فرمان داد که از اطراف به بندند و جز آنجا نکشایند چنانک (۲) آن کشاد را بربستنی (۳) نباشد

* بیت *

هر کسی کآن کشاده بر بندد
بند بندش بتیغ بکشایند
ذکر رخت سرای و عدل قماش
مایهٔ کار منعم و او باش

نسبت جامهٔ و لباس نگر

مثل جنس ملبوسات از کرپاس تا حریر که برهنگی عور و ملتبس (۴) بدان پوشیده ماند، و از بهاری تا گل با قلی که در تابستان و زمستان بکار آید، (۵) و از شعر تا گلیم که میان هر دو موی بموی فرقهای بسیاراست، و از جز تاخز (۶) که نقش هر دو با یکدیگر باز (۷) میخواند، و از دیوگیری تا مهادیو نگری مصراع : که هم دام جانست و هم دام تن، شعر :

صید الجان به في شرک (۸)
بل به قید قلب الحور
ذکر هر میوهٔ و حوایج خوان
کز سخن شرح کردنش نتوان

نسبت میوه پختهٔ و شیرین

و از جنس تفکه هر میوهٔ گزیده که (۹) برطبق زمین برآید که اگر

---

(۱) ب : کردم (۲) ب : چنانچه (۳) ا : بستنی (۴) ج : ملتبس ندارد
(۵) ا : آمد (۶) ب : جز تا جز (۷) ب : ناز (۸) ب : به لیش شک
(۹) اوج : که ندارد

در تفریع آن پردازم سخن منشعب گردد و از اصل باز مانم و دیگر حوایج لا بدی مردمان درخورد کام خواص وعوام همه در دارالعدل مذکوره از عدل خاص مهیا گردانید تا هرکس در سور و شیون هرچه بهتر و بایسته تر بانصاف مي ستاند مصراع : و انصاف مي دهد به بهي (۱) جود شاه را -

ذکر بنیاد (۲) خیر کاین باني

کرد بهر رضای رباني

(۳) از عمارت بر آمد این نسبت

باز از انجا که در عمارت دین و دنیا میان او و خداي را زیست در اقامت خیرات بنیادي نهاد که.سپهر دروي شیدا گردد و آغاز این بنیت بنیت خالص (۴) از مسجد جامع حضرت (۵) کرد و فرمان داد که سه مقصورهٔ قدیم را چهارم بعمد ممدده (۶) چنان مرتفع گردانند که سپهر چهارم دوم (۷) ببیت معمورش خواند، بفرمان اعلي در روز از گردون سنگ (۸) مهر آوردند و از زمین سنگ بر ماه بردند، و بر لوح سنگ آیات قرآن چنان نقر (۹) کردند که بر موم نقش نتوان بست، و بدرجهٔ بالا رسانیدند که پنداري کلام الله بر آسمان خواهد رفت، باز جانب دیگر بنوعي فرود آوردند که نمودارش با نزول قرآن باز خواند، (۱۰) تا از ارتفاع این کتابه میان زمین و آسمان نقاري پیدا آمد که هرگز فرو ننشیند چون این عمارت را شرف بالا و فرش فرود از فرود تا بالا تمام

---

(۱) ا : بهي جود (۲) ا : عمارات (۳) ب : نسبت از مسجد و عمارت بین
(۴) ب : خاص (۵) ب : حضرت دهلی (۶) ب: عمداً ممدود (۷) ب : دویم
(۸) ج: رنگ (۹) ب : تنقیر، ج : نقش (۱۰) ا : نمودارش باز خوانداز -

گشت مساجد دیگر در شهر باستدکامي بنا فرمود که چون در زلزلهٔ قیامت نه بام هزار چشمهٔ فلک بیفتند (۱) گوشهٔ ابروی هیچ محرابي خم نگردد، و مساجد کهن که دیوارش (۲) راکع و ساجد گشته بود و سقف را وقت قعدهٔ اخیر شده ستونهاش را چنان در قیام آوردند که قواعد: الصلاة عماد الدین: در وي از سر اقامت یافت و ارکان اربعه بر سان ابنیهٔ خمسهٔ مسلماني مشید (۳) و مؤید گشت، و درون و بیرون آنرا بگچ نوراني تنوري (۴) دادند که از نورهای سپید آن مصراع: گونهٔ گنبد کبود بگشت،

ذکر فراخ کردن جامع بهشت وار
پس از پي مناره بنا کردن استوار

نسبت اینجا ز مسجد است و منار

چون بتوفیق رباني بنیان مختل مساجد را تجدیدي بمحل بجاي آوردند (۵) تا مانند کعبهٔ محترم (۶) از خرابي ایمن گشتند، (۷) علو همتش برآن داشت که منارهٔ بلند مسجد (۸) جامع را که یگانهٔ دنیاست (۹) دوگانه گرداند، و گنبد سپهر را بدان عمارت عالي شرفي ارزاني دارد که ازان بالا تر نتوان بود. نخست فرمان داد (۱۰) که صحن مسجد را ساحتي (۱۱) هرچه فراخ تر داخل کنند تا جماعت اسلام را که از فرحت توفیق در جهان نمي گنجد (۱۲) عرصهٔ جهان در جهان

---

(۱) ج: بیفتند (۲) ب: دیوارهاش (۳) ب ج: ممهد
(۴) ب ج: تنویری (۵) ب ج: آورد (۶) ب: محترمه (۷) ا: گشته
(۸) ج: مسجد ندارد (۹) ب ج: دهراست (۱۰) ب: فرماید او که
(۱۱) ب: مساحتی (۱۲) ا: گنجند

پدیدار آید و دور (١) مناره بجهت تقویت عمارت تضعیف اول گیرند تا کلاهش بدان نسبت سرفرازي کند و کلاه منارهٔ قدیم قبهٔ (٢) کمر جدید نماید، ببک اشارهٔ والا جملگي گردونهاي سیاره که دوگان گاو فلک در زیر داشتند بکار آمدند و مشتري در خریدن (٣) سنگ وآهن بازار گرم کرد، ومه براندن ثور شرف نمود، (۴) آري (۵) جائي که عمارت بیت الله بود کواکب کبستند که سنگ بر سر نکشند، و اگر ایشان از مقام خویش فرود نیایند نظم :

برود خود مناره تا آنجا

بدهد سنگ بر سر ایشان

طالبان سنگ از بي سنگي در اطراف شتافتند بعضي چنگ در دامن کوه زدند و از بس که در تحصیل سنگ عشقي تمام داشتند عاشق (٦) وار دامن کوه را چاک کردند و بعضي که (٧) در قلع بنیادهاي کفر تیز تر از پولاد بودند آهنها تیز کرده روي جهاد بصنم خانهاي رایان آوردند و بازوهاي آهنین (٨) را در شکستن سنگ نیروئي هرچه قوي تر دادند، و بهرجا که بتخانهٔ در تعبد بت کمر تعظیم بسته بود زبان مبتین بجت (٩) محکم اساس کفر را (١٠) از دل او میکند تا در حال آن بتخانه سجدهٔ شکر بجاي مي آورد، و تختهٔ سنگها که از معلم ملکوت رقم شقاوت قدیم داشت، چون قلم تقدیر رفته بود که آن همه تختها بهدیهٔ * انما یعمر مساجدالله * تحبیر (١١) یابند،

---

(١) ب دورهٔ (٢) ا : نیمهٔ (٣) ب : بخریدن (۴) ب : شرف خود نمود
(۵) ا : ازین (٦) ب : فرهاد (٧) ج : که ندارد (٨) ا : آهنین که در
(٩) ب : ببخت (١٠) ب : را ندارد (١١) ج : تحریر

حرف معول را بدرونهٔ صلب درمي پذيرفتند و در كنار زمين مي غلطيدند، پولاد كلند بعكس خاصيت مقناطيس شده سنگ را بسوي خويش كشيد (۱) و باركشان آهنين اندام نيز ربودهٔ سنگ شده سنگ مي ربودند، از بتكدها صد فرسنگ تا (۲) سنگ بافر مسجد پشت سنگين باركشان گرانبار سنگ بود و بگردون سنگ ميكشيدند كه گردون نكشد، و در پس كوهان ستور كوهي (۳) حمل ميكردند كه كوه آنرا (۴) تحمل نكند، شعر:

لو لا المهيمن قوي (۵) كل حاملة
كان التحمل في الانعام مفقودا

سنگ تراشان هند كه در صنعت خارا فرهاد را بي سنگ گردانند تيشه بر داشته روي خارا را (۶) بلطافتي املس ميكردند كه اگر وهم بر وي گذرد بلغزد، و معماران دهلي كه نعمان منذر را در ترتيب عمارت سنگ پندارند هنر را دست افراز عمل (۷) ساخته سنگ را با سنگ بهنجاري مي پيوستند كه انديشهٔ هيچ رازي درآن درزهاي نهاني در نگنجد، تا در و ديوار مسجد از تيمم خاك بتوضئي ابر پيوست، امسال كه تاريخ در عمارت نبشته شد مصراع:

سال يعني هفصد است ويازده: عمارت آن مقام كريم بدين حد رسيده بود كه بالا رفت، بناي عمر (۸) موفق از بنياد مناره استوار ترمي بايد

---

(۱) ب و ج: سنگهاراسوی خويش كشيد (۲) ب: صد فرسنگ با فرسنگ مسجد و ج: صدفرسنگ تا فرسنگ مسجد (۳) ا: كوهی ندارد (۴) ج: آنرا ندارد (۵) ج: قوی ندارد (۶) ب: را ندارد (۷) ب: عمل خود (۸) ا: عمر نداود و ب: بنياد عمر موفق

تا بنیاد مناره که از (۱) زمین بالا بر آمده است بر آسمان بالا رود، و آب و گل بنده را نیز اگر درین منظر سست بنیاد چند گاه سنگی باشد، باشد که (۲) کتابهٔ این مناره را بشرف تمام مطالعه کند و دعای بانی (۳) خیر بخواند.

* بیت *

وگر نظارهٔ من تا نهایتش نرسد
بسا کسان که رسند و نگه کنان بروند (۴)
کیفیت عمارت حصن حصین شهر
کآمد پدید سد سکندر دگر بدهر

نسبت ز عمارت و حصاراست

حصار دهلی که نایب کعبهٔ معظم است عمرها بر عمارت او برآمده بود، و از دور مدام نه شیشهٔ فلک (۵) خراب تر از آن شده که خرابات در نوبت همایون، بر طریق مستان خراب در محل و غیر محل فروتنی می نمود و نمی توانست که با سنگ خود باشد، گهی پیش خسان شارع روی بر زمین می آورد و گاه سوی خندق سفله سلامهای عوج (۶) میکرد، و کنگرهای او که بزیر دیدن آن عمامه بر زمین (۷) افتادی از تواضع ناپسندیده که بر زمین می زدند، چون نوبت اساس مملکت خدا یگانی شد مصراع: که تا بنیاد عالم باد باقی،

(۱) اوج: بر (۲) ب: که ندارد (۳) ج: دعاء بانیِ خیر
(۴) ا: بروند و نگه کنان و ب وج: نگه کنند و روند (۵) ب: فلک ندارد
(۶) ا: غوج (۷) ب: که از بر دیدن آن عمامه بر زمین وج: که بزیر دیدن آن عمامه الخ و ا: که از بهر دیدن آن رامه بر زمین

نسبت اینجاست از عمارت نیز

فرمان فرمود که از خزانهٔ معمورهٔ هم سنگ خاک و خشت زر کشیدند (۱) و در وجه عمارت نهادند تا (۲) معماران دانا دست بکار بردند و دست بدست حصاري دیگر قایم مقام آن اقامت کردند که ساعد برجش باصابع کنگره باکف خضیب (۳) ثریا پنجه کرد و باروي باقوتش (۴) مریخ زبردست را زیر بغل فرود مالید و بالای بلندش آسمان فیروزه را کمر فیروزی خویش ساخت شرط باشد که عمارت (۵) نو را خون دهند، (۶) چندین هزار مغل بزریش را بر سرش قربان کردند، چون این عمارت که عامرش را مژدهٔ بسیار باد تمام گشت مؤسس کاینات خود را بحراست آن نصب فرمود نظم :

کي دزد فتنه (۷) راه برد درمیان او
جائي که کردگار بود پاسبان او
ذکر عمارات قلاع دگر
کز کرم شه بفلک برد سر

نسبت است از عمارت اینجا هم

چون معمار دارالعلاء محمدي از عمارت معمورهٔ (۸) حضرت ماجور گشت در تمامي عرصهٔ ممالک اشارت فرمود که (۹) هر حصار و قلعه که از هواهاي بشگال تری در مزاجش راه (۱۰) یافته بود و در بند غنودن وخفتن شده، و از رخنهاش بفازه (۱۱) دهن باز کرده و دندانها برون

---

(۱) ب : برکشیدند (۲) ا : تا ندارد (۳) ب : خصیب (۴) ب : یا قوتش
(۵) ب : عمارات (۶) ب : نهند (۷) ج : دزدو فتنه (۸) ب : مغمورهٔ
(۹) ج : که ندارد (۱۰) ج : راهی (۱۱) ب : بقازه

داده، و از گریهٔ باران گلهای زعفران رنگ فرود دویده (۱) و دیوارهاش بخندیده وبقفا (۲) افتاده، و درگوشهای آن زندان ضحاک ماران (۳) حلقه کرده و در بازوهای قلعه موشک جای ساخته عمارتی کردند که بجای رخنهای مار وکژدم برجهای برآمد از برج عقرب ثابت تر (۴) مصراع :

تیر کشش (۵) تابقوس تاحد جوزا کمر

ذکر تجدید عمارت بده و خطهٔ و شهر

که پر از غلغل تسبیح و اذان شد همه دهر

اینک (۶) این نیز از عمارت نسبت است

درهرجامعی که پراگندگی دروی (۷) راه یافته بود و بعضی را طاق چون محراب تربت و مصلا بر زمین پست شده، و بعضی را (۸) دیوارها از مرمت و پیوند بسیار سجادهٔ خشتکی گشته، و بعضی را باد خاکسار از خاک بیز (۹) هر روزه تیمم داده، و بعضی را بعد از غسل باران تیر و ستون متکی و مستند گشته، سیم چون آب می ریختند و همه را تجدید میفرمودند، نظم :

تا قاعدهٔ نماز قایم گردد

و آنگاه دعای بانی خیر کنند

ماجرای حوض سلطان کآن زلال جان صفات

دارد از محلول (۱۰) آب خضر اقطاع حیات

---

(۱) ب : فرو دمیده (۲) ج : بقضا (۳) ب : ماران ضحاک
(۴) ا : تر ندارد (۵) ج : برج سرکش (۶) ب : اینکه این (۷) ب : درو
(۸) ج : را ندارد (۹) ج : خاک نیز (۱۰) ب : محمول

نسبت حوض نظیف (۱) وتزیین

حوض (۲) سلطان که باسم شمسي چون چشمهٔ خورشید تا صبح قیامت روشن خواهد بود هر روز آفتاب او را مصراع : (۳) آئینهٔ روي خویش مي ساخت : و او علي العکس صورت حال شمس خود را توجیه میکرد، اگر چه آفتاب برو تافته مي شد اما حوض براي تعظیم شمس فرو رفته اندک اندک آب فرود میخورد، (۴) و آفتاب هر بار بزبان شعاع از سر تفتني میگفت که * ان أصبح ماؤکم غوراً فمن یاتیکم بماء معین * و حوض از گرمیهاي او بر خود خشک مي شد، امسال خود باشتعال سخون فلک متحرک یکبار که بروي گرم شد بي آبش (۵) کرد چنانکه درون حوض ازین بي‌آبي ترقید و پاره پاره گشت، بادشاه روي زمین علي رغم خسرو سیارات فرمان داد که درونهٔ او (۶) از گلها پاک کردند و غبارهاي تو بر تو بسته را بیرون بردند و چون بر (۷) خشک کردن حوض اشتعال آفتاب از فلک بود، بمحاذات (۸) فلک گنبدي بنا کردند که آفتاب را از دیدن او دوران آورد و خواست که هم (۹) برآن گنبد افتد. هنوز در افتادن بود که باران در رسید و محکم بگرفت، و حوض صافي دل را با چندان بي‌آبي که از آفتاب کشیده بود چشمها پر آب شد، زهي رقت این حوض که بر مهر آسمان لطف خود ظاهر گردانید، آري رسم بزرگي چنین (۱۰) باشد، في الحاصل (۱۱) آب در شهر شیرین

---

(۱) ج : لطیف (۲) ج : چون حوض (۳) ج : مصراع ندارد

(۴) ا : حوض و آب ندارد، و ج : آب میخورد (۵) ب : بی آتش

(۶) ج : درون او را (۷) ا و ج : در (۸) : بمجازات

(۹) ا و ج : و خواست که ندارد (۱۰) ب و ج : همین (۱۱) ب و ج : فی الحال

شده بود و شور از چاههای درونی برآمده، اگرچه از رحمت آسمانی یک بارانی (١) نزول یافت اما درونهٔ حوض اثر خشکی بیش ازان داشت که بیک شربت مرطوب گردد، نظم :

هر آبی که باران فرو ریخت پاک
فرو رفت چون گنج قارون بخاک

نسبتش هم ز قصهٔ موسی (٢)

شک نیست که شهر دهلی مصریست که نیل و دجله (٣) آب سقایان او مهیا داشتن نتوانند، (٤) از تنگئی آب خلق را خونابهٔ قوم موسی روی نمود، (٥) بادشاهی که شمشیر نیلگون او فراعنهٔ کفر (٦) را درآب نیل فرود برد، بلک نیل تیغ را در خون زرد قبایان یهودی مزاج غرق گردانید، ازین عطش عام چون الهی بود خشک آورد، اما کلیم گشت وید بیضا (٧) باستسقا برداشت، درحال هم (٨) برهان * و ظللنا علیهم الغمام * بر متشنی خاک بی آب سایه انداخت وهم مبتنین و معول بردست کاوندگان حوض عصای موسی گشت، و در چهار جانب چوترهٔ حوض دوگان سهگان زهاب پیدا آمد * فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم * بر سر چند روز آب تا گلوگاه چوتره رسید و چون باچوتره بعد از دیرش (٩) ملاقات شده بود بصفا و مصافات تمامش معانقه کرد چنانکه محیط ربع مسکون را، تا بنده خسرو این بیت تر در صفت گنبد و حوض از عین طبع بیرون ریخت شعر :

---

(١) ب : یکباران (٢) ج : بین نسبت ز قصهٔ موسی (٣) ج : فرات
(٤) ب : نتوانند (٥) ب : روی نمود ندارد (٦) ا و ج : کفر ندارد
(٧) کلیم وارید بیضا (٨) ج : هم ندارد (٩) ا : دیریش

ترى جنبذاً بين حوض كما
حباب علي سطح ماء بدا

در گنبد و چوتره است این بیت: (۱)

فوق المربع بين الحوض جنبذه (۲)
كنصف بيضة عنقاء علي الجبل

پارسي نيز (۳) گفته شد اين بيت:

بین گنبد حوض کش بتشبیه صواب
شد نیمهٔ از بیضهٔ سیمرغ خطاب

گنبد زبر (۴) و خیال گنبد در حوض
یک بیضه برون نیمي و نیمي درآب

بازگشتن از بیان رسم گیتي داشتن
سوي عالمگیري و طرز علم افراشتن

اینک (۵) این نسبت بقاع و قلاع

چون قواعد وابنیهٔ (۶) خیرات که در ایام این باني احسان و مبرات، (۷) عمر (۸) الله بنیان عمره ابداً. اساس یافته است و مي یابد (۹) بیش از آنست که قصبهٔ قلم در رباط سواد و حیزهٔ تحبیر (۱۰) تواند گنجا نیدن، پس از چندان مآثر جهانباني بر چند (۱۱) خانهٔ سخن که بالا

---

(۱) ج: است نسبت (۲) ا: مسنده (۳) ا: بازنهز و ج: در تعریف گنبد گفته شد (۴) ب و ج: زیر (۵) ب: اینکه (۶) ج: این ابنیهٔ
(۷) ا: مبرات و احسان (۸) ب: عم (۹) ب: مي بایدش
(۱۰) ب: نهر و ج: تحریر (۱۱) ب: برگنبد

رفت بنا بر قصور طبع (۱) انحصار افتاد، بعد ازین کلید زبان را که بدندانهاي خرد مشرف است در جنبش آرم، و بفتح باب آسماني ابواب فتوح این جهانکشاي باز کشایم، وچند مقامهٔ (۲) گفتار در صفت کشورگیري و قلعه کشائي این سکندر عهد اساس نهم، وگنجهائي که در بنیاد آب وگل بنده مدفونست ببحث دروني بیرون کشم نظم :

و آنگاه درین صحن نثار هر فتح (۳)
زیر قدم قلم کنم ریختني
فتح اول که ظفر یافت سپاه منصور
برملا عین کدر در حد جارن منجور

اینک اینجا نسبت غزو و جهاد (۴)

کیفیت فتح یافتن گرازان لشکر منصور کرت اول بر سپاه (۵) کدر لعین در نوبت این سلطان سنجر نوبتي، نصرالله اعلامه، در زمین جارن منجور اینست که چون تا تار موی شگاف با لشکری مانند طوفان عذاب، از طرف کوه جودي بر حکم جسارت قدیم سوي آب بیاه و جیلم (۶) وسنلد گذر کرد، و موج آن (۷) دوزخیان آتش درنی بست تلوارهاي کهوکهر بزد برآن گونه که تا (۸) حوالي شهر روشن شد و خرابی در عمارت قصور انداخت، آوازهٔ چنان بلند برآمد که مصراع :

خبر بحضرت شاهنشهٔ جهان برسید.

---

(۱) ب : طبع ندارد (۲) ب : مقام (۳) ب : صبح
(۴) اینک این نسبت غزا و جهاد (۵) ج : سپاه ندارد
(۶) ب : رجیلم ندارد (۷) ب : آن ندارد (۸) ب: تا ندارد

نسبت دست و بازو است اینجا

الغخان (۱) مرحوم را که عضد سلطنت (۲) بود با تمامی دست راست لشکر و عظام صاحب قوت و عصبهٔ مساعد (۳) همدست گردانید و بتیغ زدن جهاد نامزد کرد، نظم :

که تا همچنان مشت بسته بقوت
روند و نمایند دستی بکافر

نسبت از (۴) اسلحه (۵) است این بنگر

خان آرش کمان چون تیر خویش می شتافت و دو منزل را (۶) یکی میکرد تا حد جارن منجور بنشانه گاه (۷) غزا پیوست (۸) چنانک (۹) مسافت درمیان بیش از تیر پرتابی نماند، (۱۰) روز روزی بود که بعد از روز تیر آید و در آخر ماه رؤیت نماید، و ماه ربیع الاخر دهره بر آورده و ران گبران (۱۱) بیفگنده، و در شمار سال تیر بازي شده و دو سر مغل شکار کرده، نظم :

یعنی که پنجشنبهٔ و از آخرین ربیع
دو روز و بیست، و ششصد و هفت و نود سنه (۱۲)

دربن تاریخ فرخ خان (۱۳) اسلام بر سر آن کفره در رسید، و سوی

---

(۱) ب و ج : الف خان (۲) ب : عضدالسلطنه (۳) ب : مساعد ندارد
(۴) ج : از ندارد (۵) ب : سلح (۶) ب : را ندارد (۷) ج : بنشان گاه
(۸) ب : غزا پیوست ندارد (۹) ج : چو نکه (۱۰) ب : نماید
(۱۱) ج : سران گیران (۱۲) ج : شده (۱۳) ج : تاریخ الف خان

ذوالبیزنان سپاه اشارت راند که علمهاي ظفر بر پشت بستند و بجهت آبروي روي بآب سنلد آوردند (۱) و بی منت کشتی نظم :

گذشتند ازآن آب بیلک زنان
برآن گونه کز بیل کشتی برآب
نسبت جنگ وکشش ببین اینجا

مغل از لب آب سخن دلبري چندانی (۲) میکرد که جنود منصور ازکنارۀ آب گذر نکرده بود، حالی که (۳) موج لشکر اسلام (۴) درمیانۀ آب رسید ایشان کناره کردند و تاب آتش شمشیر نیا وردند گرما گرم روی بنافتند، اگرچه بعدد مور و ملخ بودند چون صف مور پایمال سواران می شدند و میخواستند که زیر زمین فرود روند، آب شمشیر بر شط رود بطریقی روان گشت که خون بر روي آب مانند سرخاب میدوید، بهادرانی که بتیر حکمي موی مژه بشگافتندی که چشم نزدندی، (۵) درچشم زدنی بعضی را بزخم تیر دیدۀ سنگین چون جزع از الماس سفته شده بود، و بعضی را پیکان پولاد در پرۀ (۶) دل آهنین برسان کلید در قفل در میرفت و آواز میداد، نظم :

به سینۀ که زبس زنگ قفل او نکشاید (۷)
کشادن دل او جز بدین کلید نشاید

الغرض از دست هزبران قادر دست سهمناک مغل بقدر بیست هزار مصراع : در ماتم خویش بر زمین خفت : و از ثمن کدر لعین یک فوج

(۱) ب : آورده وج : برآورده
(۲) ج : سخن چندان دلیری
(۳) ا : حالا که
(۴) ا و ج : اسلام ندارد
(۵) ا : زدندی
(۶) ا : پردۀ
(۷) ب : بکشاید

بزرگ که از زخم گرز و عمود بیشتری خورد (۱) کشته بودند، بعضی را که استخوان (۲) آرد شده بود توشهٔ آن جهان بر داشتند، و بعضی را که از باد هیبت جان پیش ازان بر پریده (۳) و ایشان زندگان کالبدی مانده اول سر ایشان از ایشان (۴) جدا افتاد و بعد ازان هر همه بطریق سرگم ببیرون شدند، (۵) مابقی (۶) اغلبی اسیر سلسلهٔ * خذوه فغلوه * گشتند، طوق آهنین (۷) که مشتاق آن گردنها بود بتواضع تمام شانرا معانقه (۸) میکرد و گوشمال سخت میداد و در گوشهای بهادران شعر :

نادی سلاسلهم بصوت ارفع
هذا جزاء معاند الاسلام

نسبت رزم و بزم ببین اینجا

چون صحن میدان مصاف را از روي خون آلود تتار پر (۹) از هزاران هزار طاس شراب کردند، و شگالان دشت را بر لب آب عشرت فرمودند و شیر گیر (۱۰) گردانیدند، بمیمونی و مبارکی عساکر خلیفهٔ عصر را، جعل دوره مداماً فی قواریر السماء، بمتابعت کمیت الغخانی (۱۱) از ریختن خون (۱۲) میشوم مردار خواران قبدو که هم ترک قی اند و هم شیرگیر بقی (۱۳) اتفاق مراجعت شد، خان مغفور، سقاه الله شراباً طهوراً، اول شادی این فتح بزرگ را (۱۴) بمجلس نشاط بنشست واز زر و جواهر بر حریفان رزم و بزم سنگ انداز کرد، و بعد ازان مست جام راحت

---

(۱) ا : بیشتر بی خون (۲) ب : از استخوان (۳) ج : ازان پرید
(۴) ب و ج : از ایشان ندارد (۵) ب : گشتند (۶) ا : باقی
(۷) ا : آهن (۸) ب : شان معانقه، و ج : شان معانقهٔ بغل
(۹) ب : پر ندارد (۱۰) ب : گیر ندارد (۱۱) ب و ج : الغ خانی
(۱۲) ب : خون ندارد (۱۳) ب : وهم به قی (۱۴) ا و ج : را ندارد

بر عزم زمین بوس مجلس اعلی رکاب گران گردانید، و طبقهٔ اسارا را که نقل دندان پیلان مست بوده اند در جرعه گاه قصاص آورد، شاه کیخسرو غلام خود (۱) نمودار این فتح را پیش از آن در جام گیتی نمای رای روشن دیده بود، چون خیال ضمیر در ساغر مراد معاینه کرد حالی بشربت * لئن شکرتم * زبان را بکام رسانید و امیدوار کاسهٔ لبالب * لازید نکم * شد، بعد از آن که نقطهٔ از شکر باقی نگذاشت مشغول سکر (۲) گشت، و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت بیاراست و بخششی فرمود که عامهٔ شهری و لشکری از محنت و عسرت، نعوذ بالله منها، چنان خلاص یافتند که شعر :

ان طلب العائل من سائل

قطرهٔ ماء وجد القر قفا

نمودار فتح دگر بر مغل

علی بیک و ترتاق (۳) بستن بغل

از غزا و جهاد نسبت بین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کرت دیگر بر حشر انبوه (۴) مغل اینست که چون علی بیک و ترتاق (۵) وطرغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زنان قطع مسافت کردند و از رود جیلم (۶) مانند تیر ازین سوی گذشتند، طرغی که سر اصلع خود (۷) بر سر نیزهٔ شجاعان اسلام طاس پرچم دید و یک دوبار از صرامت (۸) شمشیر غازیان بحیله جسته، (۹)

---

(۱) ج : خود را (۲) ب : شکر (۳) ب : ترریاق

(۴) ا : حشر و انبوه (۵) ب : ترریاق (۶) ب : جهیلم (۷) ب : خود را

(۸) ب : ضرابت، و ج : صدمت (۹) ج : جسته بود

اگر چه دلی آهنین داشت اما پیش سندان شگافان جهاد دل نتوانست نهاد وسهم ببیلک زنان غزا در دل گذرانید و هم از عقب خله کرد، اما علی ببیک وترتاق (۱) را چون هیچگاه درین ولایت گذری نبود، تیغ محرابی مومنان را (۲) تیغ خطیب تصور کردند و در دیاری که اگر کسی با هزار سر در آید یک سر (۳) باز نبرد یکسر در آمدند، بقدر پنجاه هزار سوار شکار (۴) انداز سهمگین، چنانک از باد پایان (۵) لشکر دامن کوه لرزان گشت، و ساکنان کوهپایه را پای در دامن (۶) نماند، هر همه از صدمۀ تند آن خاکساران بر پریدند و در گذارای گنگ افتادند، با رقۀ صولت ایشان تا بدانجا نیز درگرفت ودود از قصبات هندوستان برآورد، وخلق خانه سوخته سراپا (۷) آتش گرفته خود را در آبها و لورها می افگندند، (۸) تا ازان حدود بی سر خبر بدرگاه جهان پناه رسید، بندۀ خاص (۹) آخر بک میسره ملک مانک (۱۰) با سی هزار سوار قادر دست نامزد شد که کشش دراز کند و سهمی برآن نشانۀ لعنت زند که رخنۀ بزرگ در کار ایشان راه یابد، سپاه منصور در راهی که از روز بیکاران دراز تر بود شتابان تر از عمر مشغولان روان شد، وچون اجل بر سر آن کشتنیان در رسید، روزی بود که ماهی گوئیم و از جمادی الاخر دو هفته بی کم گذشته، ودر تاریخ سال چنان (۱۱) معلوم شد که پای علی ببیک در سلسله افتد و سر و پای ترتاق نیز همانجا گرفتار آید .

---

(۱) ب : ترياق (۲) ا : را ندارد (۳) ج : يكسره (۴) ا : شكارى

(۵) ا ج : پايان ندارد (۶) ج : بلندى در دامن اقامت

(۷) ب : سروپا (۸) ب : افگنده (۹) ب : خاص ندارد

(۱۰) ب : نايب (۱۱) ج : چنان ندارد

* بیت *

یعنی که پنجشنبه و از آخرین جمادی
ده (۱) روز رفته و دو در سال پنج و هفصد

القصه بمجرد دیدن گرد لشکر اسلام خاکساران مغل چون ذرات گرد زیر و زبر شدن گرفتند، و با چندان گران جانی که بوده‌اند جان شان بپرید ودل سنگین هم برجای نماند که لنگر حال ایشان شدی، (۲) مثال فوج پشه که مقابل صرصر بود هرچند پای پیشتر می افگندند (۳) پس تر می‌افتاد، و منادی اجل آواز شان داد که * لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل * چار و ناچار چون آتشی در ایشان نمانده بود یک دو حملهٔ (۴) خام آوردند، ولشکر سکندر ثانی که سد آهنین توان گفت از انها نبود که خم خورد، آن (۵) یاجوج فعلان را پیش انداخت، پس مستظهر بامداد آسمانی (۶) * انزل جنوداً لم تروها * تیغ آبدار روان شد و روبهای آتش رنگ بر زمین افتادن گرفت، شمشیر زنان اسلام‌گوئي برآب روان گوی آتش (۷) می باختند، درآن سر اندازی علی بیک و ترتاق که سران لشکر (۸) بودند چون دیدند که آفتاب شمشیر برسر آمد و ایشانرا وقت زوال نزدیک شد و چهرهاي ایشان (۹) از تف آن خورشید جهانگیر سیاه گشت، خود را در سایهٔ علم اسلام

---

(۱) ا و ج : ده
(۲) ب : میشدی
(۳) ا : افگند
(۴) ج : یک حملهٔ
(۵) ج : آن ندارد
(۶) ب : آسمانی ندارد
(۷) ج : آتشین
(۸) ا : سر این لشکر، و ب : سر سران لشکر
(۹) ب : چهرهٔ ایشان

انداختند و گفتند که شعاع تیغ درما چنان آتش زده است که تا (۱) بسایهٔ خداي نرسیم (۲) آسوده نگردیم، نظم :

کآنکس که گشت تافته از تاب حادثات (۳)
آسایشش مجوي جز از (۴) سایهٔ خداي

اینک این است نسبت شطرنج

بساط معرکه از استخوانهاي مغل پیلتن نطع شطرنج گشته بود و رخ هریک از زخم تیغ دو نیم شده، و از کوب گرز انداسها خریطهٔ شطرنج گشته وکشتگان مانند مهرهٔ مضروب چپ و راست فرود غلطیده، و اسپانی (۵) که خانه خانه مي نشستند بعضي زخم خورده افتاده بودند و بعضي گرفتار آمده، و سوارانی که برسان (۶) پیاده پس نخزبندي پیاده مي شدند و پیش مي دویدند و فرزین میگشتند، یعني سر بر زمین می نهادند و بهتر ازان شدند، (۷) و علي بیک و ترتاق که دو شه (۸) شطرنج بودند از استخوان کلان، ملک آخر بیک بر سر ایشان حریفي درشت افتاده بود و هر دو را در معرض مات انداخته، و میخواست که سوي شاه راستین راند تا اگر شه خواهد

* بیت *

اگر او جان ببخشد وگر نه (۹)
هر دو را پیل مات (۱۰) فرماید

---

(۱) ج : تاما (۲) ب : برسیم (۳) ا و ج : آفتاب
(۴) ب و ج : بجز از (۵) ا : اسپهائی (۶) ب : بسان (۷) ج : بهتر ازان شدند ندارد (۸) ا : در سر (۹) ب : و ورنه (۱۰) ا و ج : پیل مال

نسبت از نرد نگه کن روشن (۱)

چون همگی (۲) سپاه کفره که ملعب شیطان بود بسته پیش تخت آوردند آن هردو بازنده که دعوی حریفی میکردند کعبتین دیده بر بساط خدمت غلطانیدند، و برای بردن جان خویش جوانمردی شاه را شفیع آوردند، در باب آن همه سرخ و سفیدان دو رنگ اشارت چنان رفت که بعضی را مردار کردند و بعضی را در خانه بر بستند، وآن هردو مهرهٔ مضروب را که معلق مانده بودند درخانهٔ فرود آوردند وکشاد شان دادند تا از ششدر (۳) مردار شدن خلاص یافتند، ناگاه ازگردش کعبتین قلب فلک یکی را ازان دو بی آنکه ضربهٔ بدو رسد دست روزگار مهرهٔ حیات (۴) بر چید و دوم (۵) یکتنا ماند.

* بیت *

منصوبهٔ لعب او چنان راست افتاد
کو جان (۶) عزیز برد بازی بازی
شرح فتح دگر و قتل تمنهای مغل
وآن بحلق کبک سگ صفت افگندن غل

نسبت اینجا ز بهاراست و خزان

کیفیت فتح دیگر این است که چون سپاه غبار انگیز کافر، اباد هم الله، در آخر دی ماه باد غرور در بروت افگنده سوی روضهٔ هندوستان که فرود ترین ولایت (۷) او بهاراست برسان صدمهٔ خزان به تندی آهنگ نمود وگرد از اقصای زمین سند برآورد، ساکنان آن جانب مانند برگ

---

(۱) ب: اینجا (۲) ب: همگین (۳) ج: ششدره
(۴) ب وج: حیات ندارد (۵) ب: دویم (۶) ب: چنان (۷) ب: ولایات

در برگریز در گریختن (۱) و رخت ریختن آمدند، آن صرصر فتنه چون قوت آن نداشت که از خاک سامانه و کهرام گردی برآرد، جانب بیابانهای ناگور روی در صحرا نهاد (۲) و بادیه نشینان آن زمین را رفتن گرفت، چون نتن آن مردار خواران و مرداری که گزیدهٔ آن سگان شده بود بسیار شد وگل خوشبوي ناگور را که از چندن سوده حکایت میکند منتن (۳) گردانید قاصدان باد سیر خبر آن بخر بمشکوی مشکبوي خسرو مظفر شمشیر رسانیدند، بادشاه ابوالمظفر که فوایح اخلاق اونافي (۴) آهواست رغم الانف (۵) آن گنده دهانان (۶) را از بیضهٔ معنبر اسلام بر جنود غالبه مصاف فرمان داد که اشهبان عنبر غبار را نورد راه بر نهجی فرمایند (۷) که این آوازه نشر نگردد، نباید که تاییبوي (۸) گنده بروت از هیبت صندلی آلوده کند و سوی مشک بیدهای خراسان فرار نماید، ملک طیب شمایل عزالدولة والدین کافور سلطانی، تعطرالمجلس الاعلی باخلاقه، که بکار فرمائي حشم محترم نامزد گشته بود، شیران آهو سوار را چنان به تعجیل روان کرد که از مشک شام و کافور صبح فرق نمی کردند، تا بمقصد غزا بر طریق پلنگان در پی نخچیر بوی کنان در رسیدند، حالي که ذریرهٔ (۹) گرد مجاهدان پیرامن آن شبست (۱۰) بویان در آمد هر همه باشمام آن مشکین شدند، شعر:

و امسوا جمیعاً فی قتام مبخر
کما جعل هبت علیه روایح

---

(۱) ب: بگریختن (۲) ب: نهادند (۳) ب: متن

(۴) ب و ج: نافهٔ (۵) ج: الانق (۶) ب: دماغان، و ج: دماغان از بیضهٔ

(۷) ب: فرمائید (۸) ب: تابو (۹) ب: زریرهٔ، ج: دریزهٔ (۱۰) ج: شب

نسبت آب ببین روان چون آب

بر سر آب علي و اهن (۱) موجی از جیوش دریا جوش مسلمانان در رسید و کبک لعین میان تیز آب تیغ افتاد و دست و پاي زدن گرفت، نزدیک بود که آب شمشیر از سرش بگذرد، مومنان رحیم دل از یمین وبسار در دویدند و دستگیریش (۲) کردند تا آن سگ آبی را با آبیان دیگر بدرگاه دولت مآب اعلی رسانند، چون فوج کبک بتمام (۳) بعضي از قطرات پیکان برجاي سرد شدند و بعضي که از جوی زندگاني هنوز آبي داشتند باد قهر خدا یگاني (۴) بر ایشان وزید و همه را (۵) مسلسل گردانید، لشکري دیگر ازان اقبال مدبر و مدابیر تابیبو که تشنهٔ خون مسلمانان و از خون خویش سیر آمده درعقب می آمد، ناگاه سیلی از خون کفرهٔ مقتول سوي ایشان گذشت وچون آن سیل ایشانرا آشنا بود هرهمه درغور آن فرود رفتند، وهم از خروش آن خون که ببانگ بلند از تیزآب شمشیر سخن میگفت پی برون بردند، (۶) که ایشان را خونابهٔ بزرگ بر سر آمد. درآن سیلاب تند هرچند پای می افشردند جاي ایستادن نبود درین میان مقدمهٔ لشکر اسلام مانند ابر باران (۷) بر سر ایشان در رسید، جوشی درآن جیحونیان افتاد، و تنهای همه ازباران تیر میگریختند و دلها در ناودان پیکان مي آویختند، هر طرفي فوجی چنانک از دریا موجي، نظم:

درکه وغار همیرفت فرو پرشر و شور

همچو سیلی که نگونسار فتد در لر و لور

---

(۱) ج : آهن (۲) ب وج : دستگیرش (۳) ا : تمام (۴) اوج : خدائ
(۵) ب : را ندارد (۶) ب : پی بران بردند، وج : به پی برون بردن
(۷) ب : ابر و باران

نگه کن نسبت از اعضای مردم

خبر به سر لشکر اسلام در رسید که لشکر مغل را دو سر بود که در ولایت بادشاه تاختند، یکی اقبال دوم تاییبوی. اکنون که میمنهٔ میمون (۱) سلطانی بر ایشان زد دست و پاي گم کردند. وآن هر دو سر مغل یکسر راه آب سند گرفته میگریزند، (۲) و آنکه اول پاي خود فراموش کرده بودند درین حال از سر خود یاد نمی آرند، وقت است (۳) که شمشیر اصحاب یمین سرهاي ایشان را در دست و پاي اندازد، (۴) درحال بفرمان سر لشکر چیره دست قوي بازوان غزا دست درمشت تیغ زدند (۵) و سوي آن بیابان بي پایان رکاب گران کرده دست بدست بدیشان در رسیدند، (۶) و درآن کشت زار اجل سر میکشنند و گردن میبدروند (۷) چنانک آب تیغ جائي از سر میگذشت و جائي تا گلو میرفت و جائي تا کمر می رسید و سیل خون (۸) کذلک نظم :

ز تیغ غازیان شد سیل خون تا ببینيِ کافر
که نآمد (۹) قطرهٔ خونی ز ببینيِ مسلمانی

نسبت نگر از قیامت اینجا

چون لشکر منصور که کمر جهاد برای نصرت دین مالک یوم الدین بسته بود در ساعت برهان * لینصرن (۱۰) الله من ینصره * معاینه کرد رستخیزی (۱۱) از نهاد آن حشر بی شمار ملاعین برآورد. پنداری قیامتي قایم شده بود و موکلان مالک در رسیدند و کشندگان سنگدل کفره را

(۱) ا : میمون ندارد (۲) ا : بر میگریزند (۳) ب وج : آنست
(۴) ا : بدردوپای اندازد (۵) ج : بردند (۶) ب : در رسید (۷) می زدو دند
(۸) ج : خون تا به‌بینی کذلک (۹) ب : ماند و بر بینی (۱۰) ب : فینصرن
(۱۱) ا : در رستخیزی

برای بر (۱) افروختن جحیمی که * وقودها الناس والحجارة * گرد می آوردند، درآن عرصهٔ عرصات چون کافر بی (۲) حساب را بدوزخ فرستادند یک حشر دار دیگر بوکبیلان عذاب تسلیم افتاد تا بسلاسل و اغلال شان مقید کرده بموقف عرض رسانیدند، (۳) سر زنجیر شان کبک لعبین که عقوری بود از کلاب جهنم از امرای تمن جز نایبوی بوی گرفت و اقبال با او یار بود که با اصحاب شمال سوی شمال (۴) گریختند، دیگران هر همه یا در چاه دوزخ افتادند و یا در رشتهٔ دوزخبان اسیر گشتند، ملک ملک سیرت لشکر بهشتیان را سوی حضرت خلد بقای خدایگانی، خلدالله (۵) ملکه، بازگردانید، ساعة فساعة (۶) خبری تازه بجناب نایب مالک یوم الدین می فرستاد و به تشریف جواب و صلهٔ خلعت مشرف میگشت تا بجناب جنات رفعت رسیدند وحشر آورده را بعرضگاه نشور برسانیدند، (۷) و پیلان کوه جنبش بصدای خویش آیت * واذا الجبال سیرت * برخواندند و ببشتری ازان پنبه پشتان را بر روی هوا می پرانیدند، مصراع :

* کالعهن (۸) المنفوش ز باد محشر *

اینک این نسبت عمارت ببین

هیکل پیلان که عمارتی است محکم بر ستونهای جنبان (۹) چون از خراب کردن بنیت آن مخربان بلاد مانده گشت، فرمان برین جمله

---

(۱) ج : بر ندارد (۲) ا : کافرین حساب (۳) ا : رسانند (۴) ا : با ادبار بود که با اصحاب شمال الخ، و ب : جز نای بو بدبوی و اقبال با ادبار بود که اصحاب شمال، و ج : با و یار بود که اصحاب شمال گریختند (۵) ا : الله ندارد (۶) ب : ساعت فی الساعت (۷) ب و ج : میرساند (۸) ا : کالنفش (۹) ا : جبال

اصدار یافت که از آب گل باقي ماندگان گلابهٔ (۱) کنگر حصار کنند درحال بفرمان معمار ملک و دین، نظم :

شد از حصار تتاری وچیني آویزان

چو زنگیان نگونسار از (۲) عمارت نو

نسبت نگر ازکواکب اینجا

و از آمیزش قرونه و مغل درهر برجی قران زحل و مریخ معاینه شد و تاثیر آن قران نحسین همه (۳) بجان آن مریخیان سرایت کرد، چون جملگی بروج منزل مریخیان و زحلیان گشت هنوز فلک زدهٔ چند باقي مانده ایشانرا بتیغهاي چرخ رنگ گردن زدند و ازآن (۴) سرهای منحوس برجی (۵) سراسر تا راس فلک برکشیدند چنانکه مریخ مصراع : (۶) حال کآنرا بدید سر بنهاد، نظم :

یک راس بیش نیست بچندین بروج چرخ

بین چند (۷) هزار راس بیک برج برزمین

چوکردم ذکر فتح چند و راندن بر مغل خنجر

کنون گویم فتوح هند و ازگجرات گیرم سر

نگه کن نسبت دریا و باران

چون بر شمشیر آبدار خدایگان بحر و بر آلایش خون کفرهٔ مغل بسیار شد خواست که آن لوث متراکم را بدریای محیط پاک بشوید، پس پیش از ایام بشگال در سالي که از ابر آب ریخته بود و نم دوری (۸) بابهایافته،

---

(۱) ا ب و ج : کلایه (۲) در عمارت نو (۳) ا و ج : هم

(۴) ا و ج : آن ندارد (۵) ج : برجي را (۶) ج : مصراع ندارد، و : حالی که آنرا بدید سر نهاد

(۷) ج : صد (۸) ا : درويِ، و ب : دري

و روز از فرود رعد آوازه بر آورده و کشتی هلال جمادي الاولی (۱) بجوی آب رسیده، نظم :

یعني چهارشنبه و از اولي (۲) جماد بیست
تاریخ سال ششصد و هشت و نود شده

درین تاریخ خجسته شاه یم یمین (۳) عارض والا را فرمان فرمود که لشکری چون ابر و باران برسمت معبر گجرات بخراب کردن بتخانهٔ سومنات نامزد کند، الغخان (۴) مرحوم را، سقاه الله من غین (۵) الغفران، بر سر آن سراپردهاي فتح وفیروزی چون ملکی که موکل ابر باشد نصب گردانید، آن همه ابرها بر عزم فتح باب سوی دریا روان گشت تا چنانکه بنیاد بتخانه درآب رسیده بود مصراع :

سر بتخانه هم بآب رسد (۶)

اینک این نسبت شهی و عروس

چون جمعیت سپاه (۷) خدایگاني درآن دیار رسید شمشیر شاه (۸) راستین آن ولایت چون عروس آراسته را که از جملگي شاهان (۹) بکر مانده بود بقوت تمام فتح فرمود و خون ریزیهاي بی اندازه کرد، و درآن میزباني همگي (۱۰) وحش و طیر دشت را با شربهٔ دمادم و اغذیهٔ سراسر صلاي عام ارزاني داشت، نظم :

تا درآن شادي که هندو جمله قربان گشته بود
دام و دد خوردند تنبول و حنا بستند دست

---

(۱) ب : الاول (۲) ب : شنبه ز اول (۳) ج : شاه یم یمین ندارد

(۴) ب و ج : الف خان (۵) ب : عین (۶) ا : رساند (۷) ج : شاه

(۸) ب : سپاه (۹) ب : از جملگی شاهان ندارد (۱۰) ب : همگین

نسبت از دائرہ و مرکز ببین

پس از انجا خان اعظم عنان (۱) جانب دریای محیط کشید و پیرامن بتخانۂ سومنات که مرکز طاعت هندوانست دائرۂ لشکر را تدویر فرمود، (۲) و نیزۂ خطی را درآن مرکز بسرافرازئي نصب کرد که از نوک سنانش نزدیک بود که جیب (۳) فلک پاره گردد، و علم اسلام را (۴) راست تا نهایت خط استواء ارتفاع داد، گراني لشکر بغایتي بود که خط موهوم (۵) درکرۂ زمین قوس گشت و قوسهائي که از دونیم (۶) دائرۂ لشکر میخاست سهمش بي خطا از نقطۂ سویدای کفره میگذشت.

نظم :

و آن نقطها دو نیمه همی شد ز سهم راست
مانند دائره که شود از وتر (۷) دو نیم

نسبت کعبۂ و خلیل نگر

پس بتخانۂ سومنات را سوي کعبۂ معظم در سجود آوردند، چون خیال بتخانه سر نگونسار در دریا انداخت (۸) گوئي که آن بتکده اول نماز کرد و بعد ازآن غسل، وآن بتانرا که در نیمۂ (۹) راه ببیت الخلیل خانه گبر شده بودند و رہزن گمراهان گشته سنت خلیل (۱۰) به شکستن ایشان درست کردند، مگر یک بت که (۱۱) بزرگ ترین بتان بود باحرام حضرت خدایگانی فرستادند تا هنود بت پرست را شکستگي آن آلهه (۱۲) عاجز باز نمایند بو که باز گردند. گوئی که زبان شمشیر شاهی تفسیر این آیت واضح میگردانید که * فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم لعلهم الیه یرجعون * آنچنان دار کفری که قبلۂ گبران بود مدینۂ

---

(۱) ب : عنان ندارد (۲) ا : لشکر رانده دور فرمود (۳) ا : حقیب
(۴) ب و ج : را ندارد (۵) ج : موم (۶) ب : نیمه (۷) ج : وطر
(۸) ج : انداختند (۹) ا و ج : نیم (۱۰) ب : جلیل (۱۱) ب و ج : که نداود
(۱۲) ب : الله

الاسلام (۱) گشت و بجای پیشوایان براهمه پس روان ابراهیم پیشوا گشتند، و مومنان (۲) صلب هر کجا که بت و بتخانه میدیدند بصلابت تمام می شکستند، نظم:

تکبیر و شهادت از غزا (۳) هر سو بود

بت هم بشکستگی شهادت گو بود

درآن کفرستان کهن آوازهٔ بانگ نماز سنیان (۴) چنان بلند برآمد که در مصر و (۵) مداین بشنیدند و زمزمهٔ خطبهٔ علائی بحدی کشید که غلغل مصراع: در قبهٔ خلیل و چه زمزم او فگند

نگه کن نسبت دریا چو دریا

و شهر نهر واله که درآن دیار دریای دیگراست و شهر کهنبایت که دریا بپا شستن آن سرافرازی می نماید، و شهرهای دیگرهم (۶) از نواحی آن ساحل اگرچه مد بحر به تشدید بدیشان میرسید (۷) مع هذا موج لشکر اسلام درشستن لوث کفره بدریا التفات ننمود، (۸) وهم از طوفان خون آن ناپاکان خاک آن زمین را پاک بشست اگرچه خون پاک و پاک کننده نباشد اما چون آب شمشیر که پاک کننده است برآن غلبهٔ قوی داشت آن خون نیز (۹) حکم پاکی گرفته بود و المقصود نه ازآن خون (۱۰) بلک -

* بیت *

شد از شمشیر اسلام آن زمین پاک

چنانک از آفتاب آسمان خاک (۱۱)

---

(۱) ج: السلام (۲) ج: سنیان (۳) ب: تکبیر شهادت زغزا (۴) اوج: سنیان ندارد
(۵) ج: بغداد (۶) ب: دیگرهم ندارد (۷) ب: مدبحر وجرله تشدید بدیشان میرسد
(۸) ب: نمی نمود (۹) ب: نیز ندارد (۱۰) ا: خون ندارد (۱۱) ب: پاک

داستان فتح رنتهنبور کاندر یک غزا
گشت زآنسان دارکفری داراسلام ازقضا (۱)

نسبت آفتاب و سیارات

چون چتر آسمان سای ظل‌الله بر سر کوه رنتهنبور سایه (۲) کرد و جهانگیر آفاق آفتاب وار بر سر بد روزان آن دیار از سرگرمی ایستاد (۳) نمود و روز عمر ایشان را در زوال افگند، آن قلعهٔ شامخ را که از (۴) زبان کنگرش با زبانا زبان آوری میکرد در دور دائرهٔ لشکر در آورد، هندوان زحلي که نسبت کیوانی دارند بخس‌کشي جنگ در هر (۵) برجي آتشی بر افروختند و برج خاکی را آتشین گردانیدند، نظم :

ریزش خون خویش میدیدند
برج نار اختیار میکردند (۶)

نسبت نگر از عناصر اینجا

هر روز آتش آن دوزخیان بر نور مسلمانان حرارهٔ زبان (۷) میکرد، چون استعداد اطفاء آن مهیا نگشته بود مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاه میداشتند و بکشتن آن نمي پرداختند، اما خریطها پر خاک میکردند و پاشیب می بستند، دوختن خریطه براي خاک بدان مانست (۸) که گوئي بادشاه روي زمین جهت (۹) گرفتن قلعه خاک را نیز خلعت میداد ذکیف آدمی را، نظم :

از چنین شاه ملک باد آباد
تا بود آب و خاک و آتش و باد

---

(۱) ج : درقضا (۲) ب : ستاره (۳) ا : استاد، رج : ایستاده
(۴) ب : از ندارد (۵) ج : هرده برجی (۶) ج : این بیت ندارد
(۷) ج : مسلمانی حرارت زبان (۸) ب : بدان بود (۹) ب : بجهت

نسبت منجنیق ببین اینجا

چون پاشیب از بلندي ببرج (۱) مغربی حصار پیوست و مغربیهاي سلطانی از بینی سارهاي کوه خرطوم بر آورد و هرگروهه برسان گرد (۲) کوهی سوي آن قلعهٔ ملحدان روان گشت و دل هندوان افتادن گرفت،

شعر:
فمن ضربة الصخر جدرانه
من الشرق تهفو الی المغرب
نسبت اختران نگر اینجا

نو مسلمانی چند از مغلان بداختر که روي از آفتاب اسلام تافته بودند و بدان زحلیان پیوسته، آن همه مریخیان در برج آتشین قوس گبر شده اگرچه در سه برج آتش افروخته بودند و مثلثهٔ ناري درآن سماء ذات‌البروج ثابت گشته، اما تیر دریک برج بوبال قوس گرفتار آمده بود و سوي آتش سیر (۳) می نمود و محترق می گشت، از ماه موقر رجب تا شهر معظم ذوالقعده (۴) که لشکر منصور زیرپاي قلعهٔ مذکور منزل داشت آتش بلند بر سر برج دود از مظلهٔ آب چکان ابر بر می‌آورد وهرروز نیک اختران اسلام درپایان پاشیب انجمن می شدند و جنگ سلطانی پیش میبردند، و دلاوران بهرام صولت در چنان آتشی که شیر سپهر ازآن بیم (۵) خورده سمندر وار در مي رفتند، و پایکان معلق زن ببانگ نی (۶) تیر بر آتش پاي میکوفتند چنان که پرنده را ازان (۷) کرهٔ اثیر برتر یاراي پرواز نبود، شاهینان بحري سپاه را (۸) ازآن کرهٔ آتش که تا اثیر دویده بود مصراع: گذشتن بدان (۹) جانب امکان نداشت

---

(۱) ب: برج (۲) ا: گرد ندارد، و ب: گرد گوی (۳) ب: سیری
(۴) ب: ذی‌قعد (۵) بزم (۶) ب: نی ندارد
(۷) ا: آن ندارد (۸) ا و ج: را ندارد (۹) ا: ازآن

نسبت منجنيق اينجا هم (۱)

باز عروسكان عرادهاي درون حصار با پستانهاي سنگين كه پا بستهٔ جبالهٔ هنود بوده‌اند درآخر شعبان باجوانان لشكر (۲) آشكارا سنگ انداز ميكردند، و غضبان (۳) سلطاني حسبة لله محتسب فساد ايشان شده سنگسار شان ميكرد مصراع : ناچار سنگسار شود هر كه مفسد است، (۴)

نسبت غلهٔ و باران دگر

سنگ مغربيهاي بيروني كه بر هوا ميرفت چنان بر (۵) ابر ميزد كه برق از و ميجست، آنچنان سنگهاي گران بر سر حصاريان مانند ژاله مي باريد، ميخوردند و سرد مي شدند، آري علف شان نمانده بود سنگ ميخوردند، كار عسرت درون حصار بجائي كشيده بود كه يك دانهٔ برنج را بدو حبهٔ (۶) زر ميخريدند و نمي يافتند، و از آتش گرسنگي حبة القلب ايشان در سينه، سفالين بريان مي شد و ميخواستند ع : كانرا بكشند و زير دندان گيرند، شعر :

تحملت البرايا كل كرب

ولكن لا تطيق خلو بطن

نسبت موسم نو روز دگر

چون آفتاب سپهر منزلت، رفع الي السماء (۷) درجات شرفه، بجشن (۸) نو روزي بنشست از ريختن تنكهٔ (۹) زر بر روي زمين برگ ريزي پديد آورد كه جهاني ازآن برگ ريز گلستان گشت، بعد از نو روز آن آفتاب

---

(۱) ب : بين (۲) ج : با جوانان لشكر ندارد (۳) ب : عصايهای، و ج : غضبانهاء
(۴) ا : اين مصراع حذف شده (۵) ا : هوابر (۶) ا : دانهٔ (۷) ا : الى ندارد
(۸) ب : بخشش (۹) ج : مسكهٔ

عدل برآن کوه بتافتگي تمام برآمد و روز بروز تيزي و گرمي افزون (۱) میکرد تا آنچنان قلعهٔ مروحه که آب از حوضهٔ (۲) نیلوفري مي برد از بي آبي و بی برگی خارستاني گشت، و جهان بر راي از زندان غنچه تنگ تر شد، یک شب از بس (۳) دلتنگی نزدیک بود که زهرهٔ او بترقد، بالاي کوه آتش چون لالهٔ کوهي برافروختند و نارپستانان گلرخ را که درپالش (۴) او نشو و نما یافته بودند در آتش انداختند، چنانکه فریاد از آتش برآمد، چون آن همه بهشتي وشان را بحضور خویش (۵) در دوزخ فرستاد خود شمشیر چون برگ بید بر دست گرفته با یک دو بیدین دیگر بر سر (۶) پا شیب آمد و خواست که بنام نیک جان بباد دهد، اگرچه باد سحر مي وزید اما نرگسهاي چشم کمین کشایان هنوز بستگي خواب نیافته بود، وچون راي آنجا رسید مطربي بلبل نوا برابر او مي آمد، گلبانگی بزد که هر همه (۷) کمین داران (۸) شمشیر هاي سوسنی کشیده چون نسیم صبح از جاي بجستند و حمله آوردند و سر گل آگین راي را که باد سرد در سر داشت بر پرانیدند، نظم :

آري چو کژي در سر بی دین باشد

بی دینان را سزاي سر این باشد

نسبت نگر از ستارهٔ و ماه

شبی که روز آن از زبر (۹) برج روشن گشت و ماه ذوالقعده (۱۰) بر سر جوزا رسید و سال هم از اول ذوالقعده (۱۱) در حساب آمد،

---

(۱) ج : افزون تر (۲) ب : حوض (۳) ج : ازین (۴) ب : پایش
(۵) ج : خود (۶) ا و ج : سر ندارد (۷) ب : زد که همه، و ج : زد بر همه
(۸) ا و ج : کمین وران (۹) ج : زبر ندارد (۱۰) ب : ذیقعد (۱۱) ب : ذیقعد

نظم : یعنی از ذوالقعده سیوم وآن سه شنبه بود روز
هفصدم سال آمده از هجرت شاه رسل

نسبت نگر از حصار و مسجد

درین تاریخ فرخ آنچنان حصن حصین بزدن رای متین (۱) مستخلص گشت، درباب آن دارالکفر خطاب دارالاسلام (۲) از آسمان نزول یافت، ومعمورۀ جهاین که کفرستان کهن بود شهر نو اهل ایمان شد، نوای والاي خدایگانی که بالاي آن قلعۀ آهنین چون کلید برسر قفل بر آمد گوئی مفتاحي بود برای فتح باب ممالک جنوب که اول بتخانۀ با هر دیو (۳) را با هر دیو که بدان استقامت (۴) داشت بشکست، وبعد ازان ابنیۀ کفر را بقوت بازوی جهاد چنان (۵) متخلخل (۶) گردانید که چندین بتخانۀ سخت بنیاد که از صدمۀ صور قیامت در تغلطیدی، (۷) بوزیدن نسیم اسلام بر زمین خفت، وهر سنگي که درگوشهاي قلاع کفره از شنیدن کرناي هندوي صخرۀ صماء گشته بود از نداي بانگ نماز گوشهاش باز شد، وجائي که از حدت برمهاي برا همه گوشهای هندوان پاره میشد از سماع خطبۀ محمدی صماخ گوش مومنان پر از نواي سرور گشت، امید است که بعد ازین نیز، رباعي :

هر سو که سپاه بادشاه خواهد رفت
دانم که نه تیری بخطا (۸) خواهد رفت
هر جا که کند خطبۀ شه بر صیتش (۹)
آواز گرفته بر سما خواهد رفت

---

(۱) ا : متنن (۲) ج : السلام (۳) ب : نا هر دیو
(۴) ب و ج : استعانت (۵) ج : چنان ندآرد (۶) ب : متخلل
(۷) ب و ج : بغلطیدی (۸) ب : زخطا (۹) او ج : شه صیتش، و ب : این شه جنبش

کیفیت فتح حصن ماندو
ضبط همه مالوه بیک دو (۱)
نسبت چشم نگه کن روشن

چون نیزه وران (۲) سپاه منصور میل رمح را از اکحل (۳) رایان کحلي کردند و بعضی زمینداران بزرگ که بینا تر بودند از سهم پیکان دیده شگاف ترکان طریق سخت چشمي و وقاحت در گوشه نهادند و دیده کنان بدرگاه اعلي آمدند، و از سودن سیاهی دیده سنگ آستان سلطنت را سرمه کردند و استخوان خویش را از سرمه دان گشتن خاک باز (۴) رهانیدند، حضرت خدایگاني نیز هر یک را بعین عاطفت ملحوظ گردانید و پرتو مرحمت بیش از آنکه ایشان چشم میداشتند بر سر ایشان گسترد تا در سواد هند هیچ گبري خیره چشم نماند، ازآن روی که یا بر بستر رنگین قصاص چشم برهم نهادند و یا برخاک سجده گاه بندگي چشم باز شدند، مگر درحد جنوب راي مهلک دیو مالوه و کوکا پردهان که جمعیت او از مردم گزیده درخانهٔ سي چهل هزار سوار بود و سپاهی خود چندان که درقلم نیاید، و غبار انگیزی حشر انبوه سرمهٔ غرور در چشم ایشان کشیده و پردهٔ * اذاجاء القضي عمي البصر * پیش بصیرت ایشان فرود هشته چنانکه راه طاعت گم کردند، فوجي از جنود پسندیدهٔ خاص نامزد گشت و ناگاه برآن گمراهان (۵) بي بینائي زد، فتح خود پیش ازآن دویده بود و چشم در راه نهاده که حشم منصور برآن سوی کي (۶) گذر یابد تا گرد لشکر اسلام بر سر ایشان در رسید و دیدهٔ بینای

---

(۱) ا: این بیت ندارد (۲) ب: داران (۳) ب: میل رمح کحل (۴) ب: یار (۵) ب: همرهان (۶) ب: کی ندارد

ایشان بسته شد و زخم تیغ میرفت که سر ایشان باز می شد، از بس (۱) چشمهای خون که درگل فرود میخورد تا چشم مردم کارکند زمین خلاب شده بود، و هندوان ازآن زمین خون خوارهٔ (۲) پای گهر با چشمهای پرآب درگهای بسیار فرود رفته، درین حال کوکا لعین کوراکور درآمد واسپش کالحمار في الوحل (۳) درگل بماند، وطرفة العین از زخم بیلکهای چون پر مگس زنبور خانهٔ هزار چشمه شده سوی چشمهای صدید و غسلین شتافت، و درزمان سر بخت گردیدهٔ او بدرگاه دولتمآب فرستادند تا در زیر نعل (۴) مراکب و اخوال خدایگاني بعین علو رسید، چون ولایت مالوه که از بس عرصهٔ وسیع مهندسان بینا را (۵) تحدید آن ممکن نگردد کشاده شد، ضبط آنرا متصرفي می بایست کاردان و کاردیده که هم آن عرصهٔ جدید را مضبوط دارد و هم حصار ماندو را که علو نظر از زیر دیدن آن فرود ماند برای رشید و جهد شدید فتح کند، پس از آنجا که چشم بینش بادشاهانه بنمودار دولت شناسای ضمایر و سرایر مردمست (۶) بنانق نظر فرمود که از اعیان ملک کدام بنده پسندیده تدبیر بتعیین آن مصلحت لایق باشد، چون ضمیر ملهم بر معینی (۷) قرارگرفت باشارت ابرو حاجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند که مصراع: ما در تو بینائیی دیده‌ایم، آنگاه بخطاب عین الملکیت (۸) مشرف گردانیده و در سر صدورت (۹) محل عزت داده اکنون سواد مالوه را که از ظلمت کفر بنور اسلام منجلي گشته است بر تو مقرر فرمودیم، تا چشم دوربین را دروی (۱۰)

---

(۱) ج : از بسکه (۲) ب : خون‌خوار (۳) او ج : فی الوحل ندارد (۴) ب : بغل
(۵) ج : بینانرا (۶) ب : مراداست (۷) ب : بر معنی، وج : بر این معنی
(۸) ب : الملک (۹) ب : صدارت (۱۰) ب : دروی ندارد

بحداقت تمام کارفرمائي، و مردم دیدهٔ خود را نگذاری که از شقهٔ قندز حواشي پلک سر در نقاب خواب کشد، (۱) و چون درآن خاک از خار خارمشتي خس دزد هنوز خراش و خس‌کشی باقي است از چشم زخم (۲) ایشان ایمن نگردی و بجهت فتح قلعهٔ مذکوره در بند بستن چشمها و کشادن رخنها باشي، چون بکرم مفتح‌الابواب استخلاص ممکن گردد درون آن گبرستان قدیم را که از لوث کفره چون چشم مفسدان آلودهٔ (۳) فساد مانده است بآب شمشیر پاک بشوئي، و مهلک دیو نا مردم را که در سر قلعه برسان دیدهٔ کوران درون خانه در رفته است و نشسته از برای (۴) کوري دیدهٔ هندوان چنانچه دست در شود برون آري، که اگر آن درون خزیده در عین آن قلعه چندگاهی از ناوک دبش مسلمانان بي گزند ماند ترا از عین عتاب ما (۵) نظر تغیر چشم باید داشت. شعر:

عتاب لو یصب (۶) علي جبال

تصیر میاه اعینها دماء

حالي که حاجب (۷) خاص بر سر عین‌الملک آمد و عین آنچه اشارت اعلي بود برسم حجابت موی بموی گره در سر ابرو زده باز کشاد، از بس مهابت موی براندام عین‌الملک چون مژه پیرامن (۸) چشم برخاست، در حال پشت چشم بر روي زمین (۹) بسود و حکم فرمان را از مردم دیده در (۱۰) پذیرفت و با مردم معین خویش برآن سوي شتافت،

---

(۱) ا : کشید (۲) ا و ج : زخم چشم (۳) ب : آموده (۴) ب و ج : آنرا برائ

(۵) ج : ماندارد، و ب : عین تعبیر (۶) ا و ج : یصیب (۷) ب : حاجت

(۸) ب : پیرامون (۹) ا و ج : روبروئي زمین (۱۰) ا : در ندارد

چشم حزم وتیقظ بپاس کاري (۱) که از پیش تخت سلیماني بدان مامور بود باز بکشاد، وآن سواد را از زیان کاران باقي مانده چون چشم از کژدمه صاف کرد، و امني (۲) پدید آورد که تیغ از فعل خویش منکر شد و در چشم نیام در رفت، (۳) وراي سیاه رو که مانند چاکسوي نا سوده خود را در پناه دوسنگي انداخته بود و سود خویش درآن میدانست، روشن کرد که بسبب عین الملک او را کوبي و سحقی رسد، حالي از راه خیره چشمي قرة العین خود را پیش فرستاده بود، وآن مردم دیده را (۴) پیش دیدهٔ خویش سپر ساخته، و جمعی انبوه که موجب مضرت او بودند چون موي زیادت که در چشم برآید گرداگرد او نصب کرده، نا گاه فوجي از خیل عین الملک برسان صدمهٔ غباري که بر چشم مردم زند بر ایشان زد، و در چشم زدني هرچه مردم خیره بود میان خون و خاک در غلطانید (۵) وآن مقلهٔ راي بخواب اجل بسته شد، هنوز رای روشن عین الملکي (۶) بدان مقدار اکتفا نمي نمود و ترصد میکرد که عین ذات راي را تعمیه دهد و یکبار از پیغولهٔ قرار (۷) بیرون آرد، درین کمین (۸) بود که ناگاه دید باني از بالاي حصار برهنموني بر رفتن در رسید، و در راهي که دیده بود و بچراغ بینش روشن کرده پیشوا شده کوکبهٔ عین الملک را شباشب بالا برد، چنانکه تا صولت (۹) شهابي بر سر مهلک دیو نرسید دیوان دروني را روشن نگشت، چون پیکان دیده (۱۰) دوز بعدد قطرات باران در باریدن آمد و لمعهٔ برقهای شمشیر خطف ابصار کردن گرفت، و از

(۱) ا : داری (۲) ب : امینی (۳) ب : فرو رفت (۴) ج : را ندارد
(۵) ج : غلطید (۶) الملک (۷) ا : فرار (۸) ج : کین (۹) ا : صورت
(۱۰) ب : دیده ندارد

شهب (۱) تیر آتش درنهاد آن دیوان سایه‌پرورد افتاد، راي مهلک دیو آتش زدهٔ حربهٔ شهابي و سروپا سوخته سوي چشمه ساری (۲) گریخت و همانجا کشته شد. ببینایان در تاریخ آن سال دیده بودند که مهلک دیو درعین مهلکه افتد و سر شمشیر بهندو رسد و سر هندو بیندازد، شمار ماه و نام روز از (۳) اول هلال روشن خواهد شد نظم:

یعني که پنجشنبهٔ و پنج از جماد (۴) ببیش
تاریخ سال هفصد و پنج آمده به پیش

درین تاریخ اعیان دولت سلطاني را چنین فتحي بزرگ نمود، و دروازهٔ حصار ماند و مانند چشم بخت بر روي مقبلان کشاده گشت و در تصرف منتظران فتح آمد، وجائی که گبران پوشیده نظر بافسون چشم بندي (۵) در معماي کفر چشم بسته مانده بودند دیدهٔ مؤمنان زیر ابروي محراب بر زمین بندگي مراغهٔ نماز آغاز کرد و از نور جماعت وجمعه (۶) و خطبه دیدهٔ ملایک روشن گشت، و از غلغل سبع مثاني درعین صلوات خمسه ارکان اربعهٔ حصار ببانگ صدا (۷) فاتحه خوان شد، الحمدلله رب‌العالمین، ملک عین‌الملک عین (۸) این حال از سپاهي دیده در قلم آورد و بدست حاجبي خاص (۹) جانب جناب اعلي فرستاد تا در (۱۰) نظر همایون گذرانیدند، بادشاه ببینا که میان سپاهي چتر بالعین انسان عین است، عین الله علیه، بدین بشارت درحضرت خداوند ناقد بصیر سجدهٔ شکر بجاي آورد و عرصهٔ آن سواد هم بر عین الملک مقرر داشت.

---

(۱) ج: شهاب (۲) ج: سار (۳) ب: هم از (۴) ب: جمادی
(۵) ب و ج: بافسون و چشم بندی (۶) ب: جمع (۷) ج: صلا (۸) ا: عین ندارد
(۹) ا: خاص ندارد، و ب: حاجتی خاص (۱۰) ب: در ندارد

شعر : الله اکمل ملک سلطان الوری
ویصون من عین الکمال کماله
داستان فتح چیتور است این
کآسما نست از بلندی بر زمین
ببین نسبت ماه وسال اینجا (۱)

چون شمار ماه جمادي‌الاخر (۲) بر سر حساب آمد و روز از (۳) اول بامداد روشن شد سال خود شبت گفته‌ام، (۴)

* بیت *

یعني که بد دو شنبهٔ و هشت از دوم جماد (۵)
تاریخ عام هفصد و دو گشته در شمار

درین تاریخ جهانگیر عهد بآهنگ فتح چیتور دمامهٔ بلند آوازه را اذن نواختن فرمود، و از شهر دهلي هلال علم را سربع السیر گردانید، چتر سیاه سلطاني را تا آسمان دخاني بر کشیده بدان حدود پیوست و از ندای طبلي که با کاسهٔ فلک کوس مبیزد مژده دین مسلماني (٦) مصراع : رسانید در گوشهای سپهر،

نسبت دریا و باران است این

پس بارگاه اعلي را که ابرهای آسمان استر آن توان گفت درآن (۷) سواد میان دو آب نصب فرمود (۸) و از جوش جیش تا سواحل بحرین زلزله در افگند چنانکه هر دو رود ژرف از گرد سپاه پایاب گشت و دست راست و دست چپ لشکر را (۹) فرمان داد که درهر بازوي قلعه

---

(۱) ج : نسبت ماه وسال بین اینجا (۲) ب : جمادالاخر (۳) ب : از ندارد
(۴) ج : گفته‌اند (۵) ب : از جمادآخر (٦) ب وج : سلطانی، وج : به تصحیح : مسلماني (۷) ا : بآن (۸) ب : کردند، و تصحیح : فرمود (۹) ب : را ندارد

خیمهاي انبوه تو بر تو برسان ابرهائي متراکم که در کوه پایه فرود آید
فرود آمدند، در دو ماه بشگال سیلاب تیغ تا کمر کوه مي رسید و بالا تر
نمي رفت، عجب قلعهٔ که سنگ ژاله را سرکوب آن ممکن نگردد، نظم :

ورسیل فرو دود ازآن بالاي
یک (۱) روز تمام تا زمین آید

نسبت منجنیق اینجا هم

آن قلعهٔ فلک رتبت (۲) که بفرودستني ابر سر فرود نمي آورد، از
سرزنش گروهٔ مغربي نزدیک بود که در زمین فرود رود. اما عیسي
از بیت‌المعمورش نوید عمارت دین محمدي میداد، بدان بنیاد
با سنگ خویش مي بود و راز (۳) را در خویش نهان میداشت، و بادشاه
برکوه چتروري نام چنانکه آئین چترو ربست، (۴) هر روز آفتاب وار
چترسفید بر سر (۵) آورده کار جهانگیري میکرد و پهلوا نان مشرقي را
بکشیدن مغربی اشارت مي فرمود، در پلهٔ مغربي بوزن سنگ مغرداني
مشغول بودند که زور (۶) ایشان جز بپلهٔ مغربي وزن نتوان کرد، نظم :

هر یکي مغرد که چون او سنگ بردارد بزور
دست را سازد ستون در زیر کوه بیستون

نسبت قصهٔ سلیمان بین

هم برین نسق هر روز سپاه مامور سلیمانی زره هاي (۷) داؤدي پوشیده
گرد آن حصار که از سبا حکایت میکرد بر مي آمد، تا شمار ماه محرم
درمیانهٔ ایام رسید و روز از آخر شب روشن شد، سالی در آمد که سلیمان
بر سر تخت برباد صبا بر نشسته بر هوا میرفت،

---

(۱) ج : بیک (۲) ج : زینت (۳) ب : زار
(۴) ج : چترداریست (۵) ا : سر ندارد (۶) ا : قدر (۷) ا : زرهاء

نظم : یعني دوشنبهٔ و ز محرم یکی و ده
و از هجرت رسول شده هفصد و سه سال

درین تاریخ سلیمان عهد بر تخت باد پائي بر نشست و بر (۱) چنان حصاري که پرنده را (۲) بالا پریدن آن امکان نداشت بر رفت، بنده که مرغ این سلیمان است برابر بود چنانک بسیار گفتند : هد هد : باز نگشتم از اندیشهٔ این عتاب که * ما لي لا اري الهد هد ام کان من الغائبین * و ازین بیم که جواب غیبت (۳) در حضرت سلیمانی چه باشد اگر گویند * لیاتیني بسلطان مبین * نظم :

مرغ ضعیف را کجا حوصله طاقت آورد
گر بعتاب گویدش شه لا عذ بنه

ایام بشگال (۴) بود که ابر سفید فرمانرواي بحروبر بر سرآن کوه بلند برآمد، وراي دوزخي برق زدهٔ خشم خدایگاني سروپا سوخته از دروازهٔ سنگین چون آتش از سنگ بیرون جست و خود را درآب زد و سوي بارگاه (۵) جهان پناه گریخت و از برق شمشیر ایمن گشت، هندوان گویند هر جا که طاس روئین (۶) باشد برق افتد، روي راي که از هیبت چون طاس روي زرد گشته بود (۷)

* بیت *

یقین کامانش نبودي ز برق (۸) ببیلک و خنجر
اگر نه در پنهٔ بارگاه شاه فتادي

---

(۱) ب : بر ندارد (۲) ج : را ندارد، و ا : پریدن امکان

(۳) ج : غیب، و ب : جواب عیب است در حضرت سلیمانی تا چه باشد الخ

(۴) ب : برشگال (۵) ا : بارگاه ندارد (۶) ا : روئ (۷) ج : بود ندارد

(۸) ا : برق ندارد

نسبت رنگهاي گوناگون

پلارک سبز بارگاه لعل
درآن روز که آن راي زرد روي از سهم (۱) تخت نامدار
فيروزي شعار پناه جست شجرهٔ ملک را که درپالش (۲) از آنجا
چو سپهر اخضر سرسبز باد، هنوز صفراي خشم شاخ (۳) مبزد، پژمرده
که راي گياه خوار خضراي را لرزان و ترسان برسان سبزهٔ پايمال بادشاهانه
و زير سراچهٔ دولت خزيده ديد، اگرچه باغي بود نسيم اخلاق ديگر
نگذاشت (۴) که باد گرمی بر او وزد، اما سموم قهر سوي باغبان دريابند
و زانيد و فرمان داد که هر هندوي سبزارنگ (۵) را هر جا که سخت
چون سبزهٔ تر و کاه خشک بدروند، و دريک روز بقوت فرمان کردند
مقدار سی هزار کندهٔ دوزخ ببرگ گندناي شمشير (۶) دو نيم مردم
چنانکه تمامي سبزه زار خلد آباد برآن گونه نمود که گوئی فروبردهٔ
گيا رسته است چون باد قهر خدايگانی جملگی مقدمان ببيخ را که از
آن زمين را ببيدرنگی مستاصل گردانيد رعاياي خوشه چين روضهٔ
ايشان خارخاري سربر نزند نهال کرد و اصل و فرع (۷) آن مصراع :
مينو رنگ را بحوالهٔ دوحهٔ بلند مملکت اعظم خضرخان گردانيد
لازال غصن شبابه مخضراً : فرمود و بخطاب خضر آبادش نامي اخضر
و چتر لعل بر سر خضرخان والا مانند فلک اطلس بر سر آسمان پوشيد
برکشيد و خلعتی مرصع زرنگارکه چرخی بود پرا نجم دربرش آن
و از سر دهليزش دو علم زرد و سياه را چنان بالا بزدکه از علو دو رنگ
علمهاي خورشيد و کيوان را در صفرا و سودا افگند و بدورباش

---

(۱) ب : بيم (۲) ب : درپايش (۳) ج : شاخ ندارد (۴) ب : بگذاشت
(۵) ب : سبز رنگ (۶) اوج : شمشير ندارد، و ا : درهم کردند (۷) ج : فروع

که زبان هر یک زبانهٔ بود از (۱) شمع خرشید کوکبهٔ دولتش را بیاراست پس بریختنی (۲) لعل و زمرد گلبن و جوشن را سر سبز و سرخروی گردانید چون از ترتیب (۳) مراتب خضر خانی و پرداخت مهمات خضرآباد فراغ کلی بحاصل (۴) آمد نظم :

عنان دولتش بگرفت فیروزی که فرماید
چرای سبز خنگان رکاب از سبزهٔ سیری
نسبت عاشور (۵) ببین خوشتر ز عید

بعد عشر عاشور (۶) علم خلافت محمدی مد العلي ظلاله باتفاق حسن جملگي سران هند (۷) را مقهور کرده سوي مدینةالاسلام دهلي عود فرمود، والعود احمد، زهي اسداللهي که فتل همگي (۸) کفار (۹) ملک که از اسلام خارج بوده‌اند بر ذوالفقار (۱۰) کافرکش چنان فرض گردانید که اگر درین عهد براي نام رافض حقی طلب کنند سنیان پاک دین را بر روي این خلیفه بحق سوگند یاد باید کرد که شعر :

لعمرک (۱۱) عاص لا یري في زماننا
بسیفک ان یزید في الهند عصیانا

قصه فتح دیوگیر دگر پي
قید راي و خلاص یافتن وي
نسبت زین است و اسپان بنگرید (۱۲)

راي رام دیو توسني بود یکبار درکمند قدرت بندگان دولت مقید شده،

---

(۱) ا : بود که از (۲) ج : بریخت (۳) ج : تربیت (۴) ب : حاصل
(۵) ب : عاشوره (۶) ج : عاشوره (۷) ج : سرآن هندو (۸) ب : همگین
(۹) ب و ج : کفار ندارد (۱۰) ا و ج : بذوالفقار (۱۱) ب : بعمرک
(۱۲) ا و ج : نسبت زینست اسپان نگرید، و ب : نسبت زین است و اسپان بکرید

و بتازیانهٔ ریاضت که دیو را رام کند مرتاض گشته، چون شهسوار ملک بنوازش تمام در ریاض مراد دیولاخ قدیمش بازگذاشت برسان اسپان آسوده لگام اطاعت و قایزهٔ گردن شکن (۱) را فراموش کرد و حرونی وگردن کشي آغاز نهاد، شاه فلک پایگاه (۲) ملک نایب باربک را، احکم الله سوط سطوته، بگرفتن آن رمیده نامزد فرمود، وسي هزار چابک پیچان بسر تازیانه برای ارتیاض شموسان آن لشکر برابر او (۳) روان کرد، تا سیصد فرسنگ راه خارا وکوه را (۴) سهل گرفتند و ببیک لگام ریز بر جمعیت آن افسارگسستگان زدند، در تاریخ آن سال روشن شده بود که راي رام دیو در قید دوباره افتد و بر سر ولایت باز آید، ملک سپهکش ببیشتري روز هاي رمضان در راه تا روز فتح طي کرد، چون بمقصد رسید آن روز بالاي زین بود، نظم :

یعني که شنبه و زمه روزه نوزده
تا (۵) هفصد وشش آمده سال سبک عنان

سواران را فرمان داد تا عنان غزا بمراکب دادند وتیزي شمشیر را که خنگ سوسني است بر آخرک گردن گبران سیراب خون گردانیدند، چنانکه با چندان سیلاب تند گرد از ایشان بر آوردند، تفرقهٔ عظیم درآن جمع اشتات راه یافت، پسر راي یکسواره عنان بهزیمت داد و ببیشتری لشکر هنود از زخم تیر ونیزه با یگدیگر در (۶) دوختنه سوي عرصهٔ جحیم گریختند، ولشکري که باقي مانده پیش تیغ غزات دو نیمه شد، نیمهٔ از ایشان برابر پسر راي از بس متخافت لگام را سوي پار دم (۷) کردند

---

(۱) ب : کش (۲) ب : بارگاه (۳) ا و ب : او ندارد (۴) ا : را ندارد
(۵) ا : با (۶) ج : در ندارد (۷) ا : پاره دم

(١) و بیرون شدند، و جان گریزپای خود را که چون اسپ بد دست (٢) در بند بیرون شدن بود ازین بیرون شد غرانه بیرون بردند، (٣) و بعضی در سایهٔ زینهار آمدند و زینها را از سواري خویش خالي کردند و گردن (۴) بقودکش اسیري سپردند، چون میدان (۵) فتح و فیروزي در تصرف شهسواران اسلام آمد ملک سپهکش فرمان داد که غنایم لشکر هر چه بابت سپاهیان بود بدیشان بازگذاشتند و آنچه از در آن نمود (٦) که جز بدر سراي اعلي فراخور نبود، از مرکبان پیمانه سم دشت پیماي و پیلان کوه پیکر خاراساي و خزانهٔ (٧) که باد پیمای وهم را پیراموں آن جولان زدن مجال (٨) نباشد، بعد از عرض و حساب بگماشتگان پایگاه و پیلخانه و خزانه تسلیم کردند، شعر :

بتحمل الاثقال کاد الارض أن
تحت الثري في بطن حوت تغرقا

نسبت تیغ نگر پر گوهر

چون فرمان کامگاري بر زبان تیغ برآن جمله بود که بهنگام قتال بر راي خون و پیوند او مصراع : حد نگه (٩) دارد تا بتواند، لشکرکش والا اجتهاد را چنان اطناب داد که راي گردن کش را با اغلب گردنان دیگر زنده بدست آورد، چون سر از ذمه تافته بودند اول رقبهٔ قدرت بادشاه مالک الرقاب بر رقبهٔ واجب الصرم (١٠) ایشان

---

(١) ب : از و بیرون تا دربند ندارد (٢) ج : بدمست (٣) ج : غزانه بیرون بردن
(۴) ج : گردن ندارد (۵) ج : میدان ندارد (٦) ا : نمودند، و ب : بود
(٧) ب : سرانه (بیرانه؟) (٨) ج : مجال زدن (٩) ب : حذبک دارد
(١٠) ا و ب : الصرام

نظم : عرضهٔ (۱) چنان کرد که نزدیک بود
کزتن (۲) هریک رگ جان بگسلد

نسبت معجزات عیسي ببین

بعد ازآن از انجا که طریق جان بخشي عیسي آخرالزمان یعني سلطان مهدي نشان میدانست درآن مهابت که ازخیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشان منقطع (۳) گشته بود بر اعتماد نفس آن روح الله دم (۴) شان داد و ازسر زنده گردانید، چون آن همه طائفهٔ جاني وکشتني بدمدمهٔ (۵) آن نفس (٦) جان یافتند هر همه را احیاء معنوي کرده ببیت معمور مسیحی رسانید، تا ازلقاي (۷) حیات بخش خدایگانی روح اعظم را راي العین (۸) معاینه کردند، مصراع : فالروح بشرهم بعمر خالد.

نسبت آئینه است این بنگر

سکندر ثانی ازآن روي که درآئینهای او جز حسن عاطفت صورت نبندد، رای رام دیوا را که آثار کید از و معاینه کرده بود در سد عفو و عافیت پناه داد، و خیالی منعکس که از دل آهنین (۹) زنگ خوردهٔ رای موجهٔ (۱۰) شده بر مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرد و چنان محل قربش بخشید که رویش بنیروی بخت یکدم از آئینهٔ زانوی سکندري دور نمی شد، (۱۱) شک نیست که راي را آئینهٔ (۱۲) بخت

---

(۱) ب : عرض (۲) ب : کزین (۳) ج : تا منقطع
(۴) ا : ازدم تا آن همه ندارد (۵) ب : دمهٔ (٦) ج : نفسی
(۷) ب : بقائي (۸) ج : برای العین (۹) ب : آهنی (۱۰) ا : مورچه
(۱۱) ج : زانوی جدا نه گشتی (۱۲) ج : آئینه ندارد

در پیشانی بود که تیغ هندی بادشاه جوشن عصمت اوگشت، درشرفنامهٔ سکندری نیز ازین (۱) حال روشن باز نمود که، نظم :

کبد (۲) هندو را چو بخت کینه ور بی کینه گشت
تیغ اسکندر به پیش روی او آئینه گشت

نسبت ماه و آفتاب نگر

قریب شش ماه کامل رای روشن بخت در پرتو مهر بادشاه شمس جبه مانند هلال قامت خدمت دوتاه (۳) می داشت و روز بروز درجت و منزلت او بلند تر و افزون تر گشت، تا از گردش دور قمر برسان بدر دائرهٔ دولت خویش بتمام و کمال گرد آورد و از افاضت آفتاب فلک چتر (۴) شفق رنگ یافت، وباکوکبهٔ آراسته سوی برج (۵) استقامت خویش سریع السیر شد، شعر :

رعى الله سلطاناً يربى عباده
كشمس يضئ البدر من فيض نورها

حدیث فتح سوانه که گشت خیرآباد
ز تیغ شه که همیشه به خیر باقی باد

نسبت و حشیان صحرا ببین

چون شیر دهلیز اعلی همگی زور آوران اطراف را بطپانچهٔ مقدرت خرد کرده چنانکه مقدار پانصد فرسنگ از مرغزار حضرت هیچ شیری نمانده که هزبران سپاه سلطانی را در (۶) نخچیر کردن آن پنجهٔ شوکت رنجه باید کرد، شهسوار سلاطین شکار را از درنگ بسیار ملال

(۱) ج : این
(۲) ب : کند هندو را که چو بخت
(۳) ب : دوتا
(۴) ا : چتر ندارد
(۵) ج : بروج
(۶) ب : در ندارد

افزود، خواست که چند روزی رخش آهونگ را بصحرای نخچیر مطلق عنان گرداند، درسالی که شیر تهی شکم (۱) روباه را چنان گرفته بود که آه ببیرون میداد (۲) چون روزی در آمد که پای صید گرفتار آید در شمار آن ماه آهو بمیانهٔ دام بر بسته شد، (۳) نظم :

یعنی که سیزده ز محرم چهار شنبه
سال از عدد بهفصد و هشت آمده ز هجرت
معمائیست این تاریخ وضع بندهٔ خسرو
تو از نافه برون کش بی خطا این مشک بی آهو

درمیان (۴) محرم و گرما اژدهای رایت را بعزیمت درست در اهتزار آورد، شعر :

فتزلزل (۵) الاعلام زلزلة کما
صارت عظام الوحش فیه دقیقا

نسبت مرغانست پران (۶) آمده

چون رسم پرواز این جهانگیر چنان است که درهیچ جنبش قلعهٔ نا گرفته و قلعه داری صید نا کرده باز نگردد صف لشکر را (۷) بر عزم شکار از حضرت دهلی تا قلعهٔ سوانه که صد فرسنگ مسافت باشد پره کشید، (۸) وآن قلعه را که بیشهٔ وحشیان رهزن بود محصر گردانید، حصاری دید بالای کوهی که عقاب بده ستونه بر عمارت آن بر نتواند رفت، ستل (۹) دیو نام گبری بر سر قلهٔ کوه مانند سیمرغ در قاف

---

(۱) ب : شکم ندارد (۲) ج : میدارد (۳) ب : شود
(۴) ا : در چنان (۵) ج : فزلزلت (۶) ج : مرغان پران (۷) ب : را ندارد
(۸) ب : کشند (۹) ب و ج : سیتل دیو

خزیده و چند هزار گبر دیگر چون کرگسان کوهساری بر تیغ کوه بکشانیدن خویش حاضر نشسته بوم (۱) خویش را نگاه میداشتند، و بر مثل مرغان سنگخوار دهانه (۲) باز کرده راه سنگ میدیدند تا سنگ مغربی از هرجانبی پران گشت، بعضی چون کنجشک از گروهه بر می طپیدند چنانک (۳) که سنگدانهٔ ایشان ریگ ریگ می شد، و بعضی جان می کندند (۴) و دست و پای می زدند و شاهینان (۵) لشکر برای گرفتن ایشان کلاه می انداختند وآن مرغان خانگي از بالا خره میکردند، مصراع : کما لعبت دجاجات ببازي :

باز نسبت ز وحش صحرا بین

جانب مشرق آفتاب آفاق، رفع الله برجه الی اسد السماء، بر تخت شیر پایه که چشم شیرانش از عین الهرة (۶) ساخته بودند نشسته بود، و شمشیر زنان میمنه را سوي بازوی جنوبي حصار دست کشاد داده، شیرگیران میسره را جانب بازوی شمالی دور فرموده منجنیقهای مغربی بعهدهٔ ملک کمال الدین گرگ کرده، شعر :

له فی قتل آساد کمال

کما للذیب فی قتل النعاج

اگرچه آن مغربیها از گرگ خالي نمي بود (۷) اما بهر سنگی غاري در کوه می افگند، تا آن روز که سر پاشیب بر فراز نخچیر گاه کوه رسید و بفرمان شاه (۸) پیل بند پیل تنان لشکر بر پیلپایهٔ پاشیب بر رفتند و بیکبار برآن بهایم حمله بردند، ایشان نیز از انجا که در جنگ گرازی

---

(۱) ج : بودم (۲) ب : دهان (۳) ب : چنانچه (۴) ب : می کندیدند
(۵) ج : سپاهیان (۶) ب : عین الهرب (۷) ب : نبود (۸) ب : سپاه

گریزي نداشتند (۱) بران گونه (۲) پیش امدند که اگرچه سرهاي ایشان از زخم شمشیر چون فرق گوزن شاخ شاخ می شد یوزي نمي کردند و آنکه در بند یوزي می بود او را آهو میگرفتند، و بعضي از زخم ببیلک شکاری درخواب خرگوش مي شدند، و بعضي زیر سنگ مغربي که زوالهٔ (۳) زوال است آرد مي گشتند، مفردان شبر زور برای آرد کردن آن سیاهان ماشی دوگان سنگ نیز روان می داشتند، که میان دو سنگ آرد شان می بایست تا نان خود را پخته کنند، و بعضی را برای مهمانی دام و دد هم بدان غلوله گوشتابه میکردند، و درآن روز از (۴) هنگام طلوع ذنب السرحان تا غروب غزالة، شعر :

قتلت کلاب الکفر في قلل (۵) کما
سیل الدماء علا (۶) کریم احمر
نسبت مرغ و باز آمده باز (۷)

بعضي مرغان هندوی که از چنگ طغرلان لشکر بحیلهٔ بسیار رسته بودند با بو تیمار بزرگ خویش که بوی تیمار ازو میزد از آشیانهٔ کوه (۸) ببیرون جستند و خواستند که سوی جالوریان گریزند که (۹) ناگاه جرگان دستگاه سلطانی خبر یافتند و در دم ایشان در نشستند، و بعضی را پرکم میکردند (۱۰) و بعضي را بسمل تا آن زمان که، شعر :

غراب الدجي قد زاغ عن روضة الضیا
و من ببیضة الانوار باز تولدا

---

(۱) ا : گرازی و گریزی داشتند　(۲) ا : زانگونه
(۳) ج : زاوله　(۴) ب : بر　(۵) ج : ظل　(۶) ا : عدا
(۷) ا : نسبت با مرغان باز آمده باز، و ب : نسبت مرغان باز آرند باز
(۸) ب : کوه ندارد　(۹) ا : که ندارد　(۱۰) ب : کردند

نسبت دام و دد دگر باره

تاریخ عام بنگ آهو بالا رفته است، اما تاریخ شهر این است که چون عدد ماه ربیع‌الاول بروزی رسید که بامداد آن آهوي بی سر بر هوا بر آمد و روز بر سر جهان روشن شد، نظم :

یعنی که از ربیع نخستین سه روز و بیست
صبح دو شنبه از دم گرگ آمده برون

درین تاریخ سنل دیو وحشی را کشنه (۱) پیش دهلیز اعلی آوردند بشکوه گرگي گران مصراع : شار به شاخ لدی انفه، (۲) پوست سختش از زخم تیر انگشتوانه شده، (۳) خلقی از درشتی آن هیکل و پوست برسان انگشتوانه (۴) انگشت در دهان بماندند، و چون مهم آن وحشیان بکفایت پیوست خسرو ارد شیر غلام، شیرویه چاکر، ملک کمال‌الدین گرگ را که گرگین این عهداست به نخچیر کردن گرازان آن بیابان نصب فرمود، بدان اعتماد که اگر از کمان ابر بجای قطرهٔ باران ببیلک آبدار بارد او سپر برآب نیندازد که گرگ ازین بارانها (۵) بسیار یاد دارد، چون عدل راعی العباد گرگ را رعایت اغنام آن دیار فرمود تا آن همه بزان باکر را از خارخار گرگان آن زمین باز رهاند، بیک گشت شکار چنین فتحی نامدار (۶) بر آورده نشانهٔ شکار را سوي چونرهٔ شیران شرف مراجعت ارزانی داشت (۷) تا ماه رایت را در برج (۸) اسد بمنزل استقامت رسانید،

---

(۱) ا : که کشنه (۲) ا : انفعه (۳) ج : از ینجا تا انگشتوانه ندارد

(۴) ب : انگشتوانه ندارد (۵) ا : بارهاء (۶) ب : تابدار

(۷) ا : داشت ندارد (۸) ج : بروج

شعر: و هناه ضرغام السماء مبشراً
بانواع فتح في تلنگ و معبرا

بدان (۱) نمط کنم اکنون ببیان فتح تلنگ
کز اتباع قلم پای وهم گردد لنگ

باز نسبت ز انجم و افلاک

چون رای خرشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را، شعر:

اضائت ببیضه عصراً و دهراً
کمثل الشمس شرقاً ثم غرباً

بعد ضبط بیشتری عرصهٔ جنوب اتفاق آن شد که زحل رویان ارنگل (۲) را پي سپر اهلهٔ نعال لشکر گرداند، در شمار این سال دیده بودند که سرحشم بر سر تلنگ رسد و ارنگل گرفته شود، از جمادي الاولي (۳) آخر ماه مانده بود، نظم:

یعني که بیست و پنج شده زاولین جماد
تاریخ سال هفصد و نه گبر در شمار

که (۴) برهنموني اختر سعد نوشیروان عصر بزرجمهر آفاق را (۵) با کوکبهٔ سپهر مدار و انجمن سیاره شمار، بموافقت سایبان لعل (۶) ظل الهي نامزد فرمود تا جنیبت اقبال را جانب جنوب عنان داد، وسایبان لعل از نظر مهر شمس السلاطین مانند ابري که از تاب آفتاب سرخ گردد بر سمت (۷) دریاي معبر روان گشت، از بسکه آن مظلهٔ سپهر رفعت از باد حضرت می پرید پنداری سحابي است که (۸) باد قبله

(۱) ب : بران (۲) ب : ارنگلی و اهل نعال (۳) ب و ج : الاول
(۴) ب : که ندارد (۵) ا : را ندارد (۶) ا : لعل ندارد
(۷) ا : سمت، و ب : بسمت (۸) ج : که ندارد

Supplied by ... Law House ... PESHAWAR

سوی درباش میبرد، بمتابعت آن آسماني بریسمانی بستهٔ سعود مساعد لشکر منزل بمنزل سبر مي نمودند تا بر سر نه روز اختر فرخندهٔ ملک ملوک الوزرا بطالع سعد در (۱) مسعود پور رسید، و درآن مقام که از پور مسعود بادشاه نامي گشته است دو روز پاي علم بر سر سعود نور (۲) بود، چون ماه جمادي الاخر از دور در بریخت و روزی که نسبت بماه (۳) دارد از میانهٔ صبح روشن شد، مصراع : یعني دوشنبهٔ و ز جماد دوم ششم : ماه رایت ملکی با جمهور ملوک و سایر انجم سیاره (۴) مسارعت نمود و هم (۵) اول ماه بود و ماه زایدالنور براي شبروان لشکر هر شب مشعله روشن تر و بلند تر مي افروخت، و آفتاب که قبلهٔ هندوانست اگر سوي اسلامیان تیز (۶) می دید گرد سپاه خاک در دیدهٔ او می انداخت، نظم :

آري آن دیده که ببیند تیز سوي آن سپاه
لایق او سرمهٔ نبود مگر گرد سپاه

نسبت راههاي ناهموار (۷)

راهی پیش آمد بغایت ناهموار، درو رخنهاي بسیار که اگر باد ازان راه (۸) گذشتي چون آب درچاه افتادي، و اگر آتش برآن جایهاي (۹) دویدي از مرکز خویش سوي خاک نگونسار درگشتی، زمیني دردا منهاي کوه از تیزي آب درزهاي بسیارش افتاده و از بن هر درز صد هزار جوال دوز خار سر بر زده، چنانکه تیزیان مقراض گوش را در بریدن ان خاره و خار (۱۰) موي بر اندام سوزن مي شد، لشکر فرمان پذیر در

(۱) ا : در ندارد (۲) ج : در مسعود پور و ب : سعود پور (۳) ا : نسبت ماه
(۴) ب : سپاه (۵) ا : هر، و ب : سه (۶) ا : تیزی
(۷) ب : ناهموار بـین (۸) ج : راه ندارد (۹) ب : جا نها (۱۰) ب : خار خار

چنین صحرائي صف صف میرفت وچنان دشت درشت را (۱) صراط مستقیم می پنداشت، در عرصهٔ (۲) شش روز که کوچ بود پنج آب روان چون جون وچنبل وکنواري و بناس (۳) و بهوجی در پایاب بگذشتند و بسلطان پور بعرف ایرج پور (۴) رسیدند، نظم :

لشکر سلطان ایرج بنده را
چار (۵) روزي شد دران منزل مقام

باز نسبت ز انجم و افلاک

چون ماه مذکور روزها را بشمار طي کرد و روز آفتاب از سر آفتاب روشن گشت مصراع : یعنی که زمه نوزده ویکشنبه، ملک روشن طلعت بر پشت شبدیز طلوع نمود و با ثوابت دولت سیار (۶) گشت، نظم :

شهسواري ز بر و درته او رهواري
ثابتی بود روان بر زبر سیاري

نسبت نگر از چهار پایان

از یمن سم بارگیان لشکر فرسنگ بفرسنگ هر سنگ فري بر سر می‌یافت، آن همه دشت آشامان (۷) بزخم سم (۸) کاسهٔ سنگ را مي شکستند که از کاسه (۹) چیزي نمي ریخت، و از جنبش بارکشان سم شگافته زهرهٔ زمین شگافته مي شد، و پایکان تیز سیر نیز بپاي آهنین (۱۰) تیغ کوه مي بریدند از بس که پیادگان خارا نورد آن همه سختي و صلابت زمین را پایمال میکردند،

---

(۱) ب : را ندارد (۲) ا : عرض (۳) ا : بناسی
(۴) ب : عرف ایرج رسیدند (۵) ا : چهار (۶) ب : سیاره
(۷) ب وج : آشنایان (۸) ا : سم ندارد (۹) ب : اگر کاسه (۱۰) ب : آهنی

نظم : هم در کف پاي سنگ شد پوست

هم از سر سنگ پوست شد باز

نسبت موسم استفتاح است

تا بعد سیزده روز در (۱) غرهٔ ماه رجب بمنزل کهندار (۲) رسیدند، درچنان بیاباني شهر خداي باستقبال لشکر اسلام آمد و صالحانرا مشاهرهٔ سه ماهه مهربمهر با برکت بسیار پیش آورد، درآن منزل مدت (۳) چهارده روز عرض غزات دین بود و ملایک فاتحه می خواندند چنانکه (۴) گوش رجب باز می شد، تا هم درآن خواندن استفتاح نیز در رسید و بشارت (۵) فتوح مستقبل بدستور حال، فتح الله عین العلا علیه ابداً، رسانید، درآن موسم خجستگي ایمهٔ و ملوک و معارف و مشاهیر لشکر پیش سایه بان خاص اجتماع نمودند، و باستماع دعاي بادشاه عیسي دم وقت را زنده داشتند، و بخواندن دعاي روزهٔ مریم (۶) حمل زاد آخرت میکردند، شک نیست که پیرامون آن مظلهٔ آسمان ساي جمعی بود بغایت متبرک (۷) چنانکه اوتاد نیز حاضر بودند اعتصام بحبل متین نموده (۸) که کسی در سر رشته (۹) لرزان نمي شد و با کرامت رجب دعاي بادشاه و دعاي استفتاح را (۱۰) با توقیر تمام مصراع : مي شنید و هرچه خوشتر می شنید،

نسبت آبها (۱۱) و جوها بین

چون روزه داران استفتاح از شربت افطار روزهٔ مریم (۱۲) را آب روی

---

(۱) ب : از (۲) ب : کهندهار، وج : کهاندار (۳) ج : تا مدت (۴) ب : چنانچه

(۵) ب : بشارات (۶) ا : نورو مریم (۷) ب : متبرکه (۸) ب : بحبل المتین بوده

(۹) ب : سر رشتهٔ ایشان، وج : رشته (۱۰) ب : را ندارد (۱۱) ب : اسپها

(۱۲) ا : از شربت استفتاح مریم، وب : روزه داران استفتاح مریم

دادند بامداد آن شب لشکر دریاوش درجنبش آمد، ومانند سیلاب تند درلرولور ودرشیب وفراز (۱) سیر می نمود، هرروز برودی دیگر می رسید وخلق را درهر زمینی عبرهٔ برآب دیگر حاصل میگشت، وچهار پایان چو پنج پایه درآب می غلطیدند، اگرچه همه آبها مایهٔ عبره بود اما نربده بدان مانست که گوئی مادهٔ است از طوفان باقیمانده، از آنجا که کرامت سلطان صاحب ولایت همراه اولیای دولت بود همه غرقابها بمجرد رسیدن غبار کوکبهٔ لشکر برخود خشک می گشت ومسلمانان بسهولت (۲) میگذشتند، تا درمدت هشت روز ازگذشت چندان دجله بنیلکننه (۳) رسیدند، جائي که چنین آبهای بلند آهن نعال مراکب را براي بریدن راه آب میداد، نظم :

زین پس عجب مدار اگر موج قلب شاه
از نیل مصر و دجلهٔ بغداد بگذرد

نسبت قصهٔ سلیمان ببین

چون نیلکننه سرحد دیوگیر است واقطاع رای رایان رام دیو، (۴) درحال دستور آصف راي بحکم فرمان سلیمانی آن حدود را از تاراج لشکر چون (۵) مور وملخ محافظت فرمود، چنانکه کسي را از در ودیوار آبادانی وکشت وخرمن دهقاني برداشتن امکان نبود،

نظم : آنچه درخانهٔ موری گنجد
یا بکام ملخی (۶) طعمه شود

---

(۱) ج : شیب و فراز ندارد (۲) ب : مسلمان بسهولیت (۳) ا : به نیل کنتهه که

(۴) ب : رام دیو رسید (۵) ب : چون ندارد (۶) ب : تا بکام تلخي

نسبت از کوه و دشت و راه و زمین

دو روز برای تفحص منازل پیش آهنگ دمامهٔ کوچ را از آهنگ باز داشتند، چون شمارهٔ ماه رجب نیز درگذشتن کوه بی پایان بگذشت، مصراع : یعنی از ماه رجب شش روز و بیست، روز سه شنبه که ناف هفته است ناف زمین از جنبش لشکر در جنبیدن آمد و زمین چون شکم خفقه (۱) زدگان فرو بالا شدن گرفت، هم خاک را اندام کوفته بود وهم سنگها را تکسری (۲) سخت روی نمود، لشکر منصور در چنان مهلکه بصحت و سلامت می گذشت تا برین طریق قریب شانزده روز بعد راه تلنگ را بدشوارئی که کسی را امکان آسانی نه بود می نوشتند، زمینی پر از سنگلاخ های درشت که هندوان را بارها درگذشتن آن دل افتاده بود، آنچنان خر سنگهای گران زیر پای چهارپایان اسلام بر طریقی (۳) غبار میگشت که چشم فلک خیره ماند، نظم :

رهی چو حیلهٔ رای رکیک شیب و فراز
کروههاش چو حرص بخیل دور و دراز

شعر :
لوکان یوصف غارها و جبالها
خرت سجوداً فیه فکرة واصف

نسبت پردهای موسیقی

هر جانب راهی از ابریشم موسیقی باریکتر و هرجا عرصهٔ از گیسوی چنگ پیچان تاریکتر، هر دراز نای چنان تنگ (۴) که اگر باد درو آهنگ کند خراشیده ببیرون گذرد، و هر رودی چنان ناهموار که رفتن آن بر بط

---

(۱) ا : خفچه، رج : خفخفه

(۲) ب : تکبری (۳) ج : طریق (۴) ب : تنگ ناهموار که

بلک بر عنقا دشوار باشد، بسیار مرد جسته زن بدعوی راه شناسی (۱) چپ و راست سوي بلندیها آهنگ مي نمود ناگاه مي لغزید و دربي جایگهی چنگ میبزد و بناخن گرفتن میکرد گرفتنش درست نمي آمد جائي می فتاد که زخمهاش تو بر تو میبرسید و دست بر دست میبزد، مرکبانی که بر بانگ صهیل بر روی هوا پاي کوفتندی از بس کوفتگي پاي در دست (۲) زدن آمده بودند، نظم :

اي بسا توسن رقاص که رفتی چون باد

پاش در دامن کوه آمد و غلطید وفتاد

نسبت ابر و برق و باران نیز

درین اثناء ابر سیاه روي در مزلات خلایق گوهر نا تمام خویش پیدا میکرد، لاجرم باد بقفای سختش میبراند و آبش (۳) ریخته مي‌شد، و هر بار که برق متهتک (۴) بر لغزش روندگان میبخندید رعد چنان بانگ برو میبزد که نا پیدا مي گشت، ابرگوئي از دریای کف بادشاه دلي برداشت که چون در آن حضرت تراویدن نمي توانست تندي خویش بر لشکر فرود می ریخت، و برق پنداری آتش زدهٔ زبانهٔ شمشیر شاهی بود که چون در آن محل یاراي آن نداشت که از (۵) سرگرمی چستی کند مصراع : سوزاک خویش هردم میبکرد روشن اینجا

نسبت اینجاست از جهاد و غزا

اگر چه در آن عقبات مجاهدهٔ بس بزرگ با مجاهدان لشکر همراه بود اما چون در بنیت جهاد بنیت صادق لله تعالي کمر اجتهاد چست

---

(۱) ب : راه کشای (۲) ب : پای درست

(۳) ب : آتش (۴) ب : مستهتک (۵) ب : از ندارد

کرده بودند و نظر براجر (۱) کامل که رجای قلب بدانست داشته آن همه رنج ربح (۲) می نمودند، تا از آنجا که صد نوع عون الهی ناصر حال آن کتیبهٔ منصوره بود هرکه از کبار و صغار درآن غار و درهٔ کوه وخارهٔ و خار و ریگ و دشت گذشت، شعر :

کان السلامة راقبت احواله
کالنصر راقب رأیة الاسلام

اینک اینجاست نسبت شمشیر

هنگام بریدن آن سهل و جبل بتیزي عزم و عزم به تیزی در حد بیجاگرهه (۳) میان دوآب یکی بیهر (۴) و دوم بروجی (۵) زمیني پیدا شد که دروکان الماس نشان دادند، چون قوت شمشیر شاهی که بآثارآن جملگی مکنونات معادن از خزانهٔ رایان درقبضهٔ خنجرگذاران اسلام موجود است مقوي بازوی بندگان دولت بود مشتي خاک را درکاو کاو نیفگندند که شمشیر زنان (۶) باقوت نظم :

از تیغ برکشند (۷) گهر سهل آن بود
کز آهن کلند (۸) چه آید گهر برون
نسبت است از خزندگان (۹) اینجا

هم درین روز ملک اژدها صولت با سواران جراره چندان عقبات مار پیچ را بگذاشت و بحصار سر بر (۱۰) که از شمار ولایت (۱۱) تلنگ است برسید، هنوز عقرب زین بر پشت اسپان نبش میزد که اژدران نبرد را فرمان داد تا گرداگرد حصار حلقه بستند، از برون

---

(۱) ا : اجل (۲) ب : رنج رنح، و ج : رنج رنجه (۳) ا : پنجاه کره
(۴) ب : بسهبر، و ج : یشهر (۵) ج : بوجي (۶) ب : زبان (۷) ب : برکنند
(۸) کلید (۹) ب : گزندگان (۱۰) ب : سریره (۱۱) ب : امانت

تیراندازان تیر می انداختند و از درون هندوان مار مار فریاد میکردند، راوتان رای چنان از پیکان زهرآلود گزیده شده بودند که از سهم زندگی میخواستند در سوراخ مور در روند، برای گریختن هزار پای شده در گوشها میخزیدند و بیشتری را (۱) از زخم بیلک بر هر اندام سوراخ مار پیدا گشته (۲) و جانها در هزیمت آمده، و پیرامن حصار از جنبش نهنگان دریا آشام (۳) زمین تا پشت ماهي مي لرزید و کنارهاي خندق را سو بسو که سوار درگرفته بود، شعر:

تري ارضاً تنقش من نعال

کبطن الضب او ظهر الافاعی

نسبت آتش لطیف نگر

درآندم که پیکانهای تیر شعلهٔ آتش را بر سر چوب کرده بسوختن آن دوزخیان دویدن گرفت روی آن خانه سوختگان چون دیوار آتش رسیده سیه گشت از غایت خامي جوهر آتش را سر باتیر (۴) برکشیدند و هر همه خود را با زن و فرزند در آتش انداختند و بدوزخ می رفتند * ذلک جزاء اعداء الله النار * چون بیرون حصار از سوخته شدن آن کند های جهنم روشن شد غازیان هریک از تنهاي سنگین و دلهاي آهنین چقماق گشتند (۵) و از میان سنگهاي کوه و آهنهاي جوشن چون شراره از چقماق برون مي جستند، ناگاه از دمدمهٔ هواي فتح بادي تند برآمد و آتش درونیانرا بلند تر گردانید، سپاهیان آتشپارهٔ لشکر اسلام هر همه شمشیر بر مثال زبانهٔ (۶) آتش گرماگرم کشیدند، و بر حصار

(۱) ب: را ندارد (۲) ب: گشته بود (۳) ب: اسلام (۴) ب: باشیر، و ج: باسیر
(۵) ب: چقماقی گشتند، و ج: چقماقی کشید (۶) ج: زبان

بر رفتند، و درآن مشتی خس و خاشاک نیم سوخته در افتادند تا (۱) هرکه ازجوهر آتش نا سوخته مانده بود از گوهر پلارک افروخته مي شد، چون کار بدان حد رسید مقدمان باقي ماندۀ حصار نیز خواستند که بقای خود را فدای جوهر کنند، درین اثنا نایب عرض ممالک، ابقاه الله. که سراج دین است چون هنگام روشن کردن چراغ فتح دید انانیز نام برادر مقدم حصار را که پنبه شده بود و در کشت زارهاي آن زمین خزیده بفرمود تا بدست آوردند و مالش سختش فرمودند، و چون سوختنی بود با زبان روغنیش (۲) چرب کردند و براي سوختن وگردن زدن نگاه داشتند، و حالی آن چراغ مردۀ هندوان را برای زندگانی زبان دادند، تا چون صبح فتح (۳) و فیروزي و سرخروي از آفتاب تیغ جهانگیر آفاق بدمد آن نایرۀ فتنه را اطفا کنند، چون ازآن قلعه دود تاراج بآسمان دخانی برآمد و بعضی گریختگان ازان دود (۴) انگیزی با دیدۀ پرآب پیش رای شتافتند و برسان هیزم تر گریان ونالان سوز درون برون دادند، آتش در رای گرفت، خواست که سوي دریا گریزد، اما چون رای بزرگ بود و صاحب پیل و حشم، مصلحت ندید که بدان دمدمه شعلۀ سینۀ (۵) خویش روشن کند، ناچار بر سوختگي حال خود قدری گریه کرد و حرقت درونه را تسکین داد

* بیت *

لیک آتش غم چو سر بر آورد (۶)

روغن بود آب دیده در وی

---

(۱) ج : تا ندارد (۲) ب: بزبان روغنش (۳) ا : فتح و ندارد (۴) ج : آتش

(۵) ج : سینه ندارد (۶) ا : بر آرد

نسبت ز درخت شاخ درشاخ

روز شنبه دهم شعبان، (۱) شاخ به شعبة فسق الفسقة، از انجا کوچ کردند و خواستند که شجرهٔ طیبه (۲) را در خاک تلنگ انشعابي پدید آید و شجرهٔ خبیثه را که در وي بیخ فرود برده است بقوت تمام برکنند، چون شعبان سبب بي سروپا از سر درخت بنمود یعنی مصراع : از ماه نبی چهارده روز: درود گویان در مزارع کونربل رسیدند، هنگام نصب علم طوبی شکوه ملک نایب باربک طوبی له (۳) که کارفرمای بهشتیان است هزار سوار پرنده را که زاغ فتح جز بر شاخ کمان ایشان آشیان نسازد (۴) پرواز فرمود، تا ببیدیني چند را اگرچه خنجر چون برگ بید بر دست گرفته باشند (۵) زبان گیر گیرند و اخبار آن زمین بر رسند، (۶) چون افواج مذکوره در مرغزارهاي ارنگل (۷) رسیدند و نعل مراکب از مالش سبزه زارهاي آن سواد سبز آهن گشت دو سرو آزادهٔ نامی با چهل سوار خدنگ انداز باد پایان سوسن گوش (۸) را پیشتر راندند و بر کوه آنمکنده (۹) که از آنجا تمامي عمرانات و باغستان ارنگل نموده می شد برآمدند، نظم :

که بینند از آنجا و جائي روند

که مردم چو مردم گیا بد روند

باز نسبت ز سازهاي مصاف

از تیغ کوه نظر تیز میکردند، چهار تیزي سوار هندو در نظر آمد، سواران

---

(۱) ا : رمضان که مصراع : شاخ الخ (۲) ج : طیب

(۳) ب : طولی له، وج : طولی که (۴) ا : سازد (۵) ب وج : باشد

(۶) ب وج : پرسند (۷) ا : مرغزار ارنگل (۸) ج : کش

(۹) ب : انمیکنده، وج : انمکنده

لشکر کمان کشیده در پی ایشان در نشستند، یکی را بتیر چهار پری سپري کردند و کاچکش بخدمت سر لشکر (۱) فرستادند، او خود فالی دید دربن پوست بازکرده (۲) و گفت، نظم :

که به شمشیر چنین باز کنیم
از سر هندوي بي فرمان پوست (۳)

نسبت آفتاب وابر نگر

چون لشکر آنجا رسید و سایه‌بان لعل سر برابر سود (۴) چنانک ابر را ازو سرخروئي هرچه تمامتر بحاصل آمد ملک عصر هنگام ظهیر (۵) بمظاهرت هم پشتي چند روي بتماشاي حصار آورده گرد به گرد حصار در عین آفتاب میگشت، حصني دید که مثل آن مصراع : (۶) در گردش آفتاب نتوان دیدن ـ

نسبت قلعهٔ و حصار نگر

دیواري از گل خام اما چنان سنگین که خشت پولاد در وي نخلد واگر گروههٔ مغربي بر وي زنند چون فندق طفلان باز پس جهد، بر جهاي خاکیش از ثور ثابت تر و برج جوزاش تا کمر، علم کفره بر سر هر کنگره (۷) از بیم نگونساري در لرزه و عرادهاي هنود از ترس شکستن در ناله، را وتان جنگي با همه سنگ گران خود را در فلاخن بلا نهاده بودند، بعضی بجهت منجنیق سنگ گرد میکردند و بعضي که بے سنگ بودند خشت وژو پیین مي انداختند، آن روز ملک غازي چند (۸) جایهاي قلب را نیکو سره کرده باز گشت،

---

(۱) ب : کاریکی را به تیر الخ و ا : سر لشکر ندارد (۲) ا : باز نه کرده (۳) ب : نوشت
(۴) ب : شود (۵) ا : ظهیره (۶) ا : مصراع ندارد (۷) ب : کنگره
(۸) ب : جنگ

نظم :

تا بامداد پیش برد کاروبار جنگ

مژده بکاسهٔ سر هندو دهد ز سنگ

باز نسبت ز نجوم و افلاک (۱)

روز دیگر که فلک کبود پوش فاتحهٔ صبح بر علم آفتاب دمید رایت آسمان سای ملک الشرقي بعزیمت کوچ ارتفاع یافت و در منزل آنمکنده (۲) نزول کرد، کرت دیگر ملک والا گرد برگرد بروج حصار دور فرمود و جاي استقامت لشکر در نظر آورد، نظم :

تا رشته برشته خیمها را

همسایه کند چو دلو با حوت

هست این نسبت شعبان و برات

روز اول برات بود و میانهٔ شعبان که سایه‌بان لعل را درمیان شهر رسول ببلندئی نصب کردند که هلال رمضان ازآن فرود تر (۳) می نمود درآن شب خواجه نصیرالملک (۴) سراج الدولت، اضاء الله براة عمرة، بذات خویش چراغ برکرده لشکر را قسمت میکرد و هر قسمي بجائي میفرستاد تا حصار را در تنورهٔ لشکر در آرند (۵) و نفط و آتش دروني را از سلاح بازان ببیروني باز دارند، نظم :

وآنگه ز پي سوختن آن (۶) دژ روئین

آرند بهم مادهٔ ناري و هوائي

نسبت ز حشم شمار این را

چون (۷) سایه‌بان همایون مقابل دروازهٔ ارنگل مبل واري (۸) نصب

---

(۱) ب : اینک این نسبت از درود گري (۲) ب : انمکینده (۳) ب : فرمود تر

(۴) ب : خواب بصیرالملک (۵) ا : و نفط تا باز دارند ندارد (۶) ب : آن ندارد

(۷) ب : چون ندارد (۸) ب: جبل واري

گشت و خیمها پیرامون حصار چنان دامن بدامني (۱) دوختند که سر سوزنی درمیان نگنجد، حصار را که هندوان دروی برسان گز پاي (۲) در دامن استراحت دراز کرده بودند خفته ببیداران لشکر منصور بگز ببیداری مي پیمودند، و پاس آن محل باهل تیقظ حواله میکردند (۳) چنانکه هر تمني را هزار ودو بیست گز زمین قسمت رسید، و تمامي دور حصار دوازده هزار و پانصد و چهل و شش (۴) گز بود که در دور خیام درآمد، چنان دارکفري را مصراع : ساختند ازخیمها بازارکرپاسي تمام .

اینک این نسبت درود گری (۵)

لشکر منصور برسان دندانهای اره صف کشید و دل هندوان دو نیم گشت، فرمان دادند که هرکسي (۶) درعقب خیمهٔ خویش کنه گر یعنی حصار چوبین کشد، درزمان تبرهاي (۷) بوسلمی براي نصراسلام سیار شد ولشکریان هریکی (۸) اسحق کنده شکن گشت، درختانی که سنگ میوه خواران نخورده بودند تبر آهني می خوردند و فریاد میکردند و می افتادند، وهندوان درخت پرست معبودان خویش را نمي توانستند که درآن واقعه فریاد رسند تا هرشجرهٔ ملعونه که درآن دارکفر بود همه را ازبیخ برافگندند، درودگران سبکدست آهن آب داده را برکندها تیز میکردند و درحق چوب خسته و شکسته پیش نهادی مي نهادند و نیش نهاني می زدند و برخم زبان تیشه تراش خویش را پیدا می آوردند، تا حصاری چوبین پیرامون لشکر برکشیدند باستحکامی که اگر آسمان (۹) آتش بارد

---

(۱) ب : به دامن (۲) ب : کرناي (۳) ب و ج : میکرد (۴) ب : و شش ندارد

(۵) ب : از درود گری (۶) ب : کسی (۷) ب : تیر تاتی (۸) ب: یک (۹) ب: از آسمان

شعر: هو المامون من حرق دواماً
کما من غرق ماء فلک نوح

نسبت چنگ و ساز و رزم است این

چون شام هندو چهره بر آفتاب شبیخون (۱) آورد و خواب شبرو بر دروازهاي چشم تاختن برد وحصار دیده را دربندان (۲) شد، و مژه‌ها (۳) سپر بر پشت بسته وتیغ برآورده و صف دو رویه کشیده بپاسباني چشم (۴) هجوم کردند، پاسبانان لشکر خواب را بزوپین مژه از چشم ببیرون راندند، وچون نزدیک دل شب شد و شهاب سوي دیوان ظلمت تیر انداز گشت و ماه کامل سپر مکوکب (۵) بر سر آورد بمقدار هزار هندوي تیزي سوار هندی گذار از خیل مانک دیو مقدم آن دیار بانگ دیو بر آورده (۶)

* بیت *

بر لشکر اسلام شبیخون آورد
لاحول که این سپاه از ایشان ترسد

نسبت جانوران آبی

نهنگان محیط لشکر خود را (۷) در کمین آن ماهیان (۸) درع پوش بودند حالي که در یافتند بزخم ببیلک آبدار هریک را دام ماهی ساختند، و برگستوانیان باخه وار از زخم گرز و عمود سر در سینه می دزدیدند وسرهای راوتان چون بیضهٔ نهنگ بر زمین ماهی پشت می غلطید، (۹)

---

(۱) ب: شبخون (۲) ب: در بند آن، و ج: دیده در بندآن (۳) ج: مژه ها ندارد
(۴) ج: از چشم تا پاسبانان ندارد (۵) ا: کواکب، و ب: کوکب (۶) ا: آوردند
ب: چو شبخون و ج: آورده بر لشکر اسلام شبخون آوردند، مصرعه: لا حول که الخ
(۷) ج: را ندارد (۸) ا: آبیان (۹) ب: زمین هاي چست مي غلطید

دریکدم آن همه مردم آبی میان سیل خون غرقه (۱) گشته بودند و مانند ماهیان بسمل کردهٔ خدای (۲) افتاده، ونیم کشتگان نیزهٔ و تیر چون غوک مارگزیده فریاد می کردند، وگریختگان زخم بر پشت خورده بشکل معلولان سرطانی دریچهای درآمد مرگ بپشت خویش (۳) باز کشاده، شعر:

ظمآن نزع قال یا سحب الوغا
بلو بماء صوارم حلقومنا

نسبت آئینهای آهن ببین (۴)

چون بضرب وطعن شمشیر و سنان اغلب هندو مقتول و مغلوب و منهزم گشت بعضی گریختگان که بتیزی عزم برگستوانها بریده بودند ودر بند بریدن راه شده، پولاد زوران غزا از حلقهٔ آهینن لشکر تنگ جهاد محکم (۵) برکشیده و پیکانهای پلارک بر دلهای سنگین کفره تیز کرده بدنبالهٔ ایشان در نشستند و هر هندوی را که درآن حدود در (۶) می یافتند بصرامت تیغ هندی و حدت تتارچهٔ ترکیش سقط میکردند و بعضی را مغلول و ماسور بلشکر می فرستادند، دربین میان تنی چند از حلقهٔ اسیران چنان سلسله جنبانیدند که قصبه ایست دهدوم نام شش فرسنگی تلنگ، سه زنجیر فیل که بدندان فولاد پشت (۷) کوه را رخنه کنند آنجا (۸) نهفته داشته‌اند، درحال بفرمان کارفرمای جنود شاهی از پولادوندان لشکر سه هزار سوار جراره برآن طرف برابر رکاب قره (۹) ببگ میسره مطلق عنان گشتند، چون درکوه مذکوره رسیدند پیلان را خود ازآن حد پیشتر برده بودند، ناچار بتعاقب آن قطعهٔ زمین دیگر

---

(۱) ب : غرق (۲) ب : جدا (۳) ب : به پیش پشت خویش، ج : پیش خویش (۴) ب : بر بین (۵) ب : محکم ندارد (۶) ا : در ندارد (۷) ب : پشت، ج : پشته (۸) ب : آنها (۹) ب : قروج : قرا

قطع کردند، از اقبال نا محدود خدایگانی سلسلهٔ قید آن هر سه فیل بدست بندگان دولت آمد، پیلان خود بجهت شتافتن بدرسرای شاهي زنجیر مي گسستند، چون بلشکرگاه رسیدند ملک تیغ زن یافتن آن هر سه کوه آهنی غنیمتی گران تصور کرد و نگاه داشت که باپیلان دیگر سوی زنجیر داخول سلطاني فرستند،

* بیت *

یقین در آئینهٔ تیغ دیده بود آن حال
معاینه شده بي گفت کاهن و رمال

نسبت میر و حاجب وچوگان

چون کارفرمای لشکر نایب امیر حاجب حال بود و بچوگانش نسبتي تمام هر روز دیوانه سواران لشکر را درپی مقدمان لدرديو تاختن فرموده بود و بچوگان ابرو اشارت رانده که هرکجا راوتي سرباز پیش آید سرش گوی (۱) سازند و بحالگاه عرض رسانند، سواران بازنده میدان رخصت فراخ یافته گوي سر از تنهاي انبوه جدا کردن بازی میدانستند، هر تازیانه بالا مردي (۲) که در لشکر بود بچابکي بر اسپ می پیچید و بازي بازي ازآن (۳) سر بازان گوی مي برد و آن همه سرهاي خون آلوده چون گوي رنگین خدمتی خنگ چوگاني ملک پیش مي آوردند، ملک نیز گویهاي سنگین مغربي را گرد برگرد حصارگرد کردن میفرمود،

نظم : تا بزخم گوی سنگین آنچنان میدان کند (۴)
قلعه را کآنجا ببازی گوی بتوان باختن

---

(۱) ب : سرش را گوی (۲) ج : بالائي مردی (۳) ا : آن ندارد (۴) ب : کنند

باز نسبت ز منجنیق نگر (۱)

چون منجنیق بیرونی استعداد از شجرهٔ طیبه شهادت داشت ناچار خرابي در بنیاد کفر مي افگند، و از آنجا که عرادهاي دروني را برآمد از شجرهٔ ملعونهٔ ببد (۲) بود بضرورت از سنگ صلابت اسلام انکساری پذیرفت، (۳) و سنگ مسلمانان همه بقوت حبل متین بلند می پرید لاجرم صواب همراه (۴) او بود، وگروهٔ هندوان از رشتهٔ زنار تقویت داشت، مصراع: لابد همه بر خطا همي رفت،

نسبت سازهاي قلعه کشاي

چون ساباطها وگرگجها مرتب گشت و بلندي آن بجائي کشید که حصاریان یکبارگي فرو ماندند، خندق حصار (۵) که پیش لشکر اسلام بکاو کاو دروني عمق خویش عرض میکرد هرچند در او ژرف میدیدند و تعمق مي نمودند هجوم چندان سپاه را سوی خویش راه نمی داد و دو لب (۶) جهان در جهان باز کشاده از حفظ حصار سخن مي گفت، عاقبت خاک در دهانش کردند و لبالب بر نهجیش انباشتند که هر دو لبش (۷) یکی شد و دران هیچ جاي سخن نماند، یک جانب در بازوي حصار که صد دست پهنا (۸) داشت بزخم سنگهای بزرگ چنان خرد گردانیدند (۹) که از معانقهٔ هنود زیر بغلي باز رست (۱۰) جانب دیگر نیز بآسیب گروهٔ مغربی دیوار دروازه را از رخنهاي بسیار دروازهای دیگر پیدا آمد، آن همه دروازهای فتح بود که بفتح باب آسماني بر بندگان خدایگاني کشاده میگشت، آری

---

(۱) ب: اینجا (۲) ج: پسند (۳) ب: می پذیرفت (۴) ب: صلوات نصرت همراه
(۵) ب: حصار ندارد (۶) ب: دو آب (۷) ا: لب، و ب: دولتش
(۸) ج: پنهان (۹) ج: گردانید (۱۰) ج: باز داشت

نظم : هر رخنه که در خانهٔ دشمن افتد

باشد ز براي دوست دروازهٔ فتح

نسبت از جنگ و حصار است اینجا

چون از میان خندق تا کمر حصار از ریختن خاک خاکریزي بلند بر آمد و دیوارهاي حصار گابین نیز از زخم سنگ خاکریز شد، خواستند که پاشیبش چنان کشاده ببندند که صد مرد پره بسته و کشاده ببالا رود، حالا (۱) بستن پاشیب را چند روزي مي بایست و فتح براي دویدن از بس شتافت بر تیغ پاي میکوفت، وزیر صایب راي ملوک راي زن را براي زدن راي حاضر گردانید و حسن اتفاق را بر آن قرار داد که پیش از ترتیب پاشیب شرط (۲) دست آزمائی بجاي آرند، مصراع : چون فتح بسوي ماست باشد بدود

اینک این نسبت ماه رمضان

چون شب سه شنبه در آمد (۳) و شمار رمضان جاي رسید که اول صیام رفته بود و آخر در نیامده (۴) مصراع : یعني از ماه روزه یازده روز شبي روي نمود در غایت روشنائي، مهتابش سواد لیلة‌القدر را بیاض کرده، ادعیهٔ تراویح امداد آسماني را ببانگ بلند خوانده و مهر روزه نقد ثواب براي مزد غازیان مهیا داشته، فیروزي سپهر بجهت نزول از زلف شب کمند ساخته نظم :

پروین دو کف از بهر دعا باز کشاده

کآید بدو دستش زپي فتح کلیدے

---

(۱) ب و ج : حالی (۲) ج : از شرط بصورت بیت نوشته چنانکه: شرط دست آزمائی بجای آرند * چون فتح الخ (۳) ب : بر آمد (۴) ب : نه آمده

نسبت نرد بان شمر اینجا

درین شب آبنوسي وزیر عالي درجت فرمان داد که شباشب (۱) در هر خیلی نردبانهاي بلند با ساختگیهاي دیگر ساخته کنند، و هر گاه دهل جنگ آواز دهد هر کسي از النگ خویش روان شوند و نرد بانها (۲) سوي دیوار حصار برند، مصراع : تا کار فتح پایه بپایه شود بلند،

نسبت تشریف و خلعت بنگرید

چون ببرکت روزه بحهت سر لشکر اسلام تشریف فتح مهیا گشت و کلاه ماه بسر (۳) رسید، بامدادان که آفتاب جوزا کمر قبای چرخ را طراز نور بست کمر بندان غزا بر عزم پوشیدن قبای سلاح مصراع : (۴) سوی آب دویدند موزه را نکشیده، (۵)

نسبت ز عبادت است اینجا

پس آب وضو را که هر قطرهٔ ازان تیغیست آبدار براي جان شیطان که : الوضؤ سلاح (۶) المومن، باستعمال رسانیدند (۷) و مستعد جهاد اکبر روي بمحراب آوردند، سپهکش مجاهد نیز قامت بلند را با قامت فرض خداي راکع و ساجد گردانید و دست نیاز بطلب سرسبزی و فیروزی سوي آسمان برداشت، ونیت خیر بادشاه خبر را در حضرت ملک خبیر که خیر ازو بابي است براي قلع آن خیبر (۸) شفیع برد، درحال از دروازهٔ غیب کلید فتحش در رسید ولیکن وقت را می بایست، مصراع : کذاک الامر (۹) مرهون بوقته،

---

(۱) ب : شپاشپ (۲) ب : نرد بانهارا (۳) ب : بده (۴) ا : مصراع ندارد
(۵) ب : بکشند (۶) ج : سلاح صلاح (۷) ب و ج : رسانید و آورد (۸) ب : خبر
(۹) ا : کذکر الامر، و ب : کذلک الامر

نسبت جنگ و حصار است اینجا

تا سپر زرین آفتاب یک نیزه بالا برآمد، در زمان ملک مجاهد (۱) نور: الصوم جنة من النار، را سپر عصمت نفس ساخته و الف ونون * وانصرنا علي القوم الکافرین * را تیر وکمان غزا پرداخته وکمند حبل الله را بردوش توکل حمایل انداخته آهنگ حصار کرد، (۲)

نظم: که تا بحصن سغالین زگبر ریزد خون
چنانکه محتسب از خم شراب گلناری

نسبت جنگ و حصار است این هم

خروش طبل حربي بتسبیح * یسبح الرعد بحمده * غلغل در گنبد فیروزه افگند، دهل غازیان هر طرفي آواز میداد (۳) و فتح لبیک گویان مي دوید، دلاوران ترکش بند چون شیران نیستاني بر دیوار حصار جستن گرفتند، وتیر چون باران نیستاني مي بارید و صدفهای سینهٔ هندوان مي شگافت وگوهر پیکان در وي مي نهاد، کاوندگان (۴) سخت بازو بکاو کاو تمام در قلع (۵) حصار نشسته (۶) بودند، وحصار گلین نیمي بپردهٔ غبار سوي آسمان میگریخت و نیمي بلباس خاک خود را درحمایت زمین مي انداخت، کمان ترکان اگر همه خنگ پي بود از بلندي بآسمان پهلو میزد که کمان رستمم، و تیر قادر شستان با آنکه یک انداز بود هوا را پوشیده میرفت که ابر بهمنم، بعضي مینین را درنقب حصار بکار داشته گویا زبان آوري (۷) بحات را بحثی بر بنا (۸) فرموده‌اند، و بعضي تیغ را درگل معول ساخته پنداري حرفي لطیف

---

(۱) مجاهده (۲) ا: کردی و ب: حمایت انداخته (۳) ج: میدارد (۴) ب: کاوندان
(۵) ب: قلعه (۶) ب: در نشسته (۷) ا: بآوازی (۸) ب: پر نیا، و ج: برنیا

را (۱) بزخم زبان در طینتي منجمد در مي نشانند، (۲) نردبان چوبین هر فروتري را از سوی اسلام برای درجهٔ جهاد پایهٔ هرچه (۳) بالا تر می داد، و حصار گلین هر بالا تری را (۴) از خاکساران هنود بجهت مذلت کفر در خاک تیره هرچه فروتر مي انداخت، مغربیهاي بیرونی که با (۵) منجنیقهای دروني گروهه دار شده بودند وچون (۶) جوانان نوخاسته با عروسان روی پوشیده برسم معاشقه سنگ بازي میکردند، و هر جانب کششي بغایتی بوده که بمژگان رشته بسته به هزار حیله شان نگاه میداشتند، اگر یک گروههٔ بیروني سوي درون (۷) پرتاب شد همه را از درون دو گروهي مي افتاد، اما از منجنیقهاي دروني اگرچه دوگان گروهه مي آمد گروهها یگانه گویان را هیچ آسیبي نمي رسید، احمدالله علي علاء (۸) دین محمد، شک نیست که سنگ معبود گبرانست وچون ازو هیچ کاري نمي آمد آن همه عبدهٔ باطل معبودان نا بکار (۹) خود را بر آسمان مي بردند و بر زمین مي زدند. مصراع: جاي آن بود که بر خاک زنند ایشانرا،

باز نسبت ز (۱۰) حصار است اینجا

باز عامهٔ پیادگان لشکر اسلام بعضي بناخن بر برج گلین می رفتند وچون ماه در برج خاکي در یافته بودند، وخریداري ضیاع وعقار آن دیار براوج سکهٔ علائي (۱۱) در برج ثابت مي نمودند، اگرچه آن حصار را چنان لطیف بر آورده بودند که هیچ جاي گرفت نبود و محل انگشت

---

(۱) ج: را ندارد (۲) ب: نشانید (۳) ب: هرچه ندارد (۴) ب: بر بالا قوی را (۵) ج: با ندارد (۶) ج: پنداری (۷) ا: دروني (۸) ج: علائي ندارد، و ب: علا الدین (۹) ب: با نکار و ا: را ندارد (۱۰) ب: ز ندارد (۱۱) ب: غلامی

نهادن نه، هم (۱) عاقبت اصحاب مؤاخذه (۲) بسر ناخني گرفت میکردند و انگشت نهاد ني را جایگاه مي جستند و بر مثل زیرکان که غدفره را مي یا بند بسناخ وار بر سرش مي رفتند تا خداي شان دست داد که یک بازوي حصار را بقبضهٔ قدرت و پنجهٔ قوت * و اذا بطشتم بطشتم (۳) جبارین * بگرفتند، (۴)

* بیت *

شب همانجا بزبردستي خود بنشستند
زیر دست آمده را پاي شدن بشکستند

چون شمار ماه میانهٔ روزه رسید مصراع :

یعني از ماه روزه سیزده روز

باز نسبت نگر ز (۵) جنگ و حصار

ویکشنبه که روز آفتاب است از سر آفتاب سر بر کرد و آفتاب براي بزرگي روز خویش شب را نیز روشن گردانیده بود و در ذیل روز پیوند کرده تا عرصهٔ وقت جهاد بر مجاهدان فراخ شود، و بموافقت غزات (۶) لشکر از طرف مشرق تیغ بر آورده و ماه از سوي مغرب سپر در سر کشیده، نوبتیان جنگ (۷) دهل جنگي را (۸) چنان درخروش آوردند که صورتهاي دهل نیز درآن مهابت از خواب جستن گرفت و از غرنبش طبل حربی چهار کرهٔ عنصر نزدیک شد که طویلهٔ ربط بگسلند، (۹) وبانگ تکبیر غازیان هزاهز در ملکوت افگند، و نعرهٔ حیدري مبارزان خزاخز

---

(۱) ب : هم ندارد (۲) ا : مواخده، و ب : مواخده بسر ناخني گرفت میکردند
(۳) ج : بطشتم ندارد (۴) ا : بیت آینده و چون شمار ماه میانهٔ روز رسید ندارد
(۵) ب و ج : از (۶) ب : غراب (۷) ج : جنگ ندارد (۸) ب : را ندارد
(۹) ب : بگسلد

در ناسوت آورد، مددي که از سپهر دخاني نامزد جیش ایماني شده بود میان کرهٔ اثیر فرود آمد و از آنجا آتشي با خود همراه کرده در رسید، و در پناه جایهاي گبران آتش پرست زد و آن همه خسان ممسک را در بذل جان کثیرالرماد گردانید، چون علمهاي آتش که از عمود نی زبانه میزد فرود خفت بیرقهاي اسلام بر حصار بر آمد، (۱) شعر :

الحمدلله الذي اعلی علی
فلک العلی علم الهدي سلطانه

باز نسبت ز ساز (۲) رزم نگر

چون ایام آن در رسید که بیض درمیان رمضان مضا یابد روز چهار شنبه که روز تیر است حشم (۳) سهمناک سلطاني بفیروزي و بهروزی درون حصار گلین چون سهم دلاوران که در طینت غران بخرابی بنیت درآید درآمده آن خیبر درونی (۴) را که درست نقش چنبر داشت گرد گرفتند (۵) تا (۶) هیچ هندوئي از رسن غازیان چون سگ از چنبر (۷) بیرون نجهد، واگر بیرون جهد بزخم چوبه تیري که از هفت تابهٔ آهن بگذرد مصراع : راست همچون (۸) چنبر برجاس غربیلش کنند .

باز بین نسبت حصار اینجا

چون صف سکندري پیرامون حصار دروني سد آهن کشید حصاري در نظر آمد از سنگ خارا سر بر آسمان افراشته، آسمان شیشهٔ خود را از سنگ کنگرش بهزار حیله (۹) دور داشته، درز خاراش به پیوستگي

---

(۱) ج : بر آمد ندارد (۲) ب : جنگ
(۳) ب و ج : چشم (۴) ب : عیبر قلعهٔ درونی (۵) ج : کردند (۶) ج : تا ندارد
(۷) ج : خیبر و ب : سنگ از چنبر (۸) ج : چون (۹) ا و ج : بحیله

با هم دوخته که سر سوزني در وي نخزد، (۱) و روي ديوارش بشيريني ليسبيده که اگر مگس بر وي نشيند بلغزد، و از بس لطافت که در آب وگلشن سرشته‌اند مبتبن را زبان کار نکند که درحق او نيش آرد، و از غايت متانت که در سنگ و سکونش نهاده مغربي را دل نشود که در باب او زخم بزند، گوئي روئين دژ (۲) است که مورچه از بر رفتن آن چنان فرو ماند که در طشت روئين، يا قلعهٔ ناي است که باد درون آن چنان گم شود که در ناي چوبين، (۳) کنگرش در هوا ايستاده وتا ماه دويده، و بنيادش از آب گذشته و بماهي رسيده، نظم :

پاسبان بر سر او فرق بشويد از ابر
نقب زن در ته او پاي بشويد از آب

شعر :

شرف له ثلم الغمام خدودها
ثلماً وما بين الغمام يراق

نسبت ز حصار و خندق است اين

چون حشر (۴) لشکر بر لب خندق رسيد اگرچه خندق آب دهاني داشت مع هذا هر که سخن عبره ميکرد ميخواست که او را فرود برد، شمشير زنان لشکر از آنها هيچ سپر بر آب نينداختند (۵) و هر همه بيکبار دل بر آشنا نهادند، و هر هنري را (۶) که در سباحت (۷) داشتند بر روی آب آوردند، طرفة العبني (۸) بر آب چنان لنگر کنان (۹) بگذشتند که کشتی بر آن آب (۱۰) نيارد گذشت، خواستند که در آن

---

(۱) ا : در نخزد (۲) ب : دژي (۳) ا : چوبين ندارد (۴) ا : خسرو
(۵) ج : نينداخته هر همه (۶) ب و ج : را ندارد (۷) ج : مساحت
(۸) ب : العين (۹) ب : کرده (۱۰) ب : برآب

تنگناي آهنگي آرند و بر طريق ناي رخنها در شکمش پيدا کنند وآن بيستون را فرهاد وار بعشق تمام بر نمطي بکنند (۱) که بهزار ستون نه ايستد، و برج او را چنان بخارش و خراش سخت بخارند که سر زير و پا زبر شود، الغرض قصد کردند که بگرفتن آن قلعه زمين را از دست هندوان بر نهجي ببيرون برند (۲) که خاک هم در مشت ايشان نماند، مصراع : آري آري خاک هم از مشرکان (۳) باشد دريغ

ببين نسبت گنج و معدن اينجا

راي (۴) لدر ديو که چون مار برگنج نشسته بود و مردم خويش را گرد خود حلقه کرده و پيلانش بقوت زر پيل بالا همه از زر سلسله مى جنبانيدند، از بس که خيال مارکهاي (۵) زرکژ دمه در چشم فکرتش در آورده بود و از تصور جوهر بسيار آب مرواريد در ديدۀ باطنش فرود آمده چندانکه خواست پيش بيني کند بصيرتش (۶) ياري نمى نمود از انجا که در حصار داري و دلاوري سنگي داشت هر بار که سکۀ کار خود بر دل سنگين عيار ميکرد قلب مى يافت و اگر بجهت دادن زر برآن مى شد که سنگ را (۷) از سينه دور کند دل با او سر سينه مي زد که بمقدار رنگ (۸) زر که بر سنگ سياه محک مي ماند (۹) از دل جدا نتوان کرد و دل برآن نهاده بود که خرسنگي در پيش (۱۰) غلطاند مگر آيندگان را پاي در سنگ آيد و قدم باز کشند، اما باد هيبت خدايگاني چنان بروى زد که دلش با چندان گراني

---

(۱) ج : بکندند (۲) ج : بردند (۳) ب و ج : کافران
(۴) ج : بسيتهاى لدر ديو (۵) ب : خيالهاى مارکهاى (۶) ب : نظر بصيرتش
(۷) ج : را ندارد (۸) ا : يک (۹) ب : محک تابد (۱۰) ب : در راه پيش

بر پرید و او را بي سنگ گردانید، تا (۱) از غایت بی سنگی زرهائي (۲) که زیر سنگ گران نهاده بود که همسنگ آن از (۳) کوه بر نتوان کشید نخست کوه کوه از سنگ گران برکشید و نعل بهای عین عبودیت مهیا کرد، و بعد از آن صورتي زرین نمودار تن گلین خویش بساخت و بقبول ذمه سلسلهٔ زر (۴) درگردنش افگند، و بدست بسیتهان (۵) کامل درایت که سخن ایشان از زر کامل عیار بي تغیر تر بود بخدمت کاردانان لشکر فرستاد و عرضه داشت کرد که پیش آهنین تنان اسلام هندوي برنجین را لاف (۶) روئین تنی بدان ماند که شاهد سیمین تن با پور زال‌زر دعوي پولاد وندي کند، چون چنین است بنده لدر دیو ناچار روئین تنی خویش را درگوشهٔ نهاد، و ازآن روی که (۷) مهابت پلارک سبز شاهی زرد رویم گردانیده است بلک تن سنگینم از شعاع آفتاب شمشیر زرین گشته، عین عرض خود را ساخته جهت اطاعت و مالگذاری در عرضگاه بندگی فرستادم، (۸) امید از فرستادگان بادشاه جان بخش آن که درآن حضرت والا شفیع حال من زرد روی باشند (۹) و باز نمایند که کالبد شکستهٔ بنده از رعب درگاه بي جان تر ازین پیکر زرین است، و اثر زندگی درخویش روزی احساس کند که باد مرحمتي ازآن حضرت برین قالب بیجان وزد، باقی اگر سر رشتهٔ رضاي بندگان درگاه گیتی پناه بربستهٔ کلید خزاین و نفایس بود از قسم زرآن مقدار موجود هست که از آب آن جملگي کوههای هند را طلا (۱۰) توان کرد، آن همه ذخیرهٔ خزانهٔ موفورهٔ شاهیست، بعد ازآن

---

(۱) ب : اما (۲) ب : با چندان زرهائی (۳) ب : از ندارد
(۴) ا : زر ندارد (۵) ج : بسیتهائی (۶) ج : خلاف (۷) ج : که ندارد
(۸) ب : فرستادیم (۹) ج : باشد (۱۰) ا و ج : مطلی

روی سوی آن نکنم، و اگر رای عالم آرای بادشاه از راه شکسته نوازي درستی (۱) چند ازآن زر سرخ بدین هندوی زرد روي باز گذارد بنده را میان جمهور رایان سرخروئي بوجهي داده باشد، کدام مردم است که او را روی در زر نیست، آنچنان آئینهای سکندر ثانی است که پشت سوی زر تواند کرد بدان (۲) اعتماد که بروي تیغ همگی زرهای عالم جذب کرده است، و این مثل در حق آن شمشیر درست آمد که سنگ مقناطیس آهن است و آهن مقناطیس زر، اگر بحقیقت آهن بادشاه را بزر چون من خسی میل افتد کهربا را کدام دولت ازآن بالا تر که گوهر شاهی سوی خودش کشد، پتره واري (۳) ازآن برای خویش نگاه ندارم که چون طینت بنده از کوب مهابت شمشیر شاهی کافر شکن بشکسته است.

* بیت *

داند همه کس که چون سفالی بشکست
از پترهٔ زر درست نتوان کردن
نسبت اینجا نگر ز گوهر و در

و اگر سخن در سنگپاره و جواهر رود چندان خال زادهٔ (۴) نیسان و همشیرهٔ باران و یتیم صدف و جگر گوشهٔ کان گرد آورده‌ام که نه چشمهای کوه دیده است و نه بگوشهاي ماهی رسیده، آن همه نثار راه فرستادگان درگاه هست، نظم:

در رهی کآمد سپاه شاه بر خارا و خار
لعل و یاقوت ار نریزم در زمان خونم بریز

(۱) ب: درشتی (۲) ب: کردید بران (۳) ب: ورای
(۴) ب: خاله زادهٔ و قبل ازین: سنگپارهٔ جواهر

نسبت اسپ چون طویله دربن

اسپ نیز ببیست هزار بحری وکوهي، بحري آن چنان هست که مانند باد بر روی زمبین بدود که پایش آلوده نگردد، وکوهي اگر بر کوه گام زند تیغ کوه چون شمشیر هندی بلرزد، افسار آن همه هم با طویلهٔ غلامان خاص مربوط خواهد گشت، با این همه غایت خجلت عنان تمالک ازدستم ببیرون مببرد و برآن شوم که ازبن حیا (۱) دو اسپه کنم و بگریزم زیرا که

* بیت *

در (۲) سلک نژادگان ادب نیست که من
خس مهرهٔ کهربا و ببیجاده کشم

نسبت پیل ببین بقدر (۳) گران

پیلان نیز صدگانه هستند که پیش درسراي اعلی بهزارگانه شادی (۴) مي ارزند، هرهمه پیلان مست معبري نه پیلان سبزی خوار بنگ، ببیشتري جوان ونوزاد که دربن وقت دو دندان مي شوند نه از آنها که ازکبرسن (۵) دندان بلند شده باشند (۶) یا از غایت پیري بی دندان گشته، این همه پیلان آوازهٔ پیل افگنان لشکر خدایگاني شنیده اند وگوشهاي ایشان باز شده به ببیني خط بر زمبین می کشند که بعد ازبن روبسوي کعبهٔ اسلام جز بتعبد نیارند، اینک پاي را (۷) عمدهٔ کار بندگی ساخته و فرق را سدهٔ باب طاعت پرداخته می آیند، تا اگر از بندگان درگاه عتابی رسد بداماں گوش برگیرند و اگر درسیاست

---

(۱) ا : حیاد (۲) ا : مصرعهٔ اول چون نثر نوشته و قبل از مصرعهٔ ثانی : مصراع
(۳) ب : بوزن (۴) ا : برد شادئ (۵) ج : کبرش (۶) ب و ج : باشد
(۷) ج : را ندارد

معاندان فرمان نفاذ یابد از بن (۱) دندان در پذیرند، خدای شان پیشانی داده است که خاص خدمت درگاه سلطنت را می شاید، نظم :

هم از شنگرف دولت سرخرو گردند پیش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش در هندو
نسبت موزون ترازو نگر (۲)

القصه بنده لدر دیو جملگی مال و پیل واسپی که دارد در ترازوی عرض بیک کفه بر میکشد (۳) و جان خود را در کفهٔ دیگر، هر (۴) کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند، قید الله اقبال الصین مع اقباله فی سلاسل اقباله، محل قبول یابد خاص فرمایند، (۵) یقین است که مال و جان در ترازوی (۶) عزت هم ترازو اند که اگر مال بستانند و جان در پلهٔ خام تن بگذارند وزان وجود را از گرانباری اندوه عمود معیشت بشکنند، و اگر پلهٔ تن را از جان سنگین خالی کنند نیز پلهٔ مال بر زمین ماند، بهر دو جهت موازنهٔ این کار موزونیٔ ندارد، چون چنین است بنده شاهین تصرف خود را دوال بریده می یابد که میزان کار بادشاه عدل سنج راست ایستد، اگر خرمنی جان دارم هنگام طلب آن برکشیدهٔ یزدان بکاه برگی برنسنجم و همه را از سنگ (۷) گران دل برکشم و بکار سنجان حضرت سپارم، و اگر خدایگان عفو سنج، ثقلت موازین اعماله، در مقابلهٔ مال جان بی وزن بمن بگذارد آخر بنده سنگ رایان دارد نه ترازوی بقالان، خشت آهنین دلاوری که سنجیدهٔ دست بنده است برکشم و از رایان خام پوستین (۸) ترازو کنم و مالهای گران بستانم،

(۱) ب ج : ازین دندان (۲) ب : بنگرند (۳) ب : می کشند، ج : مکشید
(۴) ا : هر ندارد (۵) ا : فرماید (۶) ب ج : موازنهٔ (۷) ا : سلک
(۸) ا : از خام رایان پوستین

و بدان موازنه که درذمهٔ بنده بار کنند بر (۱) گردن گرفته در بندگي بادشاه مالک رقاب رسانم .

* بيت *

اگر پا سنگ واری زان شود کم
بپا سنگش فرستم جان خود هم

این نسبت جوهر و معادن

چون (۲) بسبتهان راي پيش سايه‌بان لعل که ديباجهٔ سرخروي فتح و فيروزي است (۳) در رسيدند روي زرد را بر خاک مساس کردند چنانکه سفال زمين رنگ روي گرفت، و زبانی بهندوي فصيح بران تر از تيغ مهند برکشيدند (۴) و پيام راي بگذارد رسانيدند، (۵) ملک بت شکن تمويه (۶) هندوان مي دانست، بگفتار ملمع ايشان التفات نکرد و بدان صورت زر توجه ننمود و خواست که آنرا چون سيم قلب بر روي ايشان باز زند، اما دروهه (۷) سکندر ثانی که از سد هفت جوش (۸) بلک از سبع (۹) شداد محکم تر است بقهرمانان لشکر دادند، (۱۰) و بسر خضر خان که زمرد خاتم مملکت است يمين عرضه کردند که بندگان درگاه زر بستانند و رخنهٔ قلعه گيري (۱۱) مسدود گردانند و در محاربه را مسمار کنند، چون سپاه کوه شگاف را از سد دروهه و حد سوگند گذشتن يارا نبود وکرات سکهٔ عفو نيز از سيماي فرخ خدايگانی فروخوانده بودند، لابد رای برآن آسود که رنجي بر نفس

---

(۱) ا : در (۲) ج : قبل ازین : شرايط ملک نايب (۳) ج : است ندارد
(۴) ب : بيرون کشيدند (۵) ب : بگذار رسانيدند (۶) ب : ملک سيه‌کش نمونه
(۷) ا : درهه (۸) خوش (۹) ج : صنع (۱۰) ج : داد (۱۱) ا : تلنگ

ننهند و بصدقهٔ سر بادشاه جان بخش جان (۱) او را بدان صورت زر بخشند تا رای درآن صورت جان یابد، اما بشرطي که آن صورت جاندار گردد و هرچه از جنس نباتی و کانی و حیوانی که (۲) در ملک راي است بستاند (۳) و بدرگاه اعلی رساند (۴) که اگر ازین مال قراري قراضهٔ نقصان پذیرد رای را چون صورت زر بیجان گردانند و حصار را بر سان کورهٔ (۵) زرگر خاک (۶) و خاکستر کنند، هم برین قرار ملک قلعه گیر دست راست درمیان آورد و تیغ جهاد در نیام کرد، و پنجهٔ ایادي بر پشت بسیتهان (۷) چنان محکم زد که سکهٔ پشت ایشان تا نقرهٔ قفا چون تختهٔ ارزیزخم خورد، اگرچه آن ضرب قراری بود نه قلعی مع هذا آن مسکینان زیبق وار برخود می لرزیدند، تا هم برآن گونه لرزان و بیقرار درون تافته شتافتند، پرتو ایشان بر راي زد، راي نیز چون برگ زر (۸) لرزان گشت، هرچند روي سخن را ملمع میکردند استوارش نمي آمد، خواست که سیماب شود و بگریزد، بحیلهٔ آن سیماب لرزان را در قالب تسکین ریختند و از سخن نرم موم بر دهانش نهادند آنگاه قرار گرفت، نظم :

بکیمیائي گشتند بعد ازان مشغول
که چون دهند زري را که کرده‌اند قبول

باز نسبت نظاره کن ز انجم
چون هندوي شب خزاین گوهر شب چراغ ببیرون ریخت انجمن

---

(۱) ب : جان ندارد (۲) ج : که ندارد (۳) ج : بستانند
(۴) ا : رسانند (۵) ب : کوزهٔ (۶) ج : خاک و ندارد
(۷) ج : به بسیتهان (۸) ا : بید، و ب : زرد

راي همه شب ترتیب جواهر و نفایس میکردند، تا هنگام صبح مصراع :
در سلک قبول شه درآرند، بامدادان که گنج آفتاب از قلعهٔ مینائی روي
نمود بسبیتهان شب وام نفسهای خود را چون صبح صادق راست کردند،
و با پیل و خزاین و اسپ پیش سایه‌بان لعل که شفقیست از آفتاب
مشرق در رسیدند، ملک برجیس طلعت جملگي روشنان مواکب (۱)
لشکر را طلب فرمود و بمنزلتی که از پیش سریر اعلی یافته بود
بنشست، و هریک مراتب داران دیگر را نیز بقدر درجهٔ او محل اجلاس
ارزانی داشت، و عوام و خواص بر سان انجم (۲) اجتماع نمودند،
بعد ازان بسبیتهان راي را پیش طلب کرد تا سوي سایه‌بان سایهٔ خدای
سایه کردار روی برخاک نهادند و پیلان را پیش آن (۳) انجمن بر سبیل
عرض میگذرانیدند، نظم :

پیلان روانه و ملکان شسته (۴) گوئیا
سیاره ثابت است و همه برجها روان

(۵) هست این وصف پیل و نسبت پیل
وصف و نسبت چو پیل هر دو اصیل (۶)

پیلاني از آنها که نه قلم (۷) نقاش سر موي مثل آن صورت نقش
بندي تواند کرد (۸) و نه کلک وصاف سرانگشتی گرد آن اوصاف تواند
گشت، هر یکی تختی سزای شاه و عاج کاریش از درون و بیرون،
بیستوني روان و ایستادش برچهار ستون، زیب صندوقش از عماري
زرنگار، گاه عماری کش و گاه صندوق دار، پشتش بر اوج هوا علم افراز،

(۱) ا : مواکب ندارد (۲) ا : انجمن (۳) ب : آن ندارد (۴) ب و ج : نشسته
(۵) ج : قبل ازین : وصف پیل (۶) ب و ج : جمیل (۷) ب : که در قلم
(۸) ا : توان کرد، و ب : داند کرد

کف پایش بر روی زمین سپر ساز، ژندهٔ اطلس را پس پشت افگنده، صرصر حمله اش (۱) درخت را از بیخ برکنده دندانش با چنان محکمی بزر بسته، گوهر های دندانش از هر سوی برون جسته، برنج خواری برنج بر دندانش مانده، حوض آشامی چشمها (۲) از بینی بیرون رانده، خرطومش کمند افگن و چشمش کمین زده، هنگام بر نشستن پیلبان زانوی ادب بر زمین زده، گوش را بانابگی چشم باز گذاشته، چراغ را (۳) بجنبش باد بیزن روشن داشته، لحمانی استخوان ورو بر چیده (۴) شکم، دندانی دهانش بزیبائی (۵) فراهم، ستونهای عاجش زرین پیرایه، منظر بلندش بر چهار پیلپایه، سرش برهوا بینیش بر زمین، هلال بر جبه وذنب بر سرین، کوهی بابینی سیار (۶) دراز اما بی سنگ، کشتی بیل در دنبال و پیش نهنگ، مست و سرگران اما نه از باده، شرابش در سر و عرق از بنا گوش کشاده، بی هیچ غمی بر سر خاک افشان، (۷) بی هیچ نا توانی اندامش گران، کبدش بی کلیتین و ذکرش بی انثیین، نعمانی پیشانیش از شنگرف نر لاله پوش، ابری از سواحل دریا رانده (۸) برگهای نیلوفرش در بنا گوش، هر یکی بدین وصف مشتهر، اما یکی از یکی بهتر، هر همه هم (۹) کوه وهم باد، وهم نرم رو وهم سخت ایستاد، هم هندوکش وهم کافر مال، هم حمول وهم قتال، هم بار بر پشت (۱۰) وهم روی بر بار، هم گردنکش وهم فرمانبردار، هم سنگش عاج وهم رنگش آبنوس،

(۱) ب: بصر صر حمله، وج: حملهٔ درخت، و ب قبل ازین: علم پشتش برا وج هواسان افراز (۲) ب: چشمه‌ها (۳) ب: چشم چراغ را (۴) ب: در بر پیچیده (۵) ب: بر بینائی (۶) ا: سار، ب: سیاره، وج: ساره (۷) ب: سر بر خاک فشان (۸) ب وج: بر آمده (۹) ا: هم ندارد (۱۰) ب: بار بر به پشت

هم سر بزرگ و هم زمین بوس، هم (۱) بابت بر نشست شاه و هم از در (۲) خدمت درگاه، هم گران سنگ و هم سبک پاي، هن صف شکن و هم صف (۳) آراي، نظم :

صف بصف آندم که خراماں شوند
زلزلت الفد فد و الصفصف
(۴) نسبت جوهر و وصف آن هم
هر دو دریاست بمعني کان هم

بعد از گذشتن پیل خزاین پیل بالا در عرض (۵) آمد، جواهري که از بس لطافت مصراع : بیننده را بلا در دیوانگی دهد، صندوقهائي پر از نفایس، هر زبرجد در وي بروشنائي روي از آفتاب یافته بلک آفتاب روي از وي تافته، یاقوت شمسه از آنها که آفتاب را از تیز دیدنش عطسه (۶) آید، شعر :

تولد من معادن عین نور
و رباه الذکاء بنور عین

رمانی ازآن جنس که، نظم :

گر پرتو او بدانهٔ نار فتد
ازدانهٔ نار بر زند شعلهٔ نار

وعین الهرة ازآن نوع که اسد از دیدن آن چشمهٔ خورشید را در نظر نیارد، وعین الدیک چنان روشن که عین الهرة ازآن چشم زند، ولعل آتشین ازآن بابت (۷) که از تاب او آتش درگوهر شب چراغ گیرد، (۸)

---

(۱) ج : هم ندارد (۲) ج : از در ندارد (۳) ب : صف ندارد
(۴) ج : قبل ازین : وصف جوهر (۵) ا : نظر
(۶) ب : عطشه، وج : غطشه (۷) ب : باب (۸) ج : گیرد ندارد

نظم :

چنان کان گوهر رخشنده ازوی
فروزد چون چراغي از چراغي

زمرد ریحاني ازآن گونه که آب سبزهٔ بهشت ببرد، الماس چنان که از بس لطافت چون گوهر پولاد در دل آهني (۱) جا کند، و بسبب (۲) مزاج نازک از ارزیز بشکند، نگینهاي دیگر ازآن دست که خاتم پیروزهٔ سپهر از دیدن آن انگشت در دهان بماند، (۳) شعر :

و لولؤ مثله في البحر لن تجدا
ان کان تبکی الحبا في فقده ابدا

و زري چون حلقهٔ هلال دوازده (۴) ماهي، نظم :

کآفتاب کیمیا گر از براي پختنش
کرد آتش سالها وصبح صادق در دمید (۵)
(۶) هست این وصف اسپ و نسبت نیز
چون دو سلک گهر لطیف و عزیز

چون کار عرض (۷) بطویلهٔ اسپان رسید هرچه رسولان پیش ازآن باد بندی کرده بودند بهنگام رسیدن این بادپایان وگران رکابان لشکر در صفت خود بادي گشتند، هر مرکبی که در طویله و قصر راي بود از بیم تطویل خصومت بي تقصیر پیشکش کرد، بحدي که رای را بادي هم در دست نماند، ازبس که سرعت این توسنان دردرون همگنان راه یافت،

* بیت *

مومنان را درونه شد پر باد
هندوان را ز سینه جان پرید (۸)

---

(۱) ا : آهن (۲) ب : نسبت (۳) ا : دهاني ماند، و ب : دهان نماید
(۴) ب : دوازدهم (۵) ب : دم بدم، وج : دم دمید
(۶) ج : قبل ازین وصف اسپ (۷) ب : گاه عرض (۸) ب : بپرید

هر یکی از آنها که در نظر نمی آمد مگر : شعر :

سبوقاً قد یجول علی شعیر
و دار بلا جوی دوراً علی جو

ببین نسبت حکمت که شود (۱) حیران عقل

چون هرچه راي را از آباء و امهات که بموالید بازگذارند برسم ارث رسیده بود بدست رسولان خوب منطق چندانکه مقدار آن در ذهن عقلا صورت نبندد ارسال کرد، عرض ممالک بر سر آن جوهر قیام نموده جنس و نوع آنرا فصل بفصل در رسم کتابت آورد و هر جوهري را بر محل خویش (۲) وضع کرد و بنوع مردم درآمد و مقوم جنس شد، چون ملک کامل عقل را مبرهن گشت که در مال و منال راي سلب کلی و جزوی بحاصل آمده است و هیچ جوهري از محلی که موضوع بود نا محمول نمانده، بجهت تمهید مقدمات ملکی با رسولان دانا شکلهائي انگیخت که در نهایت حال نتیجهٔ صغري و کبری ظاهر گردد، (۳) و آن چنان بود که نطقي بقوت تمام که انواع معاني در وي مرتسم بود بمواجهٔ ایشان بیرون داد که از هر ماهیتي که شما با خبرید چون پرسیده شود اگر یک قضیه (۴) از آن کاذب افتد جوهر جان شما را که غیر متحیز (۵) است در حیز هلاک اندازم و هر جزوي از اجزای هر یک بضرب تیغ جزؤ لایتجزي سازم، زینهار که بمقدمهٔ صادق پیش آئید (۶) و باز نمائید (۷) که چون راي این همه جواهر که (۸) جنسی است (۹) بالا تر جملگی اجناس این جانب فرستاد چه حد ناطق و حاصل فصل

---

(۱) ب : بود (۲) ا : بر ثمن خویش، و ب : بمحل خویش (۳) ا : کرد
(۴) ب : قبضه (۵) ب و ج : غیر متحیزیست (۶) ا و ج : آیند (۷) ا و ج : نمایند
(۸) ج : که ندارد (۹) ب : است ندارد و بعد رسولان شیرین ندارد

کرد و درآن حد نگاه داشت، رسولان شیرین منطق سوگند یاد کردند بخدائي که انسان را مقوم جوهر گردانید که میان این اجناس هر جوهري از آنهاست که هیچ انساني بتقویم آن نرسد، میان این جواهر جوهری باشد که در هر عالم فرد توان گفت، نزدیک فیلسوفان کامل این چنین جوهر خود وجود ندارد، هرچند پیش ازین با راي مي گفتند تا قطعی و کسری درین جواهر نرسیده است (۱) قسمي ازین سوي تاجدار عهد باید فرستاد، جواب میگفت که این چنین جوهر که باتفاق همه فرد است، هر قطعي و کسري که بیاید گوبیای امکان ندارد که آن جواهر قسمت پزیرد، و هر متکلم (۲) که در قسمت آن سخن گوید خطاي بزرگ بر زبان او رفته باشد، مثل این کلام چندانی میکرد که زبان شمشیر بندگان دولت در تکلم آمد، دانست که از ضرب آن شمشیر آن جواهر فرد بالقطع (۳) قسمت خواهد پزیرفت، همچنان بي قسمت کلًا و جملة بمقام عرض فرستاد، بدروهٔ تا جدار بلند جوهر که نه (۴) در خزانهٔ راي هیچ جنسي مانده است که نام جوهر بروی اطلاق توان کرد و نه در آخر هیچ صهالی که داغ فرسیت بر ران وجود او توان نهاد، پیل خود جسمي است نامي و حیوان گرامی، اگرچه انسان بمرتبه بالاي اوست اما از روي صورت نوع (۵) انسان را فرود او میدارند، که اگر ازین جنس فردی دیگر بودي رای بکمال تمئیزی که در اوست درآن حال که (۶) کل اجناس را فصل بفصل عرض میکرد امکان ندارد که این جنس (۷) در تقسیم نیا وردي، حال این است

---

(۱) ب : رسیده است (۲) ب : متکلمی (۳) ا : بالقطعی (۴) ج: نه ندارد

(۵) ب : نوع ندارد (۶) ا : که ندارد (۷) ج : آن جنس را

که محل استماع یافت باقی رای عالی برتر، ملک معقول انگیز در شکل گفتار ایشان دید که منطق ایشان از اختلاطات (۱) خالی است، موضوعات که در قدیم الایام بر ایشان محمول نبود احداث کرد، برنهجي که هیچ وقت تغیر نپزیرد،

* بیت *

وگر گرفت یکی زین مقدمات تغیر
زبان تیغ بشرح آورد نتیجه آنرا (۲)

نگه کن نسبت علم ریاضي

چون سپهکش یگانه بر سر هندو خراجي بیرون از حساب وضع فرمود (۳) هندوي پر هندسه (۴) خطی براستي نوشت و ده خزانهٔ صفر را در ته آن ثبت کرد که از زر مالا مال گرداند وبمحصلان بادشاه، (۵) ابقاه الله الی یوم الحساب، رساند، چون حساب جزیه باتمام (۶) پیوست عارض حسیب سوی امرای محسوب وکتبهٔ محاسب اشارت راند که حاضر و غایب آن (۷) لشکر را در شمار آوردند، پس چون تاریخ ماه شوال از شمار وی معلوم گشت، مصراع : یعني شش و ده ز ماه مذکور، سپهکش زمانه توسن ریاضت یافته را بر سمت ریاض حضرت بطریقی در علم ریاضی (۸) آورد که بر تختهٔ خاک از عین نعل نصف صفر مي نگاشت که درآن رقم شماري داشت، یعنی در مقابلهٔ غنایمی که او میجست آن همه حاصل بی شمار نصف صفر بیش نبود،

---

(۱) ب : اختلافات (۲) ج : نتیجهٔ آن (۳) ج : میکرد

(۴) ب : برسر هند سه، ج : بر هند سه (۵) ب : که بمحصلان بادشاهی

(۶) ا : بتمام (۷) ب وج : آن ندارد (۸) ج : ریاض

نظم : چو (۱) نقش صفر که بینی نهایت عدم است
دگر که تا ز عدم نصف صفر چند کم است

ببین نسبت کعبهٔ معظم

چون ماه ذي الحجه (۲) که رقم حج دروی نبشته‌اند لشکر منصور را درگذشتن بیابانهای دراز بگزشت و درمحرم که شمار (۳) ماه حج وادي شد و تاریخ سال جائی رسید که خواجه سر درکعبه (۴) در کرد و حجي سرگرم دریافت مصراع : یعني ز ماه یازده و سال هفصد و ده، محرمان بندگی در نایب بیت العتیق یعنی حضرت دهلي بحرم * من دخله کان آمناً * پیوستند، چون حساب ماه مذکور بروزي رسید که مکهٔ بي مه درون و بیرون روشن شد، روزهم آخر حج بود وناف هفته، مصراع : یعني سه شنبه و ز محرم چهار و بیست، که کوشک (۵) سیاه را درچوترهٔ ناصري چون کعبه بر ناف زمین نصب کردند و تبابعه (۶) و اکاسرهٔ عرب و عجم پیرامون آن حلقه بستند، و طوایف ملوک نامزد که بمدینهٔ الاسلام (۷) پیوسته بودند، مکنهم الله، در احرام بندگي در آمدند و خاک را از عرق پیشانی تروبه دادند و عرض غنایم آغاز کردند، پیلاني که هر یک بشکوه با مروه و صفا و طور و بوقبیس برابري کنند، و مرکبانی که چون باد قبله گرد از خزاین دریا بر آرند (۸) و خزاینی که هزار شتر در زیر آن قربان شود پیش گذرانیدند، آن روز گوئي خلق را عید ثاني بود که مسافران حجاج

---

(۱) ج : چون (۲) ب : ذی الحج (۳) ج : در شمار (۴) ج : در ندارد
(۵) ب : کوشک (۶) ب : تابعه، و ج : اتابعه (۷) ب : السلام
(۸) ب : بعد از بر آرند : آهوی آتشین چون بره در بر آفتد کافور خشک گردد با مشک تر بر آید و خزاینی

مزد (۱) بعد قطع وادیهاي بسیار به بیت الحرام (۲) خدایگاني رسیده بودند، حاجات ایشان که مشاهدهٔ (۳) یوسفيِ خلیفهٔ حجاج غلام بود روا شده، و عامهٔ خلایق درآن حریم حضرت گرد برگرد ارکان دولت طواف میکردند، و هر که هست بی منع وزجري آن لقای فرخ میدید و ثواب حجیش (۴) بحاصل مي آمد، با (۵) ثوابی که بعمرها حصول نپذیرد (۶) وآن آن بود که ناگاه نظر فرخنده شاهی سوی کسي (۷) بمرحمت مبذل می نمود،

* بیت *

تا که بوده است که آن نورکرم بر وي تافت

عاد من ذاک سعیداً عرفه من عرفه

کیفیت فتح معبر است این

یک دریا پر از گوهراست این

نسبت فتح و ظفر ببین اینجا (۸)

چون زبان شمشیر خلیفهٔ زمان که زبانهٔ شمع اسلام است جملگی (۹) ظلمت هندستان را بانوار هدایت روشن گردانید (۱۰) ویک جانب پیش کفرهٔ یاجوج فعل تتار از شمشیر (۱۱) شاهی سد آهن بست چنانکه آن مخاذیل همه درکوههاي غزنی پای در دامن کشیدند، و پیش (۱۲) تیر ایشان را قوت نبود که از عرصهٔ سند گذارا شوند، و جانب دیگر گرد از بتخانهٔ سومنات بر نهجي بر آورد که ازآن غبار درونهٔ دریا خاک (۱۳) گشت چنانکه آب در وی نماند، و بدست

---

(۱) ب و ج : مزد ندارد (۲) ا : الاحترام و ب : الحرام

(۳) ب : بمشاهدهٔ (۴) ب : حجش (۵) ج : اما (۶) ب : به پزیرد

(۷) ا : هرکسی (۸) ب : این قبل بیت سابق آمده (۹) ب : بجملگي

(۱۰) ا : کرد (۱۱) ج : پلارک (۱۲) ب : پیش ندارد (۱۳) ب و ج : خشک

چپ (۱) و راست لشکر دریا تا دریا بگرفت، بلکه هنگام کشاد دو دست مژدهٔ فتح بحرین از یمین و یسارش درآمد، و قسمت سهام ممالکش بحدی کشید که عرصهٔ کیش نیز نزدیک شد که بر بستهٔ دوال کمر بندگان دولتش گردد، و چندین دارالملک دیوان هنود که شیطنت درآنها از عهد جان بن جان زنده مانده بود و از طول مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضهٔ اسلام بچه کرده و طاعت نوافل (۲) خود بر عبدهٔ اصنام فرض گردانیده، آن همه سایهای (۳) کفر بصدق عزیمت اول از خاک دیوگیر و بعد آن از جملگی دیوخانهای کفار برداشت تا لمعات نور شرع باطراف و اکناف آن برسید، (۴) و بشعشعهٔ آن آفتاب جملگی خاکهای نجس آن دیار از لوث باطل پاک شد و مقام ارتفاع قامت موذن و محل اقامت عمدهٔ صلواة گشت، الحمد لله علی ذلک، مگر دیار معبر که بعد مسافتش بحدیست که از شهر دهلي سال تمام بسرعت سیر دوازده شهر درمیان باید کرد تا بدانجا رسیدن ممکن گردد، هرگز تیر هیچ بادشاه غازي آنجا نرسیده بود، (۵) بخت بلند کمان این جهانکشاي را برآن داشت که تیر جهانگیر دور افگنان لشکر خویش را درآن عرصهٔ دور دست امتحان فرماید و کیش محمدي را آشکارا گرداند، بندهٔ مجاهد ملک نایب باربک، عزالدولت، ضاعف الله عز دولته، را براي عز اسلام منابع (۶) سایه‌بان میمون با فوجي از حشم منصور نامزد فرمود تا گوشهاي بنانرا که * لا (۷) یسمعون بها * بآواز کوس فتح آوازهٔ (۸) * لیظهره علي الدین کله * بشنواند،

---

(۱) ا : چپ و ندارد، و ب : بدست چپ و دست راست (۲) ب : قوافل
(۳) ج : نشانهای (۴) ب : نرسید (۵) ب : برسیده بود
(۶) ج : متاع (۷) ا : لا ندارد (۸) ج : آواز

شعر :
ویجري في السواحل ماء سیف
یغرق بحر کفر فی الشریعة

نسبت بار گرانست (۱) اینجا

آن بندهٔ مطیع بعد قبول فرمان عرضه داشت کرد که اندر آنچه زمین بارگاه جهانبانی از بارگران پیلان ارنگلي گرانبار گشت، بندهٔ کمتر با خویش متخیلي (۲) مي انگیخت که اگر سلطان کبار سلاطین را دل بار دهد که میزان اعمال ملکی را با (۳) پیلان کوه پیکر پله گران تر گرداند، پانصد و اند پیل گزیده وگران هیکل از دیرگاه باز در ساحل بار معبر است، بمجرد آن که باد لشکر خلیفهٔ عهد (۴) برآن سوی وزد همه لشکر هندوی خس چون کاه برگی بپرد، اگرچه آن همه (۵) کوههاي شگرف (۶) نیز بدین صدمه از جاي خود بروند اما ممکن بود که کوکبهٔ سریع السیر خدایگاني بدیشان برسد، اگر از بارگاه خلافت بار آن مهم گران بر بنده نهند بنده بقوت فرمان کامگاري تواند که آن همه کوههاي گران را از زمین معبر برگیرد و برکف دست کرده ببارگاه آسمان پناه رساند تا لنگر بساط سلطنت گردد، بنده از آنگاه بازکه از دیار ارنگل بلنگر باز گشته است بارها این میزان با خویش مي سنجید، اما نیت سنجیدهٔ خلیفهٔ والا، ثقل الله موازین اعماله، سنجیده تر ازآن بود که بنده را بشکستن هیکلهاي گران اصنام نامزد فرمود نه بآوردن پیلان گران هیکل، شک نیست که چون میزان معاملهٔ بادشاه بدین خبر بزرگ گران گردد پیل نیز بپا سنگ آن بر بسته شود، بندهٔ کمتر عقیدهٔ محکم

---

(۱) ب : گران بین (۲) ج : متحملي (۳) ب و ج : با ندارد
(۴) ج : بادشاه خلیفهٔ عهد (۵) ب : همه ندارد (۶) ج : شنگرف

خدایگاني (۱) پیلبند را حبل متین ساخت و بار عزیمت معبر چست کرد، از حضرت فتاح (۲) امیدوار هست که اول ملک دریا بار را فتح کند و بعد ازآن بار لشکر دریاوش بگشاید، بدین اعتقاد استوار ازآن بار جاي (۳) درگاه باز گشت، نظم :

پس ز اعتماد بخت شهنشاه مژده داد
بر گنج فتح بار کشان سپاه را
عزم لشکر بسوي دهور سمند و معبر
همچو دریا که رود جانب دریاي دگر
نسبت دگر از ستارگان باز

چون روز مریخ از آغاز جهاد خبر گفت و شمار ماه جمادي الاخر از کوچ بي پایان و پی گم نوید رسانید، و سنهٔ هجرت بشارت آورد که امداد حق که ببیش می باید (۴) با لشکر یار است، نظم :

یعني سه شنبه وعدد مه چهار و بیست
تاریخ سال هفصد و ده گشته در شمار

بطالعی که مشتري ازآن سعادت خرد و وقتی که آفتاب از و روز بازار یابد سایه بان خاص بر سمت معبر نامزد گشت، الحق سایه بانی که عرصهٔ آن دو توي آسمانست و آسمان هیچ (۵) توي بآن برابر نه، بلکه اگر آسیب بخیمهٔ سپهر بزند تو بر توش در غلطاند٬ (۶)

* بیت *

چرخ نه توش نگویم زیراک
ستزت (۷) قبه جهات ستة

---

(۱) خدایگان (۲) ج: فتاح مطلق (۳) ج : ز بار جای
(۴) ب : یا بد (۵) ج : بهیچ (۶) ب : عطاند (۷) ا : سیرت

نسبت ابر و آفتاب نگر

این مظلهٔ همایون (۱) از سایهٔ خدای چندان ظلال رحمت بجهت گرما زدگان آفتاب گردش بپردهٔ (۲) هوای هوا خواهی ذخیره کرد که در گردش (۳) آفتاب نگنجد، پس ذیل تربیت بر سر سایه نشینان کشاده روی (۴) بمعبر دریا آورد، اول بر کرانه آب جون مانند ابری که سوی بحر مایل شود متمایل گشت و سواد تنکل (۵) را از اطلس لعل خویش سرخروئی تمام ارزانی داشت، پس کتبهٔ دیوان عارض ممالک بر شط (۶) طولانی آب در عرض لشکر قلم روان کردند، (۷) در زیر مظلهٔ آسمان وش عارض والا سپاهی بعدد قطرات باران در شمار می آورد، شعر:

والفتح اصبح زارعاً بذر الرجا

فی ارض اقبال کما حصد الظفر

باز نسبت نظاره کن ز نجوم

مدت چهارده روز کامل که نیمهٔ شهر باشد ماه رایت ملک الشرق را در آن منزل مقام بود تا جملگی کواکب سیارهٔ سپاه (۸) در حساب آمد، چون ماه رجب غلغل نهنگانه از سر طبل بر آورد، از انجا که بزرگی این شهر کریم است، آوازهٔ کرم در همه عالم در داد، صجدمان دمادم دمامهٔ کوچ کاسهای نوبتیان را بیقرار گردانید و از اهتزاز لشکر اسلام نور گرد (۹) بدیدهٔ اختر رسید، شعر:

کتائب فی غبار الفتح قد ستزت

کتائب یرتدی من نور غفران

---

(۱) ج: همایون را (۲) ج: سپرده (۳) ج: که درس (۴) ب: بروی (۵) ب: ارنگل

(۶) ا: برشته طولانی (۷) ب: کرد (۸) ب: سپاه ندارد (۹) ب: گرد نور

نسبت شاهنامه بين اينجا

لوح زمين از شهسواران گوناگون عرصهٔ شاهنامه را مانست، گوئی که (١) آسمان باران بهمن باريده است، وسيل (٢) سهراب و بيژن ازين كران زمين تا بدان كران روان گشته وصد هزاران كمان رستم از هر سوی بر آمده، بعضي رستمان سرخ موي كه از خون سياوشان نقش نتوان كرد (٣) و بعضی روئين تنان سفيد روی كه از روی نتوان ساخت، و بعضی پولادوندان (٤) آهينن اندام كه از پولاد نتوان ريخت، و بعضي گرگينان (٥) ارد شير صولت كه بزخم مشت استخوان شير آرد كنند، و بعضی (٦) پلنگان برزين كه از پوست گودرز افسار رخش سازند، شعر :

لواحد منهم فی العصر تهمتن
ازال سام فراش عنهم الحي
باز نسبت زره ناهموار

مدت بيست ويك روز راندگان تيزی تيز رو (٧) منزلهای دراز می بريدند و راه كوتاه ميكردند تا بمنزل كيتهون پيوستند، از آنجا بهفده (٨) روز ديگر در منزل كهرگانو (٩) نزول افتاد، درين هفده روز گهنتيهائی (١٠) گذشته شد و شيب و فرازی معاينه گشت كه از تصور آن، شعر :

الوهم يزل مثل نمل فی طاس
والفكرة تعيي كدجاج فی يم

اسپان پيل هيكل از بس بلندي كوه بحدي خورد نمودند كه (١١) گوئی

---

(١) ج : كه ندارد (٢) ب : سهل (٣) ج : ازينجا تا ريخت ندارد (٤) ب : دلان
(٥) ب : گرگيان (٦) ج : بعضی ندارد (٧) ب : به تيزي تيزرو (٨) ا : هفده
(٩) ا : گرگانو (١٠) ا : گهنتيهاي، وب : گنتهاي و بعد ازآن : درتصور (١١) ج : كه ندارد

تیغ کوه مورچه گرفته است، وشتران کوه پیکر در شگاف هر غار بغایتی باریک در نظر می آمدند که پنداري در روزن خانه ذرات هوا زیر و زبر میگردند، هر غار بغایتی نشیب که کیخسرو در وي با همه لشکر گم گردد که باز نتوان یافت، وهر کوه بحدی بلند که کرگس کیکاؤس با (۱) چندان بلند پري هم در بر رفتن آن مردار شود که بتیغ (۲) نرسد، گوئی که از بس ویرانی درقاف هر قله (۳) ببیضهٔ سیمرغ بتوان یافت، و خرابهٔ که از بس مهابت آن نسر طائر زه بنهد،

* بیت *

ما تري فیه طائراً الا

في علو السماء نسرین

نسبت دست وبازوي مردم

از (۴) چنین راهي جملگي اعضاد اسلام را ایادي غیب بنهجي برکف دست (۵) کرده می برد که آن همه ناهمواري ایشان را زیر کف پاي کف دست مي نمود و بر فرش راحت گام میزدند، نظم :

آنکه سر برکف نهد در پیش تیغ از بهر دین

او زپاکی ترسد ار خود تیغ روید از زمین

نسبت آب نگر روشن و صاف

وسه لب آب بزرگ عبره افتاد که گذرندگان را درگذشتن آن عبرتی تمام بحاصل آمد، اگر چه هر دو در بزرگي برآب یکدیگر بودند اما یکي برآب نربده (۶) نبود،

---

(۱) ب: تا (۲) ج: بمیغ (۳) ب: بومي که از بس وکله (۴) ج: در

(۵) ج: کف دست ندارد (۶) ب: بریده

بیت دوسی (۱) صد شکر یزدانرا که بگذشته ازان لشکر
کما الطیر علی جو او الفلک علی ماء

بعد عبرهٔ آن آبها وکوه و درهٔ بسیار خدمتی رای تلنگ بیست و سه زنجیر فیل رسید، (۲) هر پیلی چون کوه البرز که بآسیب دندان قلعهٔ در بند را درواز (۳) کنند، وکوه را بپرانیدن درهوا مرتبهٔ ابر دهند و ابر را بفرود آوردن از بالا پایهٔ کوه بخشند، شعر:

وفوقه (۴) علم السلطان لورفعوا
کأنه علم من فوقه علم

ببین نسبت حشر و حشر معنی

مدت بیست روز (۵) حشم منصور را درآن عرصهٔ محشر بجهت روان کردن آن کوههای گران (۶) * وتحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب * مقام افتاد و حاضر و غایب را در حساب می آوردند، تا شمار عرض تمام شد و چنانچه فرمان اعلی بود بجهت عملهای پیش میزان بستند تا از نشو و نمای خود رستگان معبر رستخیز برآرند و میان سکنهٔ آن خاک (۷) ندای * ویوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجاً * در دهند، وهوی * یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه * در اندازند و با گردنان (۸) سرکش سلسلهٔ * خذوه فغلوه * در جنبانند، (۹) و صدمهٔ * سیرت الجبال * بر پیلان آن ملک زنند، و هر همه هندوان خانه (۱۰) سوخته را بز بانهٔ شمشیر سوی برادران زبانی روانه کنند

---

(۱) ا و ج : سی ندارد (۲) ب : در رسیدند (۳) ب و ج : دروازه، و ج : کنند ندارد (۴) ا : من فوقه (۵) ب : مدت بیست روز ندارد
(۶) ج : کوههای که تحسبها (۷) ب : ولایت
(۸) ب : باز کردنان (۹) ج : جنبانیدند (۱۰) ا و ب : خانه ندارد

تا آتش که معبود نا سزای ایشان بود سزاي ایشان بواجبی بجاي آرد، (۱) مصراع : چو روند درجهنم و اذالجحیم سعرت،

نسبت جمعه و نماز دگر

چون پیر سبز پوش سپهر در روزهٔ (۲) هفتم که روز جمعه بود از چشمهٔ خورشید غسل کرده و مصلاي نور بر دوش آفگنده روان شد، شعر :

و ابیضت الآفاق من نورکما

فی جمعة ثوب الحنیف الصالح

نسبت ز آب و باد روان تر ز آب و باد

لشکر دریا وش مانند طوفان باد از کهر گانو بتندی (۳) سیر نموده هر کجا شجرهٔ ملعونهٔ ببدین درمي یافت (۴) از بیخ برمي انداخت و بر افگندگان را مانند درخت مستاصل که از تیز آب جیحون افتد (۵) با خاشاک که درگرد باد زیر و زبر گردد زیر و زبر میکرد و می برد، تا به آب (۶) تاوي وصول شد، رودی دیدند از (۷) دریا تا وي سهل فرقي، آن گرد باد (۸) ازان دریاي روان روان تر ز باد بر آب بگذشت، و باز در قلع جنگلها و استیصال باغیان بادی گشت، مصراع : کصدمات ریح و سیلان ماء .

نسبت صحت و مرض دگرید

رودهاي دیگر هم درآن بطن الارض از امتلاي غبار مانند رودهاي گل خواران بوحل گرفتار شد، و زمین را از جنبش مراکب خفقه (۹) در شکم آفتاد، و تیغ کوه از کشتهای ببیحد لشکر مسلول شده خواست

---

(۱) ب : بر آورد (۲) ب : روز (۳) ب : بتندي تمام (۴) ب : یافتند

(۵) ج : می افتد (۶) ا : تا آب (۷) ب : که از (۸) ب و ج : کرهٔ باد

(۹) ا : خفچه، ب : خفحفه، و ج : خفخفه

که میان نیام خاک مبطون گردد، و از کوب بسیار صحرای خشک مزاج بغایتی مدقوق گشت که در کبد الارض رخنها افتاد، شعر :

ان الغضاء اذا هتز الجنود یری
کان مرتعشاً فی البرد عریان
باز نسبت ز انجم اینجا هم

چون روز مشتري از فرود زهره روشن گشت و شمار ماه رمضان از میان روزه ببیرون آمد، مصراع : یعني که پنجشنبه و از ماه سیزده

اینکست این (۱) نسبت دیو و پری

سایه‌بان سلیماني در سواد دیوگیر سایه انداخت، چنان که زمین دیوگیر بمدد آسماني صفوف (۲) ملایک گرفته بود و لشکر انسي که جاني است عزیمتي آن داشت که (۳) درآن معموره براي قلع بلال دیو و دیوان دیگر استعداد رمح شهاب و تیر چهار پري بجاي آرد، رای رایان رام دیو که از کوس مهابت محمدي آوازهٔ : اسلم شیطاني : شنیده بود و دیو نفس را رام آن درگاه ساخته و رایش بر اخلاص جاني آرام گرفته، مصراع : نزد راي وراي جان سپاری -

اینک این نسبت راي و تدبیر

آن راي اصیل براي تبجیل و اطاعت فرستادگان درگاه و ترتیب مصالح لشکر در قلع مفسدان و تدبیر برافگندن ببیر (۴) و دهور سمندر همه تن رای گشت، شعر :

بلي من اراد الله اصلاح امره
یصیر في الاقبال رایاً مصونا (۵)

---

(۱) ب : اینک این (۲) ا : صفوت، و ب : بصفوف (۳) ا : آن در که
(۴) ج : به بیر (۵) ج : مصو با

نسبت شاهنامه اینجا بین (۱)

آن شنکل (۲) عهد یعني راي رایان براي رضاي بندگان شاه نامهٔ بندگي را برقم اخلاص بیاراست و شهر دیوگیر را بزیور فردوسي نظم (۳) امور داد و فرمود که متاع کار آمدهٔ لشکر در بازار نهند اگر بجهت تیر رستمان سپاه را (۴) مثلاً پر سیمرغ حاجت باشد لا یزال در تحصیل آن کوشش نمایند، (۵) تا از آنجا که (۶) کوکبهٔ ایران و توران مستعد آن گردد که هر سواري نامي لشکر دیو بزرگ (۷) را از دیار دهور سمندر و معبر مصراع : کشد همچو رستم بمازندران،

اینک این نسبت نامي ز درخت

باشارت رای نیک اصل که نهال کردهٔ درگاه خلافت پناه (۸) است بازارهاي شهر را چون بوستان ارم بیاراستند، و آزادگان سروقامت آن سواد لشکر بر پشت باد پایان بگلگشت آمدند، شهری دیدند از بهشت شداد نزه تر، هر (۹) بازار گلزاري بر آب دیگر، صرافان اچهوهاي خرد و بزرگ و تنگهای سرخ و سپید چون گل سوري و صد برگ تو بر تو نهاده، بزازان (۱۰) جامهای گونا گون که از بهار هند تا باورد خراسان امثال آن بورود صبا نشان نتوان (۱۱) یافت بالاي دکانها مانند لاله بر کوهسار و ریاحین در گلزار توده زده میوهاي به از به و نغز تر از نغز بار بر بار انبار کرده، شعر :

بانواع اثمار و تبر و درهم
کأن بساتین من الورد تضحک

---

(۱) ب : هم (۲) ب و ج : شکل (۳) ب : نظم ندارد (۴) ب : را ندارد، و ب و ج : مثل (۵) ب و ج : نماید (۶) ج: که ندارد (۷) ب : نامي دیوي بزرگ، و ا : دیو ندارد (۸) ا: پناه ندارد (۹) ا : بهر (۱۰) ب : هزاران (۱۱) ب : توان

اینک این نسبت رخت است و قماش

امتعه و اقمشه که بجهت استعداد سپاهی شاه و سپاهی سپاه در قلم آید از سختنیان و نرمینه و پشمینه و چرمینه و روئینه و آهنینه بیحد وعد ساخته و مهیا داشته، تا هر که هست عدلی میداد و بقیمت عدل کالائی میخرید، نظم :

نه ترکی کرد بر هند و جفائی
نه هندو را مخالف بود رائی

باز نسبت زکواکب اینجا

آن همه آفتاب پرستان چون پرستندهٔ تیغ بادشاه بودند مشتری را سعادت خویش می پنداشتند (۱) و آنچه بمقدار انجمن ایشان می بود کارکوکبهٔ لشکر بتقویم می رسانیدند، رای رایان هندوی دلوی (۲) را که برسر راه ببیردهور و سمندر مآب داشت سررشته باز نموده که برسر چند روز موکب جنود سیاره را طویلهٔ آش و نان خور درآن منزل خواهد کشید، دلوي (۳) مانند دلو دهان بازکرده راه انجمن اسلام می دید و میخواست که برای ترویهٔ نجیبان کعبهٔ (۴) دین تمامی دهور سمندر را بدلو درکشد، (۵) شعر :

ومن سلخ کفار و صرم معاند
یکاد یخبط الدلو للسقي والشرب

نسبت ز سپاه و از معانی سپه (۶)

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره و ده هزاره (۷) که نوید

---

(۱) ا : میداشتند　(۲) ب : دیوی　(۳) ب : دیوی مانند دیو
(۴) ب : کعبه ندارد　(۵) ج : درکشید　(۶) ا : و از معانی سپهی
(۷) ج : ده هزاره ندارد

لک از آیت * انا فتحنا لک * می شنید در قلعهٔ مذکوره مقام (۱) بود، چون مقدمات یزک (۲) از پیشروان * السابقون الاولون من المهاجرین والانصار * بتمهید پیوست، و میمنه و میسره باعتضاد * یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء * مؤید گشت، و ساقه بعظام درست ساق که بمناجات * ثبت اقدامنا * ثابت قدم بودند پایدار شد، و جناح بمعاضدت * اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع * فراغ بال یافت، و قلب مومنان: بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء : قرار گرفت، نظم :

بعزم غزا پای کردند محکم

جنود السموات والارض باهم (۳)

باز نسبت بطریق تنجیم (۴)

چون روز مریخ از سرجهان جمال نمود و روزهای (۵) صیام از زاهد تمام محسوب افتاد مصراع یعنی که سه شنبه و زمه هفده (۶) شده

باز نسبت زتیر راست چوتیر

حکم اندازان کیش محمدی (۷) هر یک از نون * ولکن الله رمی * قوس سهم (۸) ساخته و از کاف * أليس الله بكاف * در آخرین حد ببیلک حرف پرداخته بمتابعت سایه‌بان اعلي مسارعت نمودند، شعر :

واتت بامداد کرام ملایک

فتظل فوق جیوشه بجناحها

---

(۱) ا : قیام (۲) ب : یزک ندارد، وج : یزک را

(۳) ب : همره (۴) ا : التنجیم (۵) ب : روز صیام

(۶) ب : هفتده (۷) ب : احمدی (۸) ب : بهم

نسبت آب بین لطیف چو آب (۱)

از معمورهٔ ایمن آباد دیوگیر تا خراب آباد پرسدیو دلوي (۲) لشکر مامور سلیمانی را در پنج کوچ سه آب بزرگ عبره افتاد، یکي سیني که سینهٔ بحر چنان قلب و رحب (۳) نبود و آبش از سی ني دراز بر تر، و دیگر گوداوري که بمیدان عرصهٔ خویش گوی داوری از همه کرهٔ زمین برده است، سیوم پهنور که سینهٔ او کم از سینی نبود، و دیگر رودهاي مهیب آواز و چکاو کهای نرم‌نوا را خود بطریق پرواز مي گذشتند، تا بعد از پنج روز در (۴) منزل باندري، (۵) اقطاع پرسدیو دلوي، نزول شد، دلوي (۶) که دلوی (۷) است بر کشیدهٔ مطیعان حضرت و از بیر دهول و بیر پندیا آبي، میخواست که بقوت بازوي لشکر منصور هر دو بیر را با دریا بهم در کوزه کند، چون جیحون سپاه آنجا رسید، شعر:

حتی احاط محیط الجیش وادیه
و ماج سیل الی سیلان و البیر
باز نسبت نگاه کن ز فلک

آن دلوي (۸) که درآن بي آبي بر خود خشک مانده بود از گردش فلک (۹) در طالع خود سعادتي و در برج خود ثباتي تمام دید، در زمان باستقبال انجم مسعود اسلام آمد و دوا یر (۱۰) فلک وش لشکر را بترتیب نزول رهنمون شد، چون روز مشتری از دل مهر روشن گشت ملک الشرق در روشن کردن خبرهاي پیش مسرعان آتشپاي را دمادم گرم

---

(۱) ب : باد (۲) ب : دیوی (۳) ب : رخت نمود، و ج : رجب بنمود
(۴) ج : در ندارد (۵) ا : از اقطاع تا دلوی ندارد
(۶) و (۷) ب : دیوی (۸) ب : دیوی (۹) ب : چرخ (۱۰) ج : دائره

خیز گردانید و از هر طرف در تفتیش و تفحص می بود تا از آیندگان منازل پیش چنان روشن گشت که دو راي معبر که در اتحاد یکراي بوده اند، (۱) و هر دو را اتصالي محکم تر از فرقدان و دو پیکر بود (۲) چون سندر پندیا که برادر کهتر است براي امهات مصالح ملکي از خون آبا دست خود را کف خضیب گردانید و سر ایشان را کف جذماء ساخت، (۳) برادر (۴) بزرگ ببیر پندیا از چندین هزار هندوي کیواني اجتماعي ساخته است و دو شهر خالي گذاشته (۵) براي سلح او سریع السیر گشته، و بلال دیو راي دهور سمندر چون شهر را از مهاراي خالي شنود (۶) آهنگ آن کرده که (۷) بغارت مهاجن (۸) آن هر دو شهر مسبرت شهرین را یک منزل کند و برسد، (۹) ناگاه از عقب آوازهٔ آسمان شگاف * وان جندنا لهم الغالبون * از کوس لشکر منصور شنوده و در غابات * یجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذرالموت * مانده، و از بس (۱۰) مهابت چون زحل منکوس (۱۱) بحال بد و طالع معکوس سوي (۱۲) برج هبوط خویش راجع شده (۱۳) و در بیت الحضیض خویش رسیده، شعر:

وا مسي مستعداً لاحتراق
کشیطان یصول الیه شهب

---

(۱) ب: بودند (۲) ج: بود ندارد

(۳) ب: حذماتبجد ساخت، و ج: خذمانبجد بشناخت (۴) ج: راي برادر (۵) ا: از و براي تا گشته ندارد (۶) ب: ستوده (۷) ا: که ندارد (۸) ج: مهاجن

(۹) ج: برسد ندارد (۱۰) ج: ازان (۱۱) ا ب و ج: منعکس (۱۲) ج: بسوي

(۱۳) ب: بعد شده: و از سیاره سیر و نسر طایر طیر دام شده و در بیت الخ

نسبت میوه نگر پختنه و نو

ملک بار آن همه (۱) اخبار را پیختگي تمام بر رسیده، پس چون روز یکشنبه از سر آفتاب جهان افروز گشت و شمار ماه روزه بجهت غزاة صایم از طبق آسمان آبیي (۲) پیدا کرد، مصراع : یعني که سه و ببیست برآمد از ماه، باتفاق ملوک کبار که بار (۳) عهدهٔ مهم بر ایشان بود، از جملگی اصول و فروع لشکر یک تمن مبارز خبیره برچیبد و جریده شد، ناوک افگناني که دریک دانهٔ خشخاش براي نظارهٔ منعبران هزار مشبک کنند، و تیغ زنانی که بیک ضرب شمشیر گرد کوه (۴) را چون جوزي (۵) بدو نیم سازند، شعر :

فاضلاع باغ قطعت بحسامهم

کاضلاع بطیخ بسکین قاطع

باز نسبت ز راه نا هموار

مدت دوازده روز نرم دهانان سخت سم و نرم روان سختي کش و نرم دلان سخت کوش درشیبهائي (۶) و فرازهائي که از فرو دیدن آن چرخ را دوران آید و از زبر (۷) دیدن آن باد بقفا افتد، فرود مي رفتند و بر مي آمدند، فراش خار که از خارا بالش (۸) داشت از آنها بود که کرگدن را بجنباند، ره نوردانش از بس شتاب چون بساط (۹) پر نیان می نوشتند، و جویهائی فراخ عرصه که به بستر پر نیان مي مانست برآن آب که کوه را فرو غلطاند، در شبهای تاریک بگز ببیداری می پیمودند، لورهائی که طوفان نوح آنجا فرود رفته بود هیچ جا بر نآمده،

---

(۱) ب : همه ندارد (۲) ا : آیتی (۳) ا و ب : بار ندارد

(۴) ا : کدهٔ کوه، و ج : کردهٔ کوه (۵) ب : جوزا (۶) ب : نشیبهاي

(۷) ا : از بر، و ج : از زیر (۸) ب : خاره پایش (۹) ب : نشاط

مرکبان کشتي وش درآنها مانند جهازي که در موج تند افتد گاه بقعر فرود می رفتند وگاه باوج بر می شدند، و سایر روندگان بقوت آسماني در زمینهائي که زیر مغاکهای آن (۱) از تحت الثري آب بتوان (۲) خورد وکوههائي که بالاي آن از ابر دست بتوان (۳) شست، اگرچه دشواري مي دیدند اما هم بآساني (۴) میگذشتند، شعر :

کالریح فوق شوامخ و شواهق
والسیل فی البرقاء والا خدود (۵)

رسیدن سپه بادشاه بدهور سمند (۶)
بسرعتی که شد از همرهیش صرصر کند
باز بنیاد نسبت (۷) از قلعه

چون روز برجیس بطالع سعد با (۸) ماه بهم در ته کنگره رسید، مصراع : یعنی که پنجشنبه و از ماه نیز پنج، لشکر بادشاه قلعه کشاي بهنگام استوا که قرص آفتاب زمین را تنور تافته گردانیده بود پیرامن (۹) قلعه دهور سمندر تنور (۱۰) بست، حصاري بران (۱۱) شان در نظر آمد : مصراع : کز دیدن آن آسمان نیامد بنظر، نه دهور سمندر بلکه دریائي نامش ببر، مصراع : محیط گشته بهر سو زگرد ببر غدیر، گوئی میان گرداب (۱۲) بنیاد یست محکم، با چندان دور ساغرهای لبالب خرابیش کم شعر :

تري حصناً حصیناً حوله ماء اسمه ببر
یکون الماء في ببر و ذاک الببر في الماء

---

(۱) ب : آن ندارد (۲) و (۳) ب : نتوان (۴) ب : باسپان (۵) ج : این بیت ندارد
(۶) ب : سمندر (۷) ب : نسبت است از (۸) : تا ماه
(۹) ب : پیرامون (۱۰) ج : تنوری (۱۱) ا : بران ندارد (۱۲) ج : گردآفتاب

نگه کن نسبت حیوان آبی (۱)

ساکنان آن قلعه را ملتی از روش ما آبی بود، درآن دم همه را از بردابرد لشکر لرزه در دست وپای افتاده بود، و از خیالات سهم افگنان ماهی وار درونهای پرخار خار گشته و آن همه ماهیان سهمناک (۲) شست در شست سپر بر پشت بسته وجوشنها پوشیده برمی جوشیدند و زیر و زبر می شدند، چون تپاک آن آبیان درآن آبگیر: مصراع: رأى الدهر قد قال في الماء ماهي، رای بلال دیو از هیبت دریای قلب سلطانی مانند آب گرندگان زرد (۳) برگشته، و دلش مانند غبغب غوک از بیم برهم میزد و درون بیر خزیده بعربدهٔ زبان نفس نفس لاف می پرانید که قلب شاه را جواب گویم، مصراع: كما ضفدع البير يحكي من البيم.

ببین (۴) نسبت آتش چو گلستان خلیل

و اگر آن آتش پرست میخواست که دم و دودی برنبارد مشتی خس که پیرامن او بودند درو می دمیدند، و اشتعال میکردند که روزگارها (۵) باید تا چو تو دودهٔ از دودمان آتش پرستان در دهور سمندر برآید، خود درآن (۶) شبه نیست مصراع: من النار يبدو بالدهور سمندر، چون لشکر ترک که دریای آتش است بسوختن خس بندهای قصبات ما (۷) در رسید این آتش بنیادی دارد که سنگ قلعه را نیز چونه بسازد، و آخر این قلعه که ببیر و دهور سمندرش میگویند نزدیک خویش آبی دارد، و پیوسته دربن زمین با آب بوده است، چون

---

(۱) ا: بحری (۲) ا و ب: سهمناک ندارد (۳) ب: زرد رو

(۴) ا: ببین ندارد (۵) ب: روزگار باید (۶) اوج: خود درآن ندارد (۷) ا: ما ندارد

زبانهای شمشیر ترکان برکار شود اگر آن همه را اطفا ممکن نگردد کم از آنکه دوخانی را جواب گوئیم که چون سوختنی ایم باری بی آب نمیریم. رای از دم زدن ایشان گرم شد و آتش درونهٔ خود را روشن کرد که پیش ازین آتش پرستان بزرگ ما از آنجا که چراغ دل ایشان روشن بود (۱) چنین روشن کرده اند که هرگز هندو پیش ترک و آتش پیش آب تاب نیارد، چون چنین است مارا پیش شعلهٔ پیکان ترک جز روی تافتن کاری دیگر میسر نگردد، و آبی نه باید ریختن که بر شعلهٔ ایشان روغن شود و مارا هم در زندگی طعمهٔ آتش گرداند، سرکشی (۲) و آتش از سر یکسو نهیم و بتواضع آب روی برخاک غلطان غلطان (۳) پیش رویم. بوکه آتش غضب ترک قدری تسکین پزیرد، مشتعلان (۴) فتنه بدین ماجرا ازگرمی که داشتند قدری سرد گشتند، و از جانب ببر و دهور سمندر دل دریا کردند و بر آن شدند که در دروازهٔ ببر بکشایند، مصراع ویطفئون بها نیران فتنتها.

نسبت می خوان که مستی آردت

صبحگاهان که ساقی دور سرخی از ته قرابهٔ مصفای آسمان ببرون نمود سر دور (۵) لشکر پیرامون آن قلعهٔ سنگین که معبری از آسیب آن دوبار بشکسته بود دور فرمود و آن همه ساغرهای دریاوش را که گرداگرد دور حصار بود میدان کمیت تصور کرد. و النگهای شیران مست و سرگران و هشیاران (۶) شیرگیر مجلس بمجلس مرتب گردانید وخود با تجمل ملوک پیش دروازهٔ قلعه بایستاد (۷) و خروش

---

(۱) ب : شود (۲) ج : پس سرکشی (۳) ج : غلطان یکبار دارد (۴) ج : مشتعلان
(۵) ب : سردار (۶) ج : بهشیاران (۷) ب : بعد از ایستاد خلاء بزرگ دارد و بار دیگر از : در آموخت : آغاز نماید

و غوغا از هزبران خون آشام برآمد و از بانگ دهل غازیان غلغل در ببیر افتاد، شمشیر صوفي مزاج پاک دینان خون مفسدان را چون شراب درد حسبة لله چندان (۱) فرو ریخت که سیل آن (۲) تا بقعر حصار بدویده صلاي خرابی درداد، و از تف شعلهاي پیکان خون در اندام هنود آب گشته بود و عرق از ایشان روان شده مجلس ملکي در بند آن بود که درآن قلعهٔ چون کلاه دیو سنگ انداز فرماید یا سوي ذوالبیزنان سپاه اشارت کند که بنوک نیزه برسان جام خالي نگونسارش کنند، تا مفسدان خون گرفته ازآن ببیر پر جوش مانند مگس از سر خم بیرون پرند، اما حالي براي مصلحت از تجمل نقطهٔ فرود گذاشت کرد و تحمل را کار فرمود تا یک مجلس اسلام و ذمه بر ایشان عرض کند، اگر میل نمودند فحسب والا بطریق حسبت (۳) آن قلعه را بسنگ مغربي چون سفال خورد کنند، شعر :

ویسفک من حناجر ساکنیها
دماء سکب راح من صراحي
اینک این نسبت کفر و اسلام

چون بلال دیو دریافت که در معبر او بانگ نماز خواهند گفت و بتخانه را در سجود نیاز (۴) خواهند آورد و جائی که دیو را بلال نام کرده بودند قامت مؤذنان بلند خواهد رفت و خطبا تیغ محرابي را دستیار زبان خواهند ساخت، چون شب جمعه طیلسان سیاه شام بر دوش افگنده از منبر سنگین کوه برآمد، آن بلال که دیو لازم اوست بعد از نماز خفتن گیسو مل را بنجس لشکر اسلام بیرون فرستاد، حالي که او

(۱) ا : چندان ندارد (۲) ج : سیلاب (۳) ج : حسبة لله (۴) ا : در نماز

در حلقهٔ سنیهٔ (۱) او درآمد مانند ابلیس از شنیدن آواز قرآن کرگشت، و صفهای تالیان دید پیرامون دور حصار حلقه کرده و حافظ شده تا چون بامداد آن روز خجستهٔ جمعه جامع عالم را از انبساط نور دبیارا ید آن جماعت مجاهدان بسنت غزا کارجهاد پیش برند و دیوار حصار را چون مصلای صف بر روي زمین پست بگسترند و درآن دیوخانه با صفهای ملایک در روند و بقوت تمام، شعر:

یقیمون فیها خطبة و جماعة
الی ان اصناماً تکسر وتسجد

ببین نسبت موچو موي باریک

گیسو مل درگیسوي مل و ام شب چون عساکر انبوه تر از موي سر عظم الله شانها، (۲) سراسر معاینه کرد از سهم آن برسان شانهٔ هندو موی بر اندامش سیخ گشت و مانند موی مرغول برخود پیچید و تافته و درهم بقفا مي افتاد و می شتافت تا براي چشمین رسید، حالي که از دریافتگي سپاه ظفرشعار سرموي بازکشاد نزدیک بود که شانهای راي خورد بشکند، درماتم خویش مویها کشاد کردن گرفت، شعر:

وقد شوشت احواله من مخافة
کصدغ السکاري حین تشویش صرصر

باز نسبت نگر ز دیو و پري

بعد آن بالک دیو نایک راکه بالک دیو درشیطنت وفطنت موازي بود فسون و نیرنگیبی که داشت (۳) درآموخت و سوی سپاه شاه جم نشان روان کرد، آن سایهٔ خانگي پیش سایه‌بان (۴) همایون جان زنهار

(۱) ج: سنیان در آید (۲) ج: عظم الله را (۳) ب: از ینجا باز آغاز نسخه
(۴) ج: سایه بانان

کنان در رسید و بجهت بلال دیو جانی امان جانی درخواست کرد، و عزیمتی که در دل داشت بر زبان آورد (۱) که بندهٔ بلال دیو چون لدر دیو و رام دیو رام (۲) فرمان شاه جم نشانست و بدانچه که (۳) سلیمان عهد امر کرده مامور، اگر در احضار تیزپایان دیو هیکل و پیلان عفریت منظر و نفایس دیگر اشارت رود اینک (۴) مهیا، و اگر بنیاد کاوکاو برای خرابی این چهار دیوار باشد پیش خویش دیوار بر (۵) نتوان آورد، حصار حصار بادشاه است، گیر که بندهٔ بلال دیو از سر قلعه سنگی چند پرتاب کرد لا حول که سنگ (۶) دیو بر آدمیان آسیب تواند آورد، (۷) پس چه به از آنکه سنگ خود با خود نگاه دارم و چون هندوان دیوگبر سر در پریشانی ننهم، هندو بعد از سوختن دیو شود، هنوز که (۸) شعلهٔ تیغ هندی ترک بمن نا رسیده خود را دیو ساختن از هشیاری نباشد، بنگر که چند جانهای دیوان هندو در (۹) غبار لشکر بادشاه گرد باد شده میگردد که آن همه جانها از بی فرمانی (۱۰) این سلیمان دیو بند بباد داده اند لا جرم بعد از مردگی هم خاکسار مانده، بندهٔ بلال دیو اگرچه از نسل دیوان بزرگست اما پیش وزیر آصف رای که فرماندهٔ دیوان سلیمانی (۱۱) است هر (۱۲) شیطنتی که داشت از سر بنهاد و تن جانی خود را در حمایت سپاه فرشته جناح که (۱۳) و الملک صفاً صفاً بمدد میمنهٔ و میسرهٔ آنیست (۱۴) افگند، و مانند دیو در رمضان گردن بسلسلهٔ انقیاد تسلیم کرد،

---

(۱) ج : آورد ندارد (۲) ا : رام ندارد (۳) ج : که ندارد (۴) ا : اینک ندارد

(۵) ب : بر ندارد (۶) ج : که آن سنگ (۷) ا : نتواند آورد، و ب : تواند رساند

(۸) ا و ب : که ندارد (۹) ب : هند در (۱۰) ب : بی فرمان (۱۱) ج : سلیمان

(۱۲) ب : قبل از هر : مصرعه (۱۳) ج : که ندارد (۱۴) ج : است

شعر :
حتی یخلص حبن ینظر بالمنی
وجه الخلیفة عبد اهل العالم

باز بنگر نسبت تدبیر ورای

چون دستور عالی رای پیغام فرو دستی (۱) رای استماع کرد اگرچه بنور رای خویش درونهٔ رای را روشن کرده بود مع هذا اشارت خلیفة الاسلام بدو (۲) رسانید که برای بلال دیو و سایر رایان فرمان حضرت خلافت برین جمله است که اول شمع دو زبانهٔ لای شهادت پیش ایشان داریم بو که از نور ودود پروانهٔ روشنای یابند، و اگر پیش نظر بصیرت ایشان پردهٔ تقدیر حایل شود که آن نور را نه بینند بحکم حبل الله ربقهٔ ذمه بر رقبهٔ تعبد ایشان عرض کنیم، و اگر ازآن سر رشته نیز سرکشی (۳) نمایند و یا بار (۴) سر رشته را تاب نیارند هیچ باری (۵) برگردن شان ننهیم بلک گردن شانرا از بار سر نیز سبک گردانیم، ازین سه شرط رای بلال دیو بر کدام آساید (۶) تا (۷) ما نیز با رای زنان لشکر بدان میزان کار سنجیم، (۸) جوابی می باید بمیزان رای سنجیده، تو نیز اندیشهٔ خویش : مصراع : بصدق سنج بدانسانکه مانرا زو را .

باز نسبت درست وراست (۹) زتیر

فرستادگان رای از سهم آن پیغام نزدیک بود که سپری شوند از سر شکستگی گفتند که ما پیکان هندوانیم (۱۰) واین پیغامها که از تیر راست تراست چون هندوان را کیش درست نیست شاید که (۱۱) کژیی درآن راه یابد، راست روی دیگر بهمدستی ما روان باید کرد

(۱) ب : فروتنی (۲) ج : بآواز رسانید (۳) ب : گردنکشی (۴) ج : وبا بار ندارد
(۵) ب : بار (۶) ب : می آساید (۷) ج : تا ندارد (۸) ب : نسنجیم
(۹) ب : دروغ راست چو تیر، وج : چو تیر (۱۰) ج : هندو یم (۱۱) ب : که ندارد

تا فرستادهٔ که بقوت بازوی شما جهد هر آئینه در درونهٔ راي چنان در رود که غرض بحصول پیوندد، ملک را این چنین فرستادنی که رمیاً بغیر رام بود محض صواب نمود، دو کس حاجب (۱) هندوان پر مار را که مانند تیر ترکان مار با پر بود به نیروي تمام باآن دو سه روندهٔ دیگر پرتاب کرد، آن فرستادگان بقوت بازوی فرستندگان (۲) سهمناک چنان بر پریدند که در چشم زدني از حصار بگذشتند و زخم زبان بر رای آوردند، رای بمجرد شنیدن آن صریر زهره شگاف دیوانه وار از جای بجست و خود را در پناه جنت انداخت، هر چند بخواست (۳) که زه گوید گره در زبانش می افتاد، دیر باید تا سوفار دهانش فراهم گردد، چون قدری ازآن سهم زندگي دل پریدهٔ او بجاي خویش باز آمد برسان تیر خدمتی دستها بسته پیش ایستاد وگفت که جملگی سهامي که از قبضهٔ چرخ در (۴) نصیب بندهٔ بلال دیو آمده است صامت و ناطق همه خدمتي درگاه چرخ پناهست، بندهٔ بلال نیز یکی از دهانکان است بامدادان هنوز تیر شهاب با قندیل ماه فرود نرفته باشد که جز کیش شستهٔ هندوی که بر بستهٔ زنار است و زناری که بر بستهٔ آن کیش، (۵) دیگر رشته تابی با خود نگاه ندارم و همه پیشهٔش کیش محمدي سازم، اگر بنا بر ذمه هر سال یک شه تیر برگردنم نهند تیروار کمر بندم وگره در شکم افگنم و غرض بندگان دولت حاصل کنم، بخدائي که تیر غزاة را این وزن داده است که دل سنگین گبرانرا ترازو سازد که (۶) ازین و ثیقت نگذرم،

---

(۱) ب: وکس حاجت (۲) ج: در فرستادگان (۳) ب: میخواست

(۴) ب: در ندارد (۵) ج: کیش دارم

(۶) ب: که ندارد و قبل ازین: یکسر تیر بر گردنم

شعر : و بما أمرت اطيع مثل سهامكم
ان تامروني ان اخوض الجلمدا

نسبت زكمان و بابت زه

رسولان چون تواضع راي كه در شكستگي (۱) بكمان لزوم مي مانست درست كردند، بدان اعتماد كه شكستگي او (۲) استواري تمام داشت پيا پى بكشيدند و پيش ملك چرخ كمان آمدند (۳) و خدمتيهاى وجود (۴) خم خوردۀ او كه بابت زه بود بكمان كشان (۵) لشكر رسانيدند، چون ملك را درست گشت كه آن متعصب پى گم بقربان خويش راضى شده گرۀ (۶) خشم از سر ابرو بيكسو نهاد و كمان غزا را شكنجۀ (۷) آسايش داد، شعر :

فقد اشار بترك القياس ذو قوس
كما نهى و تبرأ من تنازع القوس

بامداد ان كه روز زهره و شمار ماه از ميانۀ قوس روشن گشت، مصراع : يعني آدينه و شش از مه هم : وچرخ خدنگ پى در نور كه نقش نو ز (۸) دارد پوشيده شد، متوسلان پى (۹) افتاده كه كمان وار كژ نشين و راست گوي بودند چون بالمكى (۱۰) ديو نايك و باين (۱۱) ديو و جتمل با مشتي بسبتهان ديگر مشت بسته ببيرون آمدند و قامت خدمت را (۱۲) پيش سايه‌بان اعلى بقدر تير پرتابي كمان خدمتي ساختند، و سخن پر چاشنى آغاز كردند كه بزهي بر زد (۱۳)

---

(۱) ب : بعد شكستگى : او استوارى تمام داشت (۲) ج : او ندارد (۳) ج : آوردند
(۴) ج : وجود ندارد (۵) ب : كشادن (۶) ا : گره ندارد (۷) اوب : از شكنجه
(۸) ج : تور (۹) ب : متوسطان نى (۱۰) ب و ج : بالك ديو
(۱۱) ج : مائن (۱۲) ا : را ندارد (۱۳) ب : بير زد

و گفتند راي ما راستي كه از زه كمان راست‌تر است عرضه ميدارد كه اگرچه بندهٔ بلال ديو (۱) در خود رسنگي از كمان هندوى نا ترا شيده و بس خم تر بود چون دريافت كه تركان هر جا كه گوشهاي دراز ببينند در خر كمان (۲) كشند پيش از آنكه زه در گردنم كنند و بقبضهٔ خويش آرند خود را بمشت دهانكان خاص تسليم كردم و بهر كشاكشى كه هست تن در دادم و كمان كشي تيركشهاي حصار را در گوشه نهادم، شعر :

انى لا خدم خط امرك طائعاً
كالقوس تخدم فى التنازع للوتر

(۳) همدران روز سي و شش زنجير پيل بيرون فرستاد.

وصف پيلان اينچنين جز (۴) من زكس نايد صواب
همچو كوهي كش نبارد سايه كردن جز سحاب
هم از پيلست (۵) اينجا نسبت گفت

هر يكى نجدي نجدي كش، عفريت پيكرى (۶) آدمى هش، كژك (۷) پولاد بر سرش گوئي بر سر ابر هلاليست سرنگون، دو شاخهٔ آهن در بنا گوشش (۸) پنداري لاي لاحول است، مصراع : كه كرده است آهرمنى را زبون، سخت سري فرمانبردار، در بار هاي گران گرانبار، ساختهٔ بار بادشاه، از در آرايش درگاه، قصابى ستور را از كنگر آهن آويخته، كنگر آهن را از عاج دسته انگيخته، زر ناب بر نابش كمر كار بسته، نابش هنگام كار در آهن غرق نشسته، بنا گوشش را از دو جناق زينت و زيور، (۹) سوار در عقب جناق بي ركاب كارگر، خرطومش نشانهٔ ماهى، گوشش

---

(۱) ب : ديو ندارد (۲) ب : خير كمان، وج : كمان كشيد (۳) ج : اين جمله ندارد
(۴) اوج : چومن (۵) ب : فيلانست (۶) ب : پيكر (۷) ب : كذلك
(۸) ا : بنا گوش (۹) اوج : زيباي، وب : زيباي

باد بیزن داخل بادشاهي، فراخ نای باریک آواز، دستش (۱) بي چنگ وپایش در طرق دف ساز، ساقش چون تنهٔ درخت محکم واستوار، تنهٔ او را از بالا بار بسیار، کرگ را ازو در شکم دندان و شیر را از دندان (۲) او پهلو چون دهن خندان، گبرانرا از مغمزي (۳) دست خویش در اطلس لعل خوابانیده، دزدان را بیک پرتاب تا عدم پرانیده، نرشان بچوگان خرطوم از سر هندوان گوي ربا، مادهٔ شان از خون مغلان (۴) حنی در دست وپاي، ناخنش دافع ناخنه، اما هرجا که آن ناخن رسیده چشم با ناخنه (۵) بیرون پریده، کف پایش زمین ساکن حال را در جنبش آورده ولیکن سلسله سوي خویش کشیده، شعر:

تزلزلت الاعلام اذ صار في الوغی
کاعلام اجناد اذا اشتد صرصر

باز این نسبت گران از پیل

سپهکش پیل حمله گرفتن آن پیلان را فالي بزرگ گرفت، یعني آن کوههاي سنگین را مقناطیس کوههاي آهنین معبر تصور کرد و عهده داران را در تعهد ایشان وصیت فرمود که آن ابرها را (۶) آب دهند وکوهها (۷) را چرا فرمایند، شعر:

حتي تعجبت الخلایق اذ تری
ترعی الشوامخ والسحایب تشرب

باز این نسبت روان از اسپ (۸)

چون روز مریخ از سر جولان (۹) مطلق عنان گشت بوقتی که تیزي

(۱) نوبتش، وب: دستش بي چنگ سپر سازد پایش
(۲) ج: و شیر را از دندان ندارد (۳) ب: مغمري وج: مغربي (۴) ا: مغسلان
(۵) ا: ناخن وب: واقع ناخنه (۶) ج: ابر بهار را (۷) ج: آن کوهها
(۸) ب: روان چو آب (۹) ب: سروالن، وج: سهولان

آفتاب از اوج گرمی جانب زمین میل کرد، رای غبار انگیز که همه از باد اسپان می پرید آن همه باد پایانرا سوی طویلهٔ عرضگاه اطاعت فرستاد تا پیش سایه‌بان اعلی حمله بحمله چون صدمهای (۱) باد که پیش ابر آید آمدن گرفتند، اذیال سایه‌بان که باوتاد جبال پیوسته بود و سایه برآن دیوان گسترده، شعر :

یری فی عیون الناظرین کانه
سریر سلیمان اظل (۲) علی ریح

وصف اسپانی که زیبد نعل شان جرم (۳) هلال
باد سان بی کاهلی و همچو آتش بی ملال

ره نوردانی همه بتگ از میدان صفت بیرون جسته بلکه از عرصهٔ فکرت هم، بحر یا نی که گاه آشنا دریا را شرابهٔ آب پندارند، زاغ چشمانی که از چشم سرمه کرده شبدیز را بچشم در (۴) نیارند، سیاهان سپید روی گوئی که صبح ازگوشهای شب بر آمده است، نقره خنگان سیه سم گوئی که شب در پای خورشید افتاده است، ابر شان سیه خال خیال رود (۵) که ابرهای سیاه از باد پراگنده گشته است، (۶) گلگونان سرخ چال تصور افتد که صبا را گل آگین کرده اند، طبیعت شان از باد انگیخته چنان که از آب نتوان ریخت، منظر شان از آتش ساخته چنانکه از موم نتوان ساخت، سم شان از آهن و ایستاد شان بر هوا ممکن، کلک شان چون نی بر آب از غرق شدن ایمن، عرصهٔ پیش سینه چون پیشانی پردلان فراخ، و فرجهٔ میانهٔ گوش چون چشم مدخلان تنگ، بعضی پیل هیکل و بعدی جست گیر گوئی در سوراخ مور در

---

(۱) ا : صدمتهای (۲) ا : اضل (۳) ا : چرم (۴) ب : در ندارد و بعد ازین گوشهای شب مه بر آمده است (۵) ا : بود (۶) ب : است ندارد

خواهد رفت، بعضی گرد مهره و نزدیک سرافسار مار پیچ پنداری که مهرهٔ ایشان ازدهان مار بیرون آمده است، روندگانی در روش طریقت، هوا شان زیر پای و بر آب شان (۱) خرام، رسیدگانی در مذهب ریاضت مصراع : جو بر ایشان حلال و چوب حرام

حدیث آمدن رای و فتح دهور سمند

زبهر کاوش گنجینه باز رفتن تند

باز نسبت نگر ز (۲) علویات

چون روز آفتاب از سر افق روشن گشت بلال دیو آتش پرست شعاع شمشیر اسلام بر سر خویش معاینه کرد، و سجده کنان از برج خویش (۳) بیرون دوید و پیش سایه گردان (۴) ظل الله آمد، و سایه کردار لرزان و بیجان بر خاک مذلت درغلطید و جبههٔ بندگی را در زمین تذلل غروب داد، بعد از اقتباس نور اقبال در جبین بخت باشارت حاجب (۵) ملک الحجاب سوی برج استقامت خود بجهت نقل کواکب دری خزاین و بر آوردن ذخایر و دفاین رجعت کرد، و همه شب گنجهائی که چون آفتاب در دل شب غارب (۶) بود برمی کشید تا هندوی شب گنج خرشید از زیر زمین بیرون داد، آن همه گنجهای خرشید تاب که از دست او خاک بر سر افگنده بود بر می کشید (۷) و دامن افشان کرده پیش سایه‌بان همایون رسانید و به خازنان بیت المال تسلیم کرد، درآن شهر که چهار ماه راه (۸) عرصهٔ چهار شهر اوست (۹) مدت دوازده روز مقام شد تا سیارات پیش آهنگ

---

(۱) ج : شان ندارد (۲) ب : نگر نسبت از

(۳) ج : خود (۴) ب : سایه بان (۵) ب : حاجت (۶) ج : غارت روب از که تا گنج ندارد (۷) ج : بر میکشید و ندارد (۸) ب و ج : را (۹) ب : داشت

انجمن عقب مانده اجتماع یافت، پس پیلان دهور سمندر را بسوي حضرت خلافت پیهم بنسیم (۱) نوازش مانند ابرهائي که از باد شرقی سوي قبله دود روان کردند، شعر :

والجیش عبا کی یثیر من ابحر
تربا به شهب السماء تکحل
آهنگ سپاه سوي معبر
فیروزي یار و فتح رهبر

کاربان معنی اندر نسبت اشتر نگر

چون ناقهٔ شوال ذنب میان گسسته در هوا کرده و جمازهٔ روز از نه هوید زمام (۲) بیرون داده مصراع : یعنی که هژده روز ز شوال و چار شنبه، طبلهاي بلند آوازهٔ لشکر بعزم معبر بر شتر بستند و سوي تربها و دریا گاو بر گاو بگام شتري راه برداشتند، و ازمهٔ جمال را سر رشته دراز داده زمین مي پیمودند، و در زمینهاي شترگربه (۳) که شتر در مغا کبهای (۴) آن گربه نماید چون پلنگ مي جستند، و موشخانهاي مارپیچ که دست بختیان در وي تا موشک باز و فرود مي رود پیوبهٔ شتر می گذشتند، خارهاي درشت پاي شتران را چون سم اسپان میخ دوز میکرد و تیغهای کوه سم اسپان را مانند شپیل (۵) شتران مي شگافت، و تیرهاي (۶) چوب هودج هاي سخت را مي درید وجوال دوزهاي خار میدوخت، لشکر فرمانبردار در تحمل مشقت مهم بادشاه هر روز اگر کوه گران بر ایشان مي نهادند بي هیچ ناقه

(۱) ا: بتسلیم (۲) ب : نام، وج : زمام ندارد (۳) ج : زمینهای در شتر گربه
(۴) ب : مغا کهای (۵) اوب : شبل، وج : شید (۶) ا، ب وج : تیزیهای

و جملي بر ميداشتند، و هر شب بر پشتهائی (۱) که از کوهان شتر ناهموار تر بود (۲) پهلو نرم میکردند، شعر :

ويخرج شوكها من كل ضلع

و يدخل كالصوارم فی نيام

بنگر اين نسبت کوه است و دره

سپاه کوه جنبش (۳) بعد از پنج روز از تاریخ بالا در سرحد ولایت معبر فرود آمد، و میان حد معبر و دهور سمندر کوهي پدیدار گشت سر بابر سوده واصلع از رستنیها، و این (۴) کوهی کمر بسته و تیغ بر داشته و خیبریان را در پناه گرفته لشکر خیبر کشاي را از دو گهتي دو دره (۵) داده، یکی تل مهلي دوم تابر، و کوه شگافان سپاه بزخم تیر در نفس زدنی هر جانبی صدگان دره پیدا کردند و چون تیر خویش که از سنگ بگذرد ازآن کوه گذارا شدند، شب بکرانهٔ آبی رسیدند و در ریگستانی نزول کردند، ریگی که از باد (۶) اسلام می پرید بر (۷) لشکر معبریان (۸) که از ریگ افزون تر بوده حمله مي آورد و جمعیت آن پریشانان * هباء منثوراً * مي شد، مصراع : كما من صرصر ذرات رمل :

کیفیت فتح ملک معبر

و آوردن پیل واسپ و گوهر

اینک این نسبت شمشیر نگر

چون جمعیت اسلام درآن کفرستان درآمد شمشیر هاي محرابی که

---

(۱) ا : بر شنهاي (۲) ب و ج : بود ندارد (۳) ب : گنج (۴) ا، ب و ج : ازین
(۵) ا : در (۶) ب : بام (۷) ب : بر ندارد (۸) ب : لشکریان معبریان

حداد عالم آب شان داده بود و تهدید (۱) شان تازه کرده بقوت بازوی اهل جهاد محراب خویش پیدا کردند و سر فرود آوردن آغاز نهاده سرهاي بت پرستان را پیش آن محراب بی قیام (۲) قیامت سجود می فرمودند، و نجاست کفر را از آن دیار ملوث که دریا را شستن آن ممکن نبود مصراع : همی شستند پاک از قطرهٔ تیغ *

نسبت وطي است این پوشیده خوان

ولایتی مادهٔ فساد (۳) که (۴) هیچ وقت فحول اسلام را در خواب (۵) ندیده و هندوان نامرد شارستان خود را مردي نام نهاده و مردی برای نام دروي نه، بتصور مردي خود خوابهای پریشان می دیدند و در بازیهای (۶) شیطان آلوده مي ماندند، تا ملوک قلعه کشاي بدان قلعه در مي رسیدند، طبل زنان علم بشارستانها می بردند و خونریزي بیحد مي رفت و خود در عرق جهاد غسل میکردند و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند، شعر :

تري الدشت من قتلي و سیل دمائها
کایدي العذاري من تلون (۷) حناء

این چشمهٔ نسبت از چه و آب نگر (۸)

چون در (۹) شهر ذي القعده روز پنجشنبه از فرود چاه برآمد لشکر اسلام بعدد رمل و حصی متعطش دریاي (۱۰) معبر و ببیر از لب آب

---

(۱) ب : تجدید (۲) ا : قیام ندارد و بر حاشیه اضافه شده و ب بعد از محراب خویش ندارد (۳) ب : بادهٔ فساد (۴) ج : که ندارد (۵) ب : چشم
(۶) ب : دریای (۷) ا : لون (۸) ب : این نسبت چشمهٔ و چه‌آب نگر
(۹) ب : در ندارد (۱۰) ب : دریای معبر و دهور سمندر روان شد برآن الخ

کانوري بر سمت ببیر دهول روان شد، بر آن آهنگ که اگر ببیر سوی دریا گریزد : (۱) شعر :

یحسو کعطشان محبطاً زاخراً

ومن الدماء یسبیل بحراً آخرا

چون جوش لشکر حوالي شهر ببیر دهول رسید از خروش دهلهای لشکر منصور غلغل در ببیر افتاد، اگرچه از ببیر نیز بانگي و فریادی بر مي آمد اما آن همه مانند صداي چاه آوازهٔ بود دروغین، شهر ببیر وراي ببیر : (۲) نظم :

آن ببیر بلا هر دو چون کرد فلک پیدا

ناداه شیاطین قد یعمر ببیران .

طائفهٔ، هنود ببیر تهي میان را سر پوشیده می داشتند که کسي غور او در نیابد، چون ببیر را گفتند که واقعه خواهد فتاد سرش باز شد و دهان باز کرده بماند، خواست که چون چاه در زمین فرود رود، اما باز در خود فرود رفت (۳) که نباید رسن در گلویش کنند و آبش ببرند، درین کشمکش بود که جنبش لشکر قریب تر (۴) رسید، قلعه متزلزل گشت پس (۵) ببیر را قرار نماند، خواست که سوی دریا گریزد، اول بدست دمهاي سرد حسرت سوی دریا پیغام فرستاد که چندین گاه زیر عبرهٔ ما بودهٔ (۶) اکنون مرا که (۷) ببیرم از انبوهی لشکر ترک بي آبي تمام پیش آمده است، در جزایر خویشم پناه ده، چون آن (۸) نفسهاي سرد بدریا رسید دریا نیز هم در دم زره‌پوش گشت و از درونهٔ

(۱) ا : گذرد (۲) ب : سرد رای سیر (۳) ب : اما روز خود فرو رفت

(۴) ج : نزدیک تر (۵) ج : بیش (۶) ب : بودی

(۷) ب : که ندارد (۸) ب : آن ندارد

پر جوش خروش بر آورده جواب داد که اي (۱) ببر برين سوي ميآي (۲) که مارا درچاه افگنی بلکه از دست توخود را درچاه افگنيم، ماحوض خشک نه ايم که کاو ببير درما افتد، خطاب (۳) ما بحراست وخداي مارا بزرگيی داده که ربع (۴) مسکون را محيط شده ايم، اگر موجي از لشکر بادشاه بحر و بر بر آهنگ شکار ماهی (۵) باشارت * هوالذي سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحما طريا * جانب ما آيد (۶) تا ازآن موج الطاف بزرگي مارا زياده (۷) گرداند مارا نيز آخر دريا مي گويند و شرمی و حيائي داريم، نفايسي که درخزينهٔ ماست براي آن روز نگاه داشته‌ايم، (۸) چندين گاه عبرهٔ ما (۹) برکف مشتی خس و خاشاک گذر داشت، اکنون که من آبی را گرد لشکر بادشاه خاکی (۱۰) گردانيد بعد ازين من دريا نه ام گوئي که در ضرايب حضرت يکی از عملهٔ خاشاکم، اگر خزينهٔ گوهر دارم نثار (۱۱) طبقهٔ ملوک خدايگاني است، و اگر جزاير معمور خاکيست براي خطوط ديوان اعلي، عبرهاي که برروي آبست آن خود پوشيده نتوان داشت، کران تا کران سفينها چون عروس آراسته هر يک جاريه است با جهاز (۱۲) منتظر فرمان بادشاه راستين تا بکه (۱۳) تسليم فرمايد، بعد ازين ولايت حل و عقد اين ديار بدست آن مالک ممالک است، مصراع : کولاية المملوک فی يد مالک، چون اين خروش دريا بگوشهاي ببير

---

(۱) ب : اين و ببير ندارد (۲) ب : ميآي ندارد (۳) ب : و خطاب ما

(۴) ج : سبع (۵) ب : کارماهي (۶) ج : آمده تا از تموج، و ا : تا ندارد

(۷) ب : زيادت (۸) ج : ايم ندارد (۹) ب : عبرها

(۱۰) ج : خاک و ب : ضرابت حضرت

(۱۱) ب : نياز

(۱۲) ب : تا چهار و ج : با جهان

(۱۳) ب : تا که

رسید ببیر نیز از دل تهی خروشید و از غایت بی آبی و خشکی درونه خواست که دریا را فرو برد و چاه کور را مانست که چشمهاش در مغاک فرود رفته بود و هیچ تری در درونش نمانده، کارکنان ببیر را نیز سر رشتهٔ ممالک از دست برفت، از آنجا که آن همه آببیان (۱) را بی‌آبی صعب پیش آمد ناچار اتفاق کردند که ببیر را در راه خشکي روان کنند، شعر:

قد اجتمع الخلایق عند ببیر
کما هجمت ظماء حول ببیر

این نسبت رنگینست ز برگ تنبول (۲)

براهمهٔ کبار چون رای رایان را از برگ طاقت تهیدست دیدند بسخنان رنگین فریبش دادند که راوتان را ببیرهٔ تنبول باید داد تاجان سپاري کنند، باشارت راي همه برگستواني و پایک تنبول بستدند، اما برای آنکه بر راي (۳) برگ گریز ساخت کنند (۴) تنبول میخوردند ودهان خود را در ماتم خویش پرخون میدیدند، گوئي آن همه هندوان زرد روی سبز ارنگ (۵) ببرگ تنبول می مانستند، از برون سبز و زرد برگشته و خون در رگ نمانده و مرگ بر رگ ایشان دندان نهاده که دندان از خون ایشان رنگین کند، آن نه خوردن تنبول بلکه خون خوردنی بود زیر لب، زیرا هر بار که برگ سوي لب می بردند ببیرهٔ تنبول زیر دندان سیه روی ایشان رنگ می آورد و خون میگریست و دهان ایشان بخنده ببیرون مي برد، و ببیر نیز بموافقت ایشان ببیره می خائید و خون میخورد،

---

(۱) ب : بی آببیان　　(۲) ب : رنگین نسبت ز برگ تنبول

(۳) ب : بر راي ندارد　　(۴) ج : برگ گریي نو ساخته کنند　　(۵) ج : سبزه رنگ

شعر :

لبیبر هم فم رحب کبیر
ویملاء من دماء القلب بیبره

باز شد نسبت انجم طالع

تا موکب غزاة درعمرانات شهر در آمد و شعاع آفتاب شمشیر بر سر ببیر دهول پرتو افگند، و درونهٔ تاریک ببیر را روشن گردانید که هنگام زوال نزدیک آمد و آب در روي نماند، شعر :

کاد الهنود ببطن ببیر تختفي
والببیر کاد ببطن ارض تغرب

از گاه زوال تا زمان غروب راي زرد روي با رایان دیگر درصفرا مي افتادند و می خاستند، بعدي که از آنجا تافتگي آفتاب را نیز صفرا آمد و از دوران درگشت و بر زمین افتاد، راي دید که روز دولتش بشب رسیده است، جهان بروي تاریک شد، با جمعی پریشان دل که * تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی * بر سمت شهر کبم (۱) سیر نمودند و از آنجا قدری نقد و جنسي (۲) که قلب منقلب او را تسکین دهد و ابرش و ادهمی چند با خود همراه گردانید و کوکبهٔ هزیمت آراسته سوي شهر کندور فرار کرد، چون صرصر مهابت بغایت تند (۳) بود آنجا نیز قدم استقامتش قرار نگرفت، سوی دشتهاي پیلان و بیشهاي شیران بگریخت، نظم :

چون زحل در وبال گاه رسید
یا چو زهره بخوشه گاه (۴) هبوط

---

(۱) ب : کنم، وج : گم (۲) ب : قدري جنس (۳) ج : شدید (۴) ج : خوفگاه

اینک این نسبت زین است (۱) و لگام

جماعت مسلمانان که بپاردم (۲) گسستهٔ هنود علاقه داشتند و از لگام
* لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین * سر برون زده، چون
دیدند که راي را دوال حزم بگسست و ایشانرا (۳) غاشیهٔ قیامت برسر
آمد جهان بر ایشان برسان حلقهٔ زین تنگ شد و موج خون از پشت
زین بگذشت، ببیش جای نمد زین خشک کردن نماند، عنان از موافقت
کفار (۴) تافتند و در زینهار اهل اسلام پناه جستند و بفتراک دولت
* فان حزب الله هم الغالبون * اعتصام نمودند،

* بیت *

از زینت و تشریف (۵) ملک شاد شدند
و از قودکش اسیري آزاد شدند

اگرچه هریک از آنها بود که مصراع: برداء بغي وارتداد مرتدي

نسبت اسلام و کفراست اینک این

اما چو بر دعوي صدق ایشان کلمهٔ شهادت گواهی داد ملک اسلام
بجهت تعظیم لاي شهادت دو شاخهٔ چوبین را که شکل لا دارد
نگذاشت که گلوي ایشانرا لا زند و با آنکه مباح الدم (۶) بوده اند
و اداي شمشیر بر سر ایشان فرض، براي حرمت دین مسلماني تیغ
بر ایشان حرام کرد و بنوید (۷) عفو خلیفهٔ ذوالامان مامون شان گردانید
و از فقه حال کفره استغسار نمود، آنچه آن (۸) طائفه را از جهان سوزي
آن آتش پرستان روشن بود پیش چراغ داشتند، حشم (۹) برجادهٔ

---

(۱) ب: است ندارد (۲) ب: پاردم (۳) ب: را ندارد و قبل ازین دوال چرم (۴) ا: گفتار (۵) ب: در زینت تشریف (۶) ب: مناح الدم (۷) ب و ج: پیوند و ب: از وقفهٔ حال (۸) ج: آن ندارد (۹) ب: چشم

خدایگاني برهنمونی ایشان درپي آن ببر مدبر و مدا ببر دیگر بقاعدۀ در نشستند که شعر:

یکاد عروق الارض بالطول ینزع
ویدرکهم کالوهم بل منه اسرع

نسبت ابر نگر لؤ لؤ بار

درین اثناء ابري سیه روی از سوي معبریان (۱) بر آمد و بسبب آشنائی دریا جانب ایشان جهتي سخت گرفت، و ازین طرف نیز مدد عارضي مي نمود و میخواست که در میان غباري بنشاند، گاه تند (۲) می شد و گاه نرم، هم برین طرف (۳) چشمۀ شریعت را آب میداد و هم بدان جانب آبیان را مدد میکرد و برق بردو رنگی او مي خندید، چون جریان قلم قضا چنان بود که باران تیر مومنان برآن گبران پلید نرسد، هرچند لشکر اسلام جهد بیشتر میکرد باران سخت تر میگرفت، گوئي که ابر پردۀ تقدیر بود که پیش سپاه منصور حایل شد تا آن گریز پایانرا خلاص دهد، نظم:

درآن مقام که سیلی رسد ز لشکر شاه
که دستگیر شود غرقه را بجز تقدیر

تا لشکر دریا وش در ببر دهول در آمد، ببر دهول را (۴) دید که ببر رفته و دهول نیز خالی مانده، و ابر کافر مزاج که بهندوان سیه پوش مي مانست از قوس قزح (۵) کمان هندوی کشیده و تیر باران را کشادي هرچه سخت تر داده قطرات را مانند پیکانهاي آبدار می

(۱) ب: مغربیان (۲) ج: شدید (۳) ا: طریق
(۴) ج: را ندارد (۵) ا: قزح ندارد

فرستاد، چنانکه از جوشن و برگستوان میگذشت، اگرچه اندامهای آهنین غزات را ازآن التفاتي نمی نمود (۱) اما قدري از تیر مانع می شد، گاه کمانهارا آزآب بي آب گردانیده و گاه بیلکها را از هند سوی زنگ ره نموده و گاه بلطف میان تیر و پر میخزید و هر دو را از یکدیگر جدائی (۲) می افگند و گاه در (۳) گوشهاي کمان چیزی فرود می ریخت واز زهش میگردانید، تم خود در پی کمانها چنان درنشسته بود که می خواست بند بند هر یک جدا کند، با این همه تیراندازان استاد و کمانداران دانا کمان خود را کمان رستم ساخته بودند که نه ابر بهمنی (۴) بر آن کارکند و نه باران تیر دست یابد، و باران تیر ایشان که از سر هوا نبود همه برق بلا میریخت، بعضی آب گرفتگان آن آبگیر مانند مار و مور در سوراخ و رخنهٔ مار و مور در میخزیدند (۵) و بعضی را پیکانهاي آبدار در رخنهاي شکم چون آب درسوراخ مار و مور در (۶) رفت، و راوتان هندو (۷) که سوارکان آبی بودند گنبد کنان در مي رسیدند و زیر پای مرکبان ترک پست مي شدند، سیل خون و سیل (۸) آب راه سیلان گرفته مي دوید تا پیش سپاه خلیفهٔ عهد قدم آدم را شفیع سازد، گوئی از بس شیریني جانهاي کفره شربتهای خون (۹) بغایت شیرین گشته بود که ابر هر بار آبي (۱۰) دروی (۱۱) افگند و زمین خونخواره آنرا بحلاوت تمام فرود میخورد، با چندان خرابي که آن شراب مرد افگن

---

(۱) ج : نمی بود (۲) ب : جدا (۳) ب : دو (۴) ب : بهمن

(۵) ج : مانند مور در سوراخ و رخنه میخزیدند (۶) ا : در ندارد (۷) ب : هند

(۸) ا : سیل خون در سیل (۹) ب : خون ندارد (۱۰) ب : بارانی

(۱۱) ا : درآن

داشت ساقي دور از قرابهٔ آسمان عرق صافي (۱) ميريخت تاخرابي بيشتر گردد، ازآن شراب و شربت (۲) اول اجل چاشني بر داشته بود مصراع : ثم يروى العظام في الارض * از بيم دهول در راهي كه از پري آب راه از چاه پيدا نبود بجستجوي بيم دوان شدند، از (۳) هوا طوفان مي باريد و سواران لشكر مركبان كشتی وش را چون معلمان (۴) استاد سباحت ميفرمودند، شعر :

وقد تجري على الطوفان تلك السفن مرساها

وفيها روح نوح قال بسم الله مجراها

تا در ديهي رسيدند كه لشكر هندو آنجا مانند (۵) حباب خيمه برآب زده بودند، حالي كه ازصرم و صرامت شمشير تركان صرصر قهر بر ايشان وزيد، همه بيكبار بشكستند وگوئی كه درزمين فرود رفتند مصراع : كما قطرات وبل بين رمل *

نسبت گم شدن و يافتن است

نزديک ميانهٔ شب كه ستارهٔ ماه (۶) در ابر گم شده بود و روز از خواندن والضحي و صبح از دميدن : والشمس : دور افتاده از بعضي مسرعان برق سير چنان روشن گشت (۷) كه راي پي گم سوي شهر كندور شتافت، لشكر فتحياب پي درپي (۸) آن گريز پاي بر آنسوي مسارعت نمود و درزمان بپا شنا از درآن شهر درآمد، عمارتي ديد سرگم (۹) وهندواني كه از فوت سر خويش پيش ازآن پاي

---

(۱) ا : صاف (۲) ب : در شربت (۳) ب : از ندارد

(۴) ب : مسلمان (۵) ب : هندوی مانند (۶) ب وج : ستارهٔ و ماه (۷) ج : شد

(۸) ب : پی به پئ (۹) ب : سرگرم

گم کرده بودند در آن حال سرگم کرده (۱) هم بر آن گونه سرگم میدیدند و سرگم کرده را می جستند و سری (۲) که داشتند گم میکردند، وترکان سر انداز چون هیچ جای آن گمره را (۳) نشان نمی یافتند بگمان آن سر پی گمان دیگران را بی گمان سر می افگندند، (۴) وجای بجای (۵) درجستجوی آن گرد نامه وار دائرهٔ میکشیدند، نظم :

تا آن زمان که هندوی شب گم شد وفلک

خواند از پس قرائت والشمس والضحی

این نسبت پیل وپیل بالا گوهر

درآن مقام چون ابر پیل وش بکشاد صد وهشت پیل ابروش در سلسلهٔ قید آمد و پیل بالا خزاین، چه ازآن جنس که از پشت پیل ابر چکد وچه ازآن نوع که از شکم کوه ابر مانند زاید، بدست افتاد و بکفیلان خزانه تسلیم شد، و بسیار راوتان پیلتن که چون دندان پیل پس نخزیدندی واز باد هیبت ترک که بآسیب سخت دندان پیل را درون خزاند چون چشم پیل درون خانها (۶) خزیده بودند، از کنجهای خانه وگوشهای ویرانهٔ پیلپایه بیرون میکشیدند و زیرپای پیلان پرشکوه پیل مال میکردند، چنانکه پیلکان آن سواد از آلایش خون آن اصحاب فیل طیراً ابابیل شده بودند و نوای شکر رب الکعبه به (۷) پیلان ابر میبرسا نیدند، شعر :

تلال تری تحت الدماء کانها

جباه فیول لونوها بشنجرف

---

(۱) ج : کرده بودند، وب : همبران حال سرگرم مد ویدند و سرگرم کرده الخ

(۲) ج : بیری (۳) ج : آن ندارد (۴) ب : افگند (۵) ا : جائی جای

(۶) ب : جانها و بعد ازآن : زیرپای مرکبان پیل شکوه مال میکردند (۷) ج : به ندارد

باز نسبت زآب و ماهي ببين

چندانکه درآن خراب آباد کندور بزخم بیلکهای کشتي شگاف طوفان خون را ندند نشان آن ماهي دریا یافته نه شد زیراکه در آب ماهی را پی بردن نتوان کشید، مع هذا جویند گان ببیر (۱) رگهاي آب و رودهاي زمین براندن تیزي می بریدند که (۲) مگر پي ببیرون آید، چون آن پی گمان را پي ببیرون نبردند گمان بردند که مگر سوي جال کوته که (۳) شهر قدیم آباء ببیر است رفته باشد، باخود تصور نمودند که نباید که آن ماهی بزرگ ازآن جال کوته نیز بجهد، آنجا برویم و شست بکشائیم باشد که بدست افتد، (۴) بدین اتفاق پیش ازآن که آبي خورند ویا بآ بداری مشغول شوند، تندتر از آبی که از بالا فرود آید روان شدند، از آیندگان باخبر صحت اخبار کماهی معلوم گشت که ببیر درآن ببیرانه گرد نگشته است واز دریا نیز دست شسته بدان سبب که دریا با چندان ایستاد ازین دریای روان کرانه خواهد کرد مصراع : وفی تحت الثري خوفاً یغور،

شاخ درشاخ نسبت جنگل

وسوي جنگلي گریخته که ازبس انبوهي مور باری (۵) درو نخزد یعنی مونگنجد، واگر بمثل (۶) وهم را مدخل دهند پایش درون ماند وره (۷) ازو ببیرون آید، درچنین جنگلی با تنهٔ چند تنها مانده است وجان برده، ملوک رای زن گفتند که شعر :

کیف الدخول لجیش في مضا یقها
روح بلا بدن ما خاض بالجبل

---

(۱) ب : سر (۲) ب : ازکه مگر تاکه مگر ندارد (۳) ج : ازکه تا جال کوته ندارد
(۴) ب: دست افتد (۵) ب: ماری، وج : پای (۶) ب: وگرنه مثل (۷) ب : ده

اینک این نسبت خار و خا را

چون یقین شد که رای درآن خارا وخار بلباسي درخز کرد که سوزن درخز کنند، (۱) و هر که در دنبالهٔ او بود درآن سوزن زار خارستان مانند رشته در سوزن در رفت، و بیش جای آن نماند که سر رشتهٔ آن گسستگان را دنباله باز توان یافت، ملک پیل جوي (۲) که اگر نقش پیل در بهرمان هندوی می شنید تیزي مقراض گوش را در شب تار بر آن سوی میراند بسبب آن مهم گران نخواست که بمصالح جزؤی پیکان خارا دوز را درچاکهاي دامن کوه ضایع کند، ودرپي (۳) مشتي سروپا برهنه که دریافتن ایشان از ذیل امکان ببیرون رفته است برود و در نشیند، شعر:

لبس ذوالعقل طالباً شیئاً
في حجاب المحال یحتجب

ناچار ازآن خارستان دامان قبا درکشیدند وعنان اجتهاد بعطف باز دادند ودر شهر کندور باز آمدند (۴) تا در طلب پیلان گز پیموده کوههاي آن (۵) زمین را بگزهاي کلک دشت پیمایان به پیمایند، چون بجهت یافتن پیلان دیباروي دیبا جهٔ نیاز سوی عماری چرخ اطلس آوردند،

شعر: من اطلس الافلاک نادی انجم
جل یا جواد الفتح للا فیال

بلند است این نسبت پیل و ابر

بامدادان که پیلان سحاب پیرامون بت زرین آفتاب گرد آمدند چنان

---

(۱) ب: بلباسی خرکرد که در سوزن در خر کنند (۲) ج: پیل ندارد
(۳) ب: پی ندارد (۴) ب: ماندند (۵) ب: آن ندارد

روشن شد که درشهر برست پری بتخانه ایست زرین، (۱) پیلان راي پیبرامون آن مانند ابرهای بلند که گرداگرد (۲) آفتاب گرد آیند گرد آمده‌اند، سپاه صرصر حمله چون باد تند براندن (۳) آن ابرها روان شد و در دل شب مانند ابر و باران آنجا رسید، بامداد آن مقدار دویست و پنجاه پیل رعد خروش درسلسلهٔ قید سواران باد سیر آمد، نظم :

مانندهٔ موجهاي دریا

کز باد روان شود (۴) مسلسل

باز این نسبت کفر و اسلام

بعد آن سپهکش اسلام با فوجی از غزاة مجتهد بعزیمت قلع معبد کفره و قمع عبدهٔ اصنام در بتخانهٔ زرین در آمد، عمارتي دیدند چون کفر عزازیل قدیم و محکم اثر و از غرور دنیا فریب انگیزتر، گوئی بهشتي است که از شداد گم شده بود و آن دوزخیانش باز یافته اند، یا لنگ زرین رام است که (۵) دیو ده سر آن همه زرشش سري را ذخیره کرده گذاشت (۶) تا روزي سلیمان عهد شود، نظم :

یا دلو زرین زحل از بهر بیر آمد فرود

چون بیبر چاه کور بود آن شد زبي آبي نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق آن معبد فلک زده از آنها بود که سکهٔ جنت الکافر (۷) را بر زر زند، زمین تا آسمان از زر عین میلي (۸) بر کشیده که چشم (۹) انجم

---

(۱) ب : دیرین (۲) ب : وج : گرد بر گرد (۳) ب : بر آمدن

(۴) ب : باز رود شود (۵) ج : یعني که، و ب : قبل از یافته باز ندارد

(۶) ب : کرد و بگذاشت (۷) ب : جنب آن کافر (۸) ب : معلي

(۹) ا : کشیده که بچشم

میخراشید و در دیدهٔ خرشید در می رفت، سرش از بلندی پنداري با پنجهٔ اسد بکفشیرش (۱) پیوسته اند. و بنیاد زرینش در قعر بوتهٔ گل گوئی دوازده ماهي را با یک ماهي یکی کرده اند، در سقف و دیوارش از یاقوت و زمرد آفتاب تاب ترصیعي کرده که بیننده را از دیدن آن سرخ و زرد پیش چشم می آمد و دیده از خیال زر یرقاني می شد، و یاقوت سرخش که جگر گوشهٔ (۲) مهراست پنداری (۳) که قطرهٔ خونیست از بیني بدر چکیده، و زمرد سبزش که تاجوران را سر سبزي میدهد خیال رود که طوطیی است از بیضهٔ ماه پریده، پیکر مرصع بت تصور افتد که آفتاب را آبله دمیده است، نظارگي را بنیز دیدن آن عطسه (۴) میکشاد، مصراع: الحمدلله کان همه در گنج ظل الله شده

نسبت کعبهٔ و بتخانه نگر

في الحاصل (۵) آن بتخانهٔ زرین که بیت الحرام هندوان بود (۶) بحرمت تمام در کاو کاو آوردند و تکبیر گویان بنیان کفر را رخنه میکردند چنانکه از بانگ تکبیر مرغان روحانی کبوتر وار معلق زنان از هوا فرود می آمدند و آواز مبتبن چنان مي خاست که گوشهای دیوار باز مي (۷) شد، از ذوق آن سماع تیغ ازرق (۸) پوش نیز سراندازی (۹) میکرد تا بحدي که (۱۰) از جنبش او سرهاي برهمنان و بت پرستان رقص کنان ازگردن فرود میدوید و در پایها مي افتاد، مصراع: و قد ینوح کثکلي حزب شیطان،

---

(۱) ب: ماهیچهٔ اسد به شمشیرش (۲) ب: گوشه ندارد (۳) ب: گمان بری
(۴) ب و ج: عطشه (۵) ا: مالحاصل (۶) بود ندارد و ب: بنیاد کفر
(۷) ب: می ندارد (۸) ج: زرین (۹) ب: تیراندازی (۱۰) ب: که ندارد

در نسبت نسبت طیب و جواهر

خشت زر که سنگي نداشت فرود مي غلطید و گلابهٔ (۱) صندل که آبیش نبود فرود می ریخت، آن زر زرد درخون طلا مي شد و آن صندل سفید چندن سرخ (۲) میگشت، وجائي که از گلاب و مشک خلاب بودي ازخون وخوي خوناب میدوید، از زمیني که بوی مشک آمدي بوی خون می آمد و بر در و دیواري که گونهٔ زعفران نمودي رنگ روئین مي نمود، نظم :

هم ازان بوي اهل ایمان مست

هم ازین رنگ (۳) اهل کفر خراب

نسبت بت پرست و بت نگرید

بتان زرین که آنرا لنگ مهادیو گویند درآن زمین آن لنگ دیر باز (۴) پایدار مانده بود و هیچگاه لکد مرکب اسلام آنجا نرسیده (۵) که لنگ ایشان را بشکند، مومنان صلب با سنگ صلابت آن همه لنگهاي بزرگ را چنان (۶) خرد بشکستند که لنگ مهادیو بزرگ ایشان (۷) خرد شد و دیونارایین از پای درآمد، دیوانئي که آنجا قدم استوار کرده بودند چنان پا بلند کردند و بجستند که دریک نفس تا حصار لنگ برسیدند و درآن هیبت لنگ (۸) نیز بگریختي اگرش پای بودي، و ابلیس دیرپای که درآن دیوخانها اولاد آدم را پیش لنگهاي دیوان سجده

---

(۱) ا : گلا یه، وب : گلا به

(۲) ب : خون سرخ، وج : چند سرخ (۳) ا : بوی (۴) ب : دیر بار، وج : دیریان را بیچ گاه لکد مرکب الخ (۵) ب : برسیده که آن لنگ الخ (۶) ج : چنان ندارد

(۷) ا : بزرگ ایشان ندارد (۸) ب : لنگ ندارد، ونگریختی

میفرمود سوي سرانديپ بطريقي بيرون شد كه در قدم آدم برسيد و سر بنهاد، نظم :

بنگر كه چه حد بود در اسلام ظفر
كابليس نهد در قدم آدم سر

نسبت گوهر و زر چون زر و گوهر نگريد

چون بناي بتخانه كه كان زر بود و بنياد ديوارهاي مرصع كه كان گوهر، بر كندند، و آهن ميتين را از جگر لعل آبدار آب دادند و پولاد معول را از لعل آتشين تاب، و كلند را (۱) كه نقش كليد دارد از هر رخنه فتح باب (۲) كشاد و سبل كه غبار انگيز چشمهاي خانه است در عين ديوار مرصع در رفت و آب مرواريد فرود آورد، درآن معمورهٔ (۳) خراب هر جا كه (۴) زير زمين گنجي بود خاك بر سرمانده روی زمين را غربيل كردند و ببيختند (۵) و بر كشيدند، چنانكه گبران را از زر جز خاك زرد (۶) و از جواهر (۷) جز جوهر آتش باقي نماند، چون آن همه زر بی‌وزن و جوهر بي بها باميناں حضرت تسليم افتاد سپاه فيروزمند گر انبار با خزاين بيكران و پيلان گران مصراع : سبک سير شد جانب بارگاه

باز نسبت ز روشنان سپهر

چون روز آفتاب از تاج آفتاب سر بر آورد و ماه ذوالقعده را كه جيش بی نهايت داشت فرو پوشيد : مصراع : يعني كه زمه سيزده و يكشنبه،

---

(۱) ب : را ندارد (۲) ب : فتحياب (۳) ب : در تمامی آن معمورهٔ و بعد گنجی بود ندارد (۴) ج : هر كجا كه گنجی خاک بر سر مانده بود (۵) ا : بريختند و ب : بسعندند (۶) ج : زر (۷) ب : جوهر و بعد ازآن پيلان بالا گران

غزاة منصور بسایه‌بان همایون پیوستند، و خطهاي خوي آلودهٔ پیشاني را از خاک آن ساحت والا استتراب کردند، بتخانهاي ببیر دهول (۱) که سر شان بدولاب سپهر رسیده بود و بنیاد بآب فرو رفته بطریقی بر کندند که از زیر هر بنیاد ببیري دیگر تاماهي برسید، و گنجهای آفتاب تاب که در هر منزل خانه هابط (۲) مانده بود از حضیض خاک بر کشیدند و بشرف (۳) بیت المال رسانیدند، چنان گرد از خانهاي هنود بر آوردند که درونهٔ زحل پر غبار شد، شعر :

و محت حوافر خیلهم من ارضها
بأ هلة انوار ها و نجومها

بعد ازآن بده روز سایه‌بان سپهروش از آنجا جنبش نمود و چون شمار ماه (٤) که بالا رفته است بجوزا رسید و روز برجیس از آخر درجه روشن شد: مصراع : یعنی که پنجشنبه و از ماه هفده روز، در شهر کنم (۵) منزل کردند، از آنجا به پنج روز در شهر منهره (٦) که برج استقامت برادر راي سندر پندیاست نزول شد، آن شهر نیز ازآن کیوانی بزرگ کایوان عالي داشت چون خانهٔ مریخ صفر یافتند، رای با رانیان رفته بود و دو سه پیل در بتخانهٔ جگنار (۷) گذاشته، هرچند سهاي برگشته را با بنات النعش طلب نمودند همان دو سه ابر در نظر آمد و بس، دیگر نشان هیچ سیاره ازآن سیارات بداختر درپس و پیش آن دو سه ابر روشن نگشت ملک اسد صولت را شعلهٔ خشم چنان سر بر (۸) کرد که آتش در بتخانهٔ جگنار (۹) زد،

---

(۱) ج : بیر دهور (۲) ب : که در منزل جانهای بط
(۳) ج : که بشرف (٤) ا : ماهی (۵) ب : کم، وج : گیم (٦) ب : میهره، وج : متهرا (۷) ج : جگنات (۸) ج : بر ندارد (۹) ج : جگنات

شعر : کما اشتعلت الی الافلاک نار

و صار النجم جمراً باحتراق

نسبت کوه ببین چو کان گهر (۱)

از آنجا ملک کوه ایستاد آن سه کوه گران را از باد هیبت سلیمان عهد پران کرده ببیروت گاه (۲) رسانید و برعکس مثلي که کوه بکوه نرسد با پیلان دیگر ضم کرد، چون آن همه ابرهاي دریا جوش در شمار عارض آمد هنگام عرض طول صف تا سه فرسنگ برسید و زیر پاي پیلان فرسنگ بفرسنگ هم سنگ (۳) سوده شد و هم فرسوده، پانصد و دوازده پیل که سد سکندر را چون توي کاغذ بر درند بقوت فرمان سکندر ثانی در سلسلهٔ کاغذ مقید گشتند، گران هیکلانی که در خرامیدن پای ایشان آواز نمی داد و لیکن زمین میخروشید و میگفت مصراع : زلزلة الساعة شیئ عظیم، نظم :

وصف پیلان اژدها خرطوم

که بود کوه زیر پاشان (۴) موم

هم از پیلانست نسبت اینک اینجا (۵)

کوههائی برآن گونه سرفراز که از شنگرف پیشانی ابر سیه (۶) را استر سرخ پوشانند، (۷) و ابرهائی چنان بلند که آب از پشت ایشان بعد از دیری بر زمین آید، و پیکر هائی چنان پر شکوه که باد از سر شان زود بدم نرسد، چرخ اثیر آتشی در ایشان (۸) نهاده چون برق در ابر،

---

(۱) ج : ندارد (۲) ب : به بروت گاه (۳) ج : سنگ ندارد

(۴) ا : پایئ ایشان (۵) نسبت اینجاست اینک از پیلان

(۶) ب : ابرهائ سیه (۷) ب : پوشانیده (۸) ب : دران

و پیلبان (۱) کژک گیر کژکی (۲) بر سر ایشان داشته چون تیغ کوه بر سر کوه، ابر آب ریزد و نبات روباند، طرفه ابری که آب نوشد و نبات خورد، کوه سنگ دارد و ساکن بود، عجب کوهی که بی سنگ باشد و ره سپرد، (۳) اگر بمیزان حلمش سنجند کوه همسنگش نبود، و اگر (۴) پالان حملش نهند باد هم تنگش (۵) نباشد، نظم:

حیران شده هر که هست در (۶) پیکر او
کوهی پران و آدمی لنگر او

مردم بر گردنش چون فرشته موکل سحاب، و صندوق بر پشتش مانند کشتی بر گرداب، هنگام جنبش گوئی موج دریاست تند بر خاسته، (۷) و گاه ایستاد پنداری (۸) شه برج حصار است بخرطوم منجنیق آراسته، اگر موج دریا از بادهای تند در زنجیر افتد آن (۹) موج از بادهاي مستی (۱۰) خویش زنجیر دار، و اگر شه برج حصار را بصندوق چوب ببار ایند آرایش این شه برج بصندوق زر نگار (۱۱) یا خود گنبدیست بر چهار ستون که کافران را زیر خود خاک کند، ویا گرد کوهیست بر چهار کوه پایه که ملحدانرا از بینی سبارهٔ (۱۲) خود فرود افگند، نون دندانش را حرکت بحدي که حریف خود را بیک تشدید در قاف، نشانده، و الف خرطومش را تجویف کشش (۱۳) بجائی که لفیف خود را بیک مد مضاعف گردانیده، ساکن جنبنده باچنان روانی، سبک رونده (۱۴) با چندان گرانی،

---

(۱) ا: پیلان (۲) ب: که کژکی (۳) ب: ره سپر گردد (۴) ج: اگر ندارد
(۵) ب: بیکس (۶) ب: از (۷) ج: بر داشته
(۸) ب: پنداری ندارد و حصاری است (۹) ب: ازین (۱۰) ب: نیستی
(۱۱) ج: نگارین (۱۲) ب وج: سارهٔ (۱۳) ا: کشش ندارد (۱۴) ب: دویده

شعر : تلک الافیال اذا ما وصفت
ثقل الفکر بعد زمناً

وصف (۱) تگاوران که ز آسیب شان بکار
گردد خراب آخر سنگین روزگار
هم ز اسپ است نسبت اینجا هم

پیل چون سوی پیلداران رفت
عرض سوی فرس شماران رفت
عارض آورد یک بیک به شمار
باد (۲) افسار بسته پنج هزار
مرکبها نے یمانی و شامی
خوابگاه روان بخوش گامی
بحریانی که چون سوارک آب
همه گنبد کنان دوند (۳) برآب
در شتابندگی چو برق جهان
گل صفت باد اصل و نرم دهان
تگ شان آدمی ز سرعت حال
در نیابد مگر بو هم و خیال
دم شان نرگسین و دام صبا
گوش بر رسته سوسنی بهوا
هریک (۴) آهرمني که از تگ پاي
سایهٔ خود گذاشته بر جاي
برهوا ایستاده گاه درنگ
در شده همچو آتش اندر سنگ
رفته نوعی بچشم خفته درون
که درون رفتنش نبرده برون
سره کرده چو (۵) راه ناهموار
چشم سوزن بدیده (۶) در شب تار
جسته گبیر آنچنان که رفته بفن
همچو رشته بچشمهٔ سوزن
مرکبانی بدین جمال و هنر
چون بعرض آمدند سر تا سر
همه تسلیم پایگاه شدند
مستعد جناب شاه شدند
که اگر فتح فتح این شاه است
صد (۷) دیگر چنینش در راه است

---

(۱) ب : صفت (۲) ب : بود (۳) ج : روند
(۴) ب : یک ندارد (۵) ب : کرد همچو (۶) ب : ندیده (۷) ج : سد

باد در قید این شه عالم · کرهٔ خاک بلکه (۱) نه کره هم

صفت نقد بحری و کانی

بابت افسر سلیمانی

اینک اینجا هم ز جوهر نسبت است

و اگر در صفت صندوقهای جواهر سخن رود (۲) جواهر اوصاف نه در هیچ صندوق سینه گنجد و نه در (۳) درج دلی سنجد، پانصد من جواهر که هر درم سنگی از آن برابر دینار مغربی خرشید بر توان کشید، هر یاقوتی بدانگونه که آفتاب را قرنها دیده خیره باید کرد تا یک نقش بدان زیبائی از کارگاه خارا (۴) بکشد، و هر دری بر آن آب که ابر را سالها از پیشانی خوی باید چکانید تا یک تحفه از آن (۵) بابت بخزانهٔ دریا رساند، (۶) و هر لعلی بران رنگ (۷) که کان را روزگارها از چشمهٔ خرشید خون باید خورد تا یک نگین بدان نمونه بدست افتد، و هر زمردی بران لون (۸) که فلک زمردین اگر خود را پاره پاره کند پارهٔ بران مانند ننماید، و هر الماسی از روی رخش و روشنائی بران لطافت که گوئی (۹) قطره ایست از چشمهٔ خرشید چکیده، جواهر دیگر از آنها که : شعر

تجاوز من حد البیان ضیاء ها

کماء کثیر من اناء صغیر

کیفیت انمام صهم معبر

فیروزی جیش بادشاه کشور

(۱) ب : بلکه ندارد (۲) ج : جواهر سخن رود ندارد (۳) ب : در ندارد

(۴) ج : غار (۵) ا : بدان (۶) ج : بر ساند (۷) ج : رنگ ندارد

(۸) ج : لون ندارد (۹) ج : پنداری

اینک این نسبت تعبد و طاعت

چون بنصرت معبود انس و جان و برکت صدق نیت امام عهد و خلیفهٔ زمان غازیان با سنت جملگی معابد کاذبه را بعزیمت صادقه بر مصلای زمین در سجود آوردند، و اصنام سنگ را برسان دل سنگین پرستندگان بشکستند، زهی سنیان پاک که آن همه سنگهای آلوده را بسختی تمام خرد میکردند، و شیطان پیش خویش دیوار بر می آورد تا دل مومنین مومنان (۱) از شکستن آن معبودان باطل فراغ کلی یافت، و پیلانی که آستان بتخانه را به بینی می (۲) رفتند برای احرام بندگی بیت العتیق اسلام جلهای (۳) اطلس لعل را جامهٔ احرام ساختند، و برای سجود عبودیت بادشاه هفت اقلیم (۴) پیشانی راست میکردند، و ذخایر و اموالی که قیام آن جماعت مدابیر بران بود بلکه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال ایشان همان، برای قصر (۵) حضرت در جمع جامع آمد، و همگی (۶) مراسم جهاد که از جملگی فرایض بود بمتابعت امر امیرالمؤمنین اقامت پذیرفت، ملک غازی وسایر مجاهدان جیش منصور بشکرانهٔ * وما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم * در مقام تعبد روی نیاز را از خاک تضرع نیم دادند و خاک را از عرق جبین توضی (۷) کردند، و بدعای ازدیاد دولت خلافت دست امید را تا بحدی بالا بردند که بخزانهٔ اجابت برسید،

شعر : وقد وضعت من المعبود فضلاً

مطالبهم علی ید هم بلاکف

---

(۱) ب : مومین منان، وج : مومنین مومنان (۲) ج : می ندارد (۳) ج : قبای

(۴) ا : اقالیم، وج : اقلام (۵) ج : قصر ندارد (۶) ب : همگین (۷) ب : نواصی

بازگشت لشکر منصور با فتح و ظفر سوی والا بارگاه بادشاه بحروبر

باز نسبت ز علویات نگر (١)

چون در شب یکشنبه انجمن کواکب سوی سواد اعظم شام (٢) رجوع کرد سایه بان شفق وام را بر عزم اتصال ببرج آفتاب سلطنت طی (٣) کردند، و از شادي رجعت سوي شهر آواز برکندن میخهاي سرادق چون غلغل تسبیح اوتاد دلهارا در هزت آورد، (٤) و بامدادان که روز آفتاب از سر افق روشن گشت و شمار ماه باول دلو رسید، مصراع :
یکشنبه یعنی و ز ذوالحجه (٥) چهار

باز نسبت ز (٦) لشکر و حشم است

سپاه (٧) معبر گیر مانند دریائی که (٨) نظم : یسیل و بعد آب الی مآب :
سوی درگاه بحر بسطت کوچ کرد، و لشکری گرانبار با (٩) پیل بسیار و خزانهٔ ببیشمار منزل بمنزل (١٠) مسارعت می نمود و ظفر با فر تمام مژده پیش می برد، و فتح فتوحات آینده را تدبیر می اندیشید ونصرت در همگی (١١) امور یاری میداد و حفظ خداي پاسبانی میکرد، نظم :

آري سپهی که حفظ عالم دارد

چون حفظ خداي پاسبانش نبود

صغار و کبار لشکر منصور، المستبشرون بنعمة من الله، اهتزاز می نمودند و هزا هز در کفرهٔ * کالا نعام بل هم اضل * می افتاد، از بس

---

(١) ا و ج : بنگر (٢) ج : شاه (٣) ج : طی ندارد (٤) ب : آوردند
(٥) ب : ذی حجة (٦) ج : ز ندارد (٧) ج : از سپاه تا مآب ندارد
(٨) ب : که مانند دریائی که (٩) ب و ج : با ندارد
(١٠) ج : بمنزل ندارد (١١) ب : همگین

که جملگی (١) خلایق را تعطش خاکبوس درگاه مغلوب گردانیده بود آن همه عقبات گذشته (٢) باز می گذشتند و سهل می نمود، فی المثل کوههائی که از تصور آن اندام گران شود بتیزي تگ و تگ تیزي می بریدند که (٣) هیچ گرانی نمی آورد، و مغاکهائی که اگر مردم در خواب بینند از خواب بجهند (٤) چنان بی خبر میگذشتند (٥) که گوئی در خواب می جهند، خارهائي که از یاد کردن آن (٦) موی براندام ژو پین گردد آن ژوپین زیر پهلو از موی اندام سازوارتر می آمد، آبهائي که از خیال آن مردم در بحر حیرت غرق شوند مانند شناوران کامل که برآب خفته شنا (٧) میکنند بآسانی عبره میکردند، تا میان هواهاي گرم و بارانها و ژالهای سخت و نرم با بردابرد تمام در کنف مظلهٔ الهی، (٨) ایمن از تف و تاب، فارغ از رنج و عذاب، بجناب دولتمآب پیوستند، شعر:

فقد شکروا علی نعم السلامة

ورؤية ذي الاوامر بالکرامة (٩)

نسبت بار بادشاه نگر

چون شجرهٔ روز از اول بار نامی گشت و آسمان از سال آذین بی پایان بست ماه را هنوز اول دولت بود، نظم:

یعنی دو شنبه و ز جماد دوم (١٠) چهار

تاریخ عام یازده و هفصد از شمار

---

(١) ج: جمهور (٢) ب: گذشته ندارد (٣) ب: که ندارد (٤) ج: جهد

(٥) ب ج: می نرشتند (٦) ج: آن ندارد (٧) ب: آشنا (٨) ج: ظل آلهی

(٩) ا: بالکرام (١٠) ب: دویم

درین تاریخ آفتاب بلند اکلیل فراز قصر (۱) زرین بار عام فرمود و ذیل چتر را به ظل یزدان بیاراست، شعاع جبهتش (۲) چشم بد را دور باش می زد و سواد چترش بختهای خواب آلود را سرمهٔ بیداری در چشم میکشید، دستارچهٔ دور باش دستارک نور بر سر مریخ خونریز داده بود و حمایل کمر شمشیر دوال در گردن آفتاب افگنده، سپهر با چندان خیرگی (۳) از لمعهٔ سنانها حربه میخورد و زمانه با چندان (۴) چیره دستی از تندی کمانها سهم زده می ماند، ملوک در صفهای (۵) انبوه بر آن گونه کمر با کمر مي سودند که لعل زمرد می شد و زمرد لعل، جنیبتان در آن قطارهاي با شکوه بر آن سان بعین نعل زمین (۶) می زدودند که خاک زر مي شد و زر خاک، روي زمین از سجدهٔ ملوک کبار پر از پشتهاي کوه می نمود، و پشتهاي خاک از سودن جبین رایان تکه دار (۷) زعفران رنگ شده بود، از بانگ بسم الله ملایک را در سر مي افتاد، که سجود آدم علیه السلام را مثنا گردانند، و از آواز هداک الله عزازیل را سر آن بود که بنی آدم را سجدهٔ اتحاد بجاي آرد، (۸) چنانکه چابک چاووشان خسرو روم را حبشی می ساخت و چوب سهم الحشمان شاه زنگ را رومی می گردانید، صباي تربیت بلطافتی می وزید که پردهٔ توقف از چهرهٔ (۹) جملگی مرادات مردم می ربود، و باد هیبت بتندئي میرفت که اگر نه پیلان را بارگران

---

(۱) ج : قصر ندارد (۲) ب : جبهاش (۳) ب : خیره و ج : چیردستی (۴) چنان
(۵) ب : صفتهای آبنود (۶) ب : از می تا زمین ندارد (۷) ب : تکه دراز
(۸) ب : بجا می آرد و چابک ندارد، و ج : چابک و شان (۹) ج : چهره ندارد

حضرت لنگر شدي يکي را ستادن يارا نبود، چون ترتيب (۱) بار بادشاه در ميمنهٔ و ميسره مرتب گشت، نظم:

بسوي تخت فلک خواند آية الكرسى

دميد (۲) چار ملک چار قل بچار ارکانش

بندهٔ سپهکش بادشاه که شرط بندگی چنانچه در تحرير نگنجد بجاي آورده بود با ملوک و اکابري که نامزد مهم بودند در احياي سنت غراء (۳) جان سپاريها نموده، مستعد سجود تخت، پيشانی (۴) بخت کشاده در رسيد و چهرهٔ عبوديت را در صحن بارگاه نقش بساط ساخت، آواز بسم الله چنان بلند بر رفت که رحمت خداي بران حبل متين از آسمان فرود آمد، شعر:

الا يرحم الرحمن جيشاً متقلاً (۵)

موازين دين الحق با لغيل والمال

نسبت جوهر و جسم و حکمت

عرض غنايمی که از طول مسافت چندانکه در عمق بحر محيط نگنجد آورده بودند آغاز شد، اجسام گران پيل و جوهر (۶) ببيکران و بی عديل جسم بسيط خاک را فرود پوشيده، حمل جوهر بر پشت حيوان حامل ببديههٔ نظر اثبات ميکرد که جوهر بالاتر از جسم است، و نثار لآ لي زير پاي (۷) انسان و فرس علي العکس جسم را بالاتر از جوهر می نمود، و جملگي مردم که بدو چشم چنان آراسته اند که جسم

---

(۱) ا: تربيت (۲) ا: چهار در هر سه جای

(۳) ج: غزا (۴) ب: کشان (۵) ا: مثقلاً (۶) ا: و جوهر ندارد

(۷) ج: نثار که زير پای، و ب: نثار آ لی ندارد

بدو جوهر در جسم پیل و جوهر بی عدیل حیران بودند، هر زنده پیلی را ماده چون کوه و ماده را نیز صورتی با شکوه، عجب جسمي، بعدي قوي از پاي تا سر، واز خرطوم تا دم بعدي ازآن درازتر، واز پشت تا شکم چون بتعمق نگاه کنند بعدي دیگر، سه بعد جز درین جسم تمام نتوان گفت، مصراع : باقي همه نه (۱) قربست و نه بعد، بادشاه جان بخش مرکریم جانده و جانستان را بنا بر یافتن این نعمتهاي جسیم اداي شکري که آنرا اجسام بسیط سماوات محیط نتواند شد، (۲) بجاي آورد، از آثار این شکر عجب نباشد که اگر همگی ابعاد (۳) جسم بسیط زمین را هشت (۴) نقطهٔ شمشیر او درگیرد، زیرا که اتمام تمامی نعمتهای جسیم بنقطهاي شکر بر بسته است، مصراع : کما اتمام جسم بالنقاط،

چند حرفی ز اختتام کتاب

عذر سهو و خطا برون ز حساب

•

فروخوان نسبت دیوان و انشا (۵)

بفضل خالق قلم این فتحنامه که مثالي است از دیوان انشای خسروی موشح بطغراي ابوالمظفر محمد شاه السلطان (۶) اختتام یافت، وکیفیت فتحی چند از مغازي آن غازي در سواد و بیاض لیل و نهار تا ذیل قیامت تاریخ عام (۷) هر شهر گردانیده شد، سبب اختصار این شرح و انحصار برچند فتحي آنکه چون نون طغراي

---

(۱) ب : نه ندارد
(۲) ب : تواند شد
(۳) ب : همگین العباد، رج : جسم را
(۴) ا : بهشت
(۵) ا رج : دیوان انشا
(۶) ب : سلطان
(۷) ب : عام ندارد

خدایگانی را چوگانی (۱) ساخته اند بجهت گرد آوردن گوی زمین، حقیقت است که فتح قاصد برای آن کار در همه آفاق بخواهد (۲) دوید که فرمان قهر و قدرت بادشاه قاف تا قاف برساند، سهل باشد که در درج تصنیف بنده چند جواهر منظوم تواند بود که نثر چندین صحایف فتوح توان کرد، پس ناچار (۳) از چندان نشر شمایل شمهٔ (۴) وازآن همه تیغ گذاری حرفی برسر قلم کردم، و بلباس عبارتی که بر قد معنی بدرستی و راستی تمام (۵) توان خواند چند رقعه واری براو (۶) پوشیدم و نخواستم که هیچ نظم بیگانه از عربی و فارسی سر قلم (۷) را سیه گرداند و روی صفحه را ابلق، زیرا که،

شعر: من يستطيع عباءة في بيته
لم يستعير الخز من اصحابه

محقق گشت که ترکیب این یک دو حرف که برهم بسته‌ام از مرکبات دو حرفی کودکان بی معنی تر است و ترتیب این الفاظ که آب دهان دروی کار فرموده از وصل کاغذ که بآب دهن کنند سست تر، و آنکه بحساب خویش دقایقی که چون موی باریک بر سر قلم آورده‌ام پریشان تر از خطیبست که موی برسر قلم باشد، اما درین کتابهٔ (۸) کالبدی چون از (۹) توقیع (۱۰) نصر من الله استمداد نموده، (۱۱) امیدوارم که مبدع بدایع در نظر سلطان لا مثال مصراع: بیاراید بعنوان قبولش،

---

(۱) ب: را چوگانی ندارد (۲) ا: نخواهد (۳) ب: ناچار ندارد
(۴) ب: شمهٔ ندارد (۵) ب: تمام ندارد (۶) ج: بران و ب: برو پوشیده نخواستم (۷) ا و ب: قلمم (۸) ج: کتاب
(۹) ب: از ندارد (۱۰) ج: توفیق (۱۱) ج: نموده‌ام و ب: سلطان الامثال

مناجات در التماس قبول
دگر خواستن مغفرت را نزول
نسبت قرآن نگر چون لوح نور

اي نگارندهٔ هديهٔ هدايت بر تختهٔ (۱) دل مؤمنان اين بيان قوارع ملک را که از سورهٔ فتح و آيات (۲) نصر جنود محمدي منبئ است بر ذات ختم الخلفاء امير المؤمنين محمد که نور * انا جعلناک في الارض خليفه * در لوايح جبين او لايح است و واضح خجسته و فرخنده گردان، و اگر در صحف اين اسفار (۳) قلم تالی را جائي بيرون از جدول ادب جولاني رفته باشد و کلماتی که نه شايان شان بادشاهان دين پناه بود از سر جهل و غفلت (۴) به تحرير پيوسته، بر آن ضمير ملهم که نسخه ايست صحيح از لوح محفوظ آيت * والعافين عن الناس * ثبت کن (۵) تا عفو عميم خود را حافظ جان بنده گرداند، و اگر رقم خطائي نگاشته شده است که اهل معاني و بيان را بر حرف او جاي انگشت نهادن تواند بود، پرتو قبولی (۶) از عالم عنايت نامزد فرماي که صورت قبحش در نور آن پوشيده ماند، اگر در ظهر و بطن اين اجزاء نتيجهٔ بر خلاف ام الکتاب زاده است ختم سخن برين کلمه ميکنم که (۷) لا اله الا الله محمد رسول الله، دعای (۸) ختم اينست که : اللهم توفني مسلماً والحقني بالصالحين، اللهم صل علی محمد (۹) عبدک و رسولک النبيّ الامي (۱۰) و علی آله واصحابه الطيبين الطاهرين المعصومين، برحمتک يا ارحم الراحمين، (۱۱)

تمام شد

---

(۱) ا : تخت (۲) ب : رايات (۳) ب : اشعار (۴) ج : از سر غفلت
(۵) ج : کنی (۶) ب : قبول (۷) ا و ج : که ندارد (۸) ب : دعاي ندارد
(۹) ج : محمد ندارد (۱۰) ب : الامجاد (۱۱) ج : بعد ازين : اصل اين کتاب بعد از رحلت امير خسرو بيازده سال تحرير واقع شده بود -

حواشي متعلقة متن

آیات قرآنیہ مندرجہ متن کتاب

آیۃ	سورۃ	رکوع	شمارۂ آیۃ
اتوکاء علیہا، ص ۱	طٰہٰ (۲۰)	۱	۱۸
اذاجاءنصراللہ والفتح، ص	النصر (۱۱۰)	۱	۱
الیس اللہ بکاف (عبدہ)، ص ۱۲۵	الزمر (۳۹)	۴	۳۶
ان اصبح ماؤکم غوراً فمن یا تیکم بماء معین، ص ۳۰	الملک (۶۷)	۲	آخرین
انا فتحنا لک فتحاً مبیناً، ص ۵، ۱۲۵	الفتح (۴۸)	۱	۱
انما یعمر مساجداللہ، ص ۲۵	التوبۃ (۹)	۳	۱۸
او لٰئکم جعلنا لکم علیہم سلطناً مبیناً، ص ۱۳	النساء (۴)	۱۲	۹۱
اولی اجنحۃ مثنی وثلاث و رباع، ص ۱۲۵	فاطر (۳۵)	۱	۱
تحسبہا جا مدۃ و ھی تمر مر السحاب، ص ۱۲۰	النمل (۲۷)	۷	۸۸
تحسبہم جمیعاً و قلوبہم شتی، ص ۱۴۸	الحشر (۵۹)	۲	۱۴
ثبت اقد امنا، ص ۱۲۵	البقرۃ (۲)	۳۳	۲۵۰
خذوہ فغلوہ، ص ۳۶، ۱۲۰	الحاقۃ (۶۹)	۱	۳۰
ذالک جزاء اعداء اللہ النار، ص ۸۱	حم السجدۃ (۴۱)	۴	۲۸
ربنا نخاف ان یفرط علینا، ص ۱۱	طٰہٰ (۲۰)	۲	۴۵
(ان) زلزلۃ الساعۃ شیء عظیم، ص ۱۶۱	الحج (۲۲)	۱	۱
السابقون الاولون من المہاجرین والانصار، ص ۱۲۵	التوبۃ (۹)	۱۳	۱۰۰

آية	سورة	ركوع	شمارهٔ آية
سنشد عضدك باخيك، ص ١٠	القصص (٢٨)	٤	٣٥
صفراء فاقع لونها تسر الناظرين، ص ١١	البقرة (٢)	٨	٦٩
فانفجرت منه اثنتا عشرة عيناً، ص ٣١	البقرة (٢)	٧	٦٠
فان حزب الله هم الغالبون، ص ١٤٩	المائدة (٥)	٨	٥٦
فجعلهم جذاذاً الا كبيرهم لعلهم اليه يرجعون، ص ٤٨	الانبياء (٢١)	٥	٥٨
كالانعام بل هم اضل، ص ١٦٦	الاعراف (٧)	٢٢	١٧٩
كالعهن المنفوش، ص ٤٥	القارعة ١٠١	١	٥
لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المسلمين، ص ١٤٩	النساء (٤)	٢١	١٤٤
لا تخافا اننى معكما، ص ١١	طه (٢٠)	٢	٤١
لا تخف انك انت الاعلى، ص ١١	طه (٢٠)	٣	٦٨
(ولهم آذان) لا يسمعون بها، ص ١١٤	الاعراف (٧)	٢٢	١٧٩
لا ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل، ص ٣٩	الاحزاب (٣٣)	٢	١٦
ليأتينى بسلطان مبين، ص ٦٢	النمل (٢٧)	٢	٢١
ليظهره على الدين كله، ص ١١٤	الفتح (٤٨)	٤	٢٨
لى فيها مآرب اخرى، ص ١١	طه (٢٠)	١	١٨
(و) لينصرن الله من ينصره، ص ٤٤	الحج (٢٢)	٦	٤٠
مالى لا ارى الهدهد ام كان من الغائبين، ص ٦٢	النمل (٢٧)	٢	٢٠
(و) من دخله كان آمناً، ص ١١٢	آل عمران (٣)	١	٩٧

آیة	سورة	رکوع	شمارۂ آیة
نصر من اللہ و فتح قریب، ص ۵	الصف (۶۱)	۳	۱۳
واذ الجبال سیرت، ص ۴۵	التکویر (۸۱)	۱	۳
واذ الجحیم سعرت، ص ۱۲۱	التکویر (۸۱)	۱	۱۲
واذا بطشتم بطشتم جبارین، ص ۹۵	الشعراء (۲۶)	۷	۱۳۰
والعافین عن الناس، ص ۱۷۲	آل عمران (۳)	۱۴	۱۳۴
وان جندنا لهم الغالبون، ص ۱۲۷	الصفت (۳۷)	۴	۱۷۳
وانزل جنوداً لم تروها، ص ۳۹	التوبة (۹)	۴	۲۶
وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس، ص ۶	الحدید (۵۷)	۳	۲۵
وانصرنا علی القوم الکافرین، ص ۹۳	البقرة (۲)	۳۳	۲۵۰
و ظللنا علیهم الغمام، ص ۳۱	الاعراف (۷)	۱۹	۱۶۰
وقودها الناس والحجارة، ص ۴۵	البقرة (۲)	۳	۲۴
ولئن شکرتم لازیدنکم، ص ۳۷	ابراهیم (۱۴)	۲	۷
ولقد نصرکم اللہ ببدر، ص ۱	آل عمران (۳)	۱۳	۱۲۳
ولکن اللہ رمی، ص ۱۲۵	الانفال (۸)	۲	۱۷
وللہ خزاین السموات والارض، ص ۲	المنافقون (۶۳)	۱	۷
وما النصر الا من عند اللہ العزیز الحکیم، ص ۱۶۵	آل عمران (۳)	۱۳	۱۲۶
وهو الذی سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحماً طریاً، ص ۱۴۶	النمل (۱۶)	۲	۱۴
یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت، ص ۱۲۷	البقرة (۲)	۲	۱۹

آية	سورة	ركوع	شمارهٔ آية
يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء، ص ١٢٥	المائدة (٥)	٨	٦٤
يسبح الرعد بحمده، ص ٩٣	الرعد (١٣)	٢	١٣
يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبته و بنيه، ص ١٢٠	عبس (٨٠)	١	٣٦
يوم ينفخ فى الصور فتاتون افواجاً، ص ١٢٠	النبا (٧٨)	١	١٨

ب - ابیات عربي وارد متن

(مع ترجمه بفارسي)

۱ اذا بات فحل ببیت الزنا * فقد حاض بالبیض حلقومه ص ۱۸

هرگاه که مردي بخانهٔ فسق و فجور شب بسر برد حلقوم او از تیغهای
بران بخون روان گردد

۲ اضائت ببیضه عصراً و دهراً * کمثل الشمس شرقاً ثم غرباً ص ۷۳

روشن بماند شمشیرهاي برندهٔ او تا عرصهٔ دهر مانند خرشید در شرق
و غرب

۳ الایرحم الرحمان جیشاً مثقلاً * موازین دین الحق بالفیل والمال ص ۱۶۹

چرا رحمت نکند خداي رحیم لشکري را که ترازوهاي دین حق را
گران میگرداند به پیل و مال

۴ الحمدلله الذی اعلی علی * فلك العلي علم الهدي سلطانه ص ۹۶

ستایش مر خدا را که سلطان (قوت) او بر فلک بلندي رایت
هدایت را بر افراشته

۵ الله اکمل ملك سلطان الوري * ویصون من عین الکمال کماله ص ۶۰

کامل سازد خدا ملک سلطان جهان را و کمال او را از نظر بد محفوظ دارد

۶ الله مد ظلاله فوق الوري * ما طل غیث فوق ارض ذالندي ص ۲

بگستر اند خدا سایهاي او بر خلق تا زمانیکه آب چکاند ابر بر روی زمین

۷ الوهم یزل مثل نمل في طاس * والفکرة یعیی کد جاج فی یم ص ۱۱۸

وهم بلغزد مانند موري در طاس رخشان و اندیشه عاجز بماند، همچو
ماکیان در آب بسیار

۸ ان طلب السائل من عائل * قطرة ماء وجد القرقفا ص ۳۷

اگر طلب کند سایلي یک قطرهٔ آب از مفلسی بیابد از و شراب ناب

۹ ان الفضاء اذا اهتزالجنود بها * کأن مرتعشاً فی البرد عریان ص ۱۲۲
چون لشکر سلطانی در حرکت آید فضا چنان می نماید که مردي است برهنه و رعشه زده در سرما

۱۰ انی لاخدم خط امرک طائعاً * کالقوس تخدم في التنازع للوتر ص ۱۳۸
لا جرم خدمت ورزم خط فرمان ترا با طاعت مانند کمان که خدمت کند چلهٔ خود را بوقت کشیدن او

۱۱ بانواع اثمار و تبر و درهم * کان بساتین من الورد تضحک ص ۱۲۳
بمیوهای رنگا رنگ و زر و سیم گوئي که گلزارها بخنده آمده است

۱۲ بتحمل الاثقال کادالارض أن * تحت الثری في بطن حوت تغرقا ص ۶۶
از برداشتن آن بارهاي گران نزدیک بود که زمین بتحت الثری در شکم ماهي غرقه شود

۱۳ بعمرک عاص لایري في زماننا * بسیفک ان یزید في الهند عصیانا ص ۶۴
بعمر تو که درین عهد ما هیچ باغي را دل نشود از هیبت تیغ تو که در هند زیادتی نماید در نافرماني (مصراع ثاني موزون نیست و ترجمه نیز محل تا مل است و مراعاتی که در عمر و عاص و هند و یزید است ظاهر)

۱۴ بلي من اراد الله اصلاح امره * یصیر في الاقبال رأیاً مصونا ص ۱۲۲
آري کسی که خدا بهبود او بخواهد راي او را در اقبالمندي از آفات مامون گرداند (یا بطریق دیگر، او را در اقبالمندي یک راي مامون از آفات بگرداند)

۱۵ تجاوز من حد البیان ضیاء ها * کماء کثیر من اناء صغیر ص ۱۶۴
درخشاني او تجاوز نمود از حد بیان همچو آب فراوان از ظرف خورد

۱۶ تحملت البرايا كل كرب * ولكن لا تطيق خلو بطن ص ۵۲

تحمل کرده است خلق هر رنجی را ولی طاقت ندارد تهی شکمی را

۱۷ تري أرضا تنقش من نعال * كبطن الضب او ظهر الافاعی ص ۸۱

مي ببينی زمینی که از نعلهای مرکبان نقش شده مانند شکم سوسمار یا پشت مار

۱۸ تری الدشت من قتلي و سيل دماءها *
كايدي العذاري من تلون حناء ص ۱۴۴

به ببینی دشت را از کشتگان و سیل خونهاي ایشان همچو دستهاي دختران از رنگ آوردن حنا

۱۹ تری جنبذاً ببين حوض كما * حباب علي سطح ماء بدا ص ۳۲

می بینی گنبدی درمیانهٔ حوض همچو حبابی که بر روي آب پدید آمده

۲۰ تری حصناً حصيناً حوله الماء اسمه ببر *
يكون الماء في بيروذاك البير فی الماء ص ۱۲۹

به ببینی حصاری محکم که گرداگرد او آب است و نامش بیراست' آب در چاه باشد ولی این چاه (بیر) در آب است

۲۱ تزلزلت الاعلام اذصال في الوغی * كاعلام اجناد اذا اشتد صرصر ص ۱۳۹

لرزان شد کوههاي بلند چون حمله آورد در جنگ مانند پرچمهاي لشکر هنگام تند وزیدن باد

۲۲ تلال تری تحت الدماء كانها * جباه فيول لونوها بشنجرف ص ۱۵۳

تلهائی که زیر خون چنان می نمایند که گوئی پیشانیهای پیلانست رنگ کرده بشنگرف

۲۳ تلك الافيال اذا ما وصفت * ثقل الفكر بحد زمنا ص ۱۶۳

چون آن پیلان را صفت کرده شود گران بماند اندیشهٔ واصف
بحدی تا عرصهٔ دراز

۲۴ تولد من معادن عین نور * ورباه الذکاء بنور عین ص ۱۰۷
از معدنهای چشمهٔ نور زاده شد و خرشید او را بپرورید از
روشنی چشم خود

۲۵ حتی احاط محیط الجیش وادیه * وماج سیل الی سیلان والبحر ص ۱۲۶
تا آنکه دریای لشکر وادی او را احاطه کرد و سیل خون تا جزیره
سیلان و دریا روان شد

۲۶ حتی تعجبت الخلایق اذ تری * ترعی الشوامخ والسحایب تشرب ص ۱۳۹
چنانکه به تعجب آمده خلق از دیدن کوههائی بلند که چرا
بکنند و ابرهائی که آب بخورند

۲۷ حتی یخلص حین ینظر بالمنی * وجه الخلیفة عید اهل العالم ص ۱۳۵
تا آنکه خلاص یابد هنگامیکه به ببیند روی خلیفه را که
عید جهانیانست بآرزوی تمام

۲۸ حیاه ربی فی الخلافة سالماً * من دجلة مادام یجری جعفر ص ۷
زنده دارد او را خدای من با سلامتی در خلافت تا زمانیکه از
دجله نهری خورد (یا بزرگ) روان باشد

۲۹ رعی الله سلطانا یربی عباده * کشمس یضیئ البدر من فیض نورها ص ۶۸
رعایت نماید خدا سلطانی را که بندگان خود را بپرورد همچنانکه
ماه از فیض پر تو خرشید روشن شود

۳۰ سبوقاً قد یجول علی شعیر * و دار بلا جوی دوراً علی جو ص ۱۰۹
اسپی تیزگام که برموی خرد (یا بر دانهٔ جو) جولان نماید و برود
گرد فضا بدون هیچ درماندگی (شعیر بضم اول و فتح ثانی
موی خرد است و بفتح اول و کسر ثانی جو)

۳۱ شرف له ثلم الغمام خدودها * ثلماً و مابين الغمام يراق ص ۹۷
کنگرهٔ که از جهت او ابر رخسار خود را رخنه کرده و هرچه
درمیان غمام (یعنی ما که بعربي مرادف آب است) ریخته شود

۳۲ صید الجان به فی شرک * بل به قید قلب الحور ص ۲۲
ازو جنی درد امی گرفتار آمد بلکه دل حور بد و بسته شد

۳۳ ظمآن نزع قال یا سحب الوغي * بلوا بماء صوارم حلقومنا ص ۸۸
تشنهٔ نزع که بگفت اي ابرهاي جنگ تر بکنید گلوي مارا از
آب شمشیر

۳۴ عناب لو یصب علی جبال * یصیر میاه اعینها دماء ص ۵۷
عنابي که اگر برفراز کوهساري ریخته شود آب چشمهای او خون گردد

۳۵ غراب الدجي قد زاغ عن روضة الصفا * ومن بیضة الانوار باز تولدا ص ۷۱
زاغ تاریکي از روضهٔ صفا روگردان شد و از بیضهٔ انوار
شاهبازي پدید آمد

۳۶ فاضلاع باغ خطعت بحسا مهم * کاضلاع بطیخ بسکین قاطع ص ۱۲۸
استخوانهاي سینهٔ باغیان از تیغ ایشان همچنان بریده شد
که از کارد تیز قاشهاي خربزه

۳۷ فتزلزل الاعلام زلزلة کما * صارت عظام الوحش فیها دقیقا ص ۶۹
کوههاي بلند همچنان لرزنده گشت که استخوانهای وحوش
درآن لرزه آرد شد

۳۸ فقداشار بنزک القیاس ذوقوس * کما نهی وترأس تنازع القوس ص ۱۳۷
صاحب کمان اشاره کرد بنزک کمانها همچنانکه چله را باز داشت
ازکشیدن کمان

۳۹ فقد شکروا علی نعم السلامة * ورؤیة ذي الا واسر بالکرامة ص ۱۶۷

شکر بجاي آوردند بر نعمت سلامتي و بر رؤيت با كرامت بادشاه عالى مرتبت

۴۰ فمن ضربة الصخر جدرانه * من الشرق تهفو الي المغرب ص ۵۱
از صدمهٔ سنگهاي مغربي ديوارهاي او از مشرق سوي مغرب سرنگون گردد

۴۱ فوق المربع بين الحوض جنبذة * كنصف بيضة عنقاء على الجبل ص ۳۲
فراز چونره درميان حوض گنبدي است مانند نيم بيضهٔ عنقا بر فراز كوهى

۴۲ قتلت كلاب الكفر فى قلل كما * سيل الدماء علا كريم احمر ص ۷۱
سگان كفر در قلهاي كوه چنان كشته شدند كه سيل خون همچو ريم سرخ بلند گشت

۴۳ قد اجتمع الخلايق حول ببر * كما هجمت ظماء حول ببر ص ۱۴۷
خلايق بر ببر چنان گرد شدند كه گوئي تشنگان هجوم آورده اند گرد چاهي

۴۴ كاد الهنود ببطن ارض تختفي * والببر كاد ببطن ارض يغرب ص ۱۴۸
نزديک بود كه هندوان در شكم زمين پوشيده شوند و ببر نيز در شكم او در رود

۴۵ كالريح فوق شوامخ و شواهق * والسيل فى البرقاء والاخدود ص ۱۲۹
همچو بادي بر كوههاي بلند وسيلى در زمين ريگ و سنگ بهم اندوده و شگافهاي كوه

۴۶ كان السلامة راقبت احواله * كالنصر راقب رأية الاسلام ص ۸۰
سلامتى چنان نگران احوال او بوده كه مدد ايزدي نگرانست پرچم اسلام را

۴۷ کتائب فی غبار الفتح قد سترت * کتائب یرتدي من نور غفران ص ۱۱۷
دستهای فوج که در غبار فتح پوشیده گشتند مثل مرد تائب که
در نور مغفرت پوشیده شود

۴۸ کما صارت الی الافلاک نار * و صار النجم جمراً باحتراق ص ۱۶۱
چنانکه آتشی سر برزد تا افلاک و ستارها از گرمی او اخگری گشتند

۴۹ کیف الدخول لجیش في مضایقها * روح بلابدن ماخاض بالجبل ص ۱۵۴
چگونه در رود لشکری در تنگیهای آن مقام چون روح بدون
جسم نتواند که درون آن کوه بخزد

۵۰ کیف یحاذیک بالندي غیث * جودک عین و جوده ماء ص ۲۱
چسان مقابل شود ابر ترا در جوانمردي که عطاي تو زرناب است
وعطاي او آب

۵۱ لا زال ودهم یلازم قلبنا * کالفتح لازم قلب سلطان الدنی ص ۱
همواره پیوسته بود مودت آنها بدل ما چنانکه ملازمت نماید
فیروزمندي لشکر سلطان جهان را

۵۲ لیبیرهم فم رحب کبیر * ویملاء من دماء القلب ببیرة ص ۱۴۸
ببیر ایشانرا دهانیست پهن و بزرگ و چاه او (یا ببیرهٔ تنبول او)
از خون دل پر شود

۵۳ لواحد منهم فی العصر تهمتن * ازال سام فراش عنهم الحي ص ۱۱۸
البته هر یکی از ایشان تهمتن زمانه است و خدای بیدار از
ایشان کسل بستر را دور داشته

۵۴ لوکان یوصف غارها و جبالها * خرت سجوداً فیه فکرة واصف ص ۷۸
اگر غار و کوههاي او را صفت کنند اندیشهٔ وصاف درآن
بسجده درافتند

۵۵ لولا المهيمن قوي كل حاملة * كان التحمل في الانعام مفقودا ص ۲۶
اگر خدای نگهبان هر یک باربرداري را قوت ندادي طاقت
برداشت در چو پایان نبودي

۵۶ له فی قتل آساد کمال * کما للذیب فی قتل النعاج ص ۷۰
او را در قتل شیران کمالی هست چنانکه گرگ را در کشتن
گوسپندان

۵۷ لبس المحال اذا اراد ضميره * لوكانت الاضداد طراً تجمع ص ۷
اگر ضمیر او بخواهد محال نیست که همه اضداد بهم جمع شوند

۵۸ لیس ذوالعقل طالباً شيئاً * فی حجاب المحال يحتجب ص ۱۵۵
مرد خردمند طلب نکند چیزي را که در پردۀ محال پوشیده باشد

۵۹ ماتري فيه طائراً الا * في علوالسماء نسرين ص ۱۱۹
نه بیني درو هیچ طایري جز نسرین (نسر طایر و نسر واقع)
در بلندي آسمان

۶۰ من اطلس الا فلاک نادي انجم * جل يا جواد الفتح للافيال ص ۱۵۵
از اطلس فلک ستارها ندا دادند که اي اسپ فیروزمندی
جولان بنماي برای گرفتن پیلان

۶۱ من يستطيع عباءة في بيته * لم يستعير الخز من اصحابه ص ۱۷۱
کسی که در خانۀ خود عبائی دارد چرا عاریت گیرد خز از دوستان دیگر

۶۲ نادي سلا سلهم بصوت ارفع * هذا جزاء معاند الا سلام ص ۳۶
زنجیرهاي ایشان بآ و از بلند منادي کرد که اینست جزاي
دشمن اسلام

۶۳ وابيضت الافاق من نوركما * فی جمعة ثوب الحنيف الصالح ص ۱۲۱
و آفاق از نوري چنان سپید گشت که جامۀ مومن نیکوکار روز جمعه

ص ٥ فتظل فوق جیوشه بجناحها * وانت بامداد کرام ملائک ٦٤
و در آمدند بهر امداد ملایکهٔ کرام و سایه میکردند بر لشکر او از
بازوي خویش

ص ۱۴٦ تربًا به شهب السماء تکحل * والجیش عبا کی یثیر من ابحر ٦٥
و لشکر آماده گشت تا از دریا ها گردي بر آورد که بدو در چشم
ستارها سرمه کرده شود

ص ۱۱۷ فی ارض اقبال کما حصد الظفر * والفتح امسی زارعاً بذرالرجا ٦٦
و فتح تخم امید کاشتن آغاز کرد همچنا نکه در زمین اقبال
کشت پیروزي درو ده شد

ص ۱۲۷ کشیطان یصول الیه شهب * وامسي مستعداً لاحتراق ٦٧
و مستعد گشت براي سوختن مانند شیطاني که شهاب ثاقب
سوي او بر جهد

ص ۴۲ کما جعل هبت علیه الروائح * وا مسوا جمیعاً في قتام مبخر ٦٨
و همگنان درآن خوشبوی چنان پراگنده شدند که مگس سرگین
از وزیدن باد براو

ص ۱۳۷ ان تامرونی ان اخوض الجامدا * و بما أمرت اطیع مثل سهامکم ٦٩
و بهر چه که مرا بفرمائید مثل تیرهای شما اطاعت ورزم اگرچه
حکم کنید مرا که در روم بسنگ سخت

ص ۱۲۰ کانه علم من فوقه علم * و فوقه علم السلطان لو رفعوا ٧٠
بر بالاي او چون پرچم سلطانی بلند بکنند چنان می نماید
که کوهیست بلند بر بالای کوهی دیگر

* و قد تجري علي الطوفان تلک السفن مرساها ٧١
ص ۱۵۲ و فیها روح نوح قال بسم‌الله مجراها

و بارها آن کشتیهاي لنگر انداخته بر طوفان روان گردد و روح نوح علیه السلام که در آنست بگوید: بنام ایزد روان شدن آنها

۷۲ وقد شوشت احواله من مخافة *
کصدغ السکاری حین تشویش صرصر ص ۱۳۳

و از مهابت احوال او چنان پریشان شد که کاکلهاي مستان از شورش باد تند

۷۳ وقد فتحت بصولته قلاع * کازهار الشقایق بالریاح ص ۹

و قلعها از حملهٔ او چنان کشاده شد که شگوفهای لاله از وزیدن باد

۷۴ و قد وضعت من المعبود فضلاً * مطالبهم علي یدهم بلاکف ص ۱۶۵

واز فضل ایزدي جمله مطالب ایشان بردست ایشان نهاده شد بدون هیچ کمي

۷۵ ولؤلؤ مثله في البحر لن تجدا * ان کان تبکي الحیا فی فقده ابدا ص ۱۰۸

وگوهري که مثل او هرگز نیابي در دریا هرچند که چون ابر مدام گریه کنی بر گمشدگی او

۷۶ ومحت حوافر خیلهم من ارضها * باهلة انوارها ونجومها ص ۱۶۰

و سمهاي اسپان ایشان از هلالهای نعل شگوفه و درخت آن دیار را محو کرد

۷۷ و من سلخ کفار و صرم معاند * یکاد یخیط الدلو للسقی والشرب ص ۱۲۴

و نزدیک بود که از جلد کفار و چرم دشمن اسلام دلوي بدوزد برای خوردن آب و خورانیدن آن

۷۸ و هناه ضرغام السماء مبشراً * بانواع فتح فی تلنگ و معبرا ص ۷۳

و تهنیت کرد شیر فلک او را و بشارت داد بفتوح گوناگون در تلنگ و معبر

ص ۱۱۵
۷۹ ویجری فی السواحل ماء سیف * یغرق بحر کفر فی الشریعة
و در ساحلها آب تیغ روان کند تا دریای کفر در چشمهٔ شریعت غرقه گردد

ص ۱۴۳
۸۰ ویخرج شوکها من کل ضلع * ویدخل کالصوارم فی نیام
و بر آید خارهای او از هر استخوان سینه و درون خزد در وی مثل تیغهای برنده در نیام

ص ۱۳۲
۸۱ و یسفک من حناجر ساکنیها * دماء سفک راح من صراحی
و از گلوهای ساکنان آن دیار خونها چون شراب از صراحي روان سازد

ص ۸۷
۸۲ هوالماموں من غرق دواماً * کما من غرق ماء فلک نوح
هم اوست که مدام از غرقه شدن مامون است چنانکه کشتی نوح از غرقاب

ص ۱۴۵
۸۳ یحسو کعطشان محیطاً زاخراً * و من الدماء یسیل بحراً آخراً
بیا شامد مثل تشنهٔ آن دریای زخار را و از ریزش خونها دریائی دیگر روان کند

ص ۱۴۰
۸۴ یری فی عیون الناظرین کانه * سریر سلیمان اظل علی ریح
چنان می نماید بچشم نظارگیان که گوئی تخت سلیما نست سایه گسترده بر هوا

ص ۱۳۳
۸۵ یقیمون فیها خطبة و جماعة * الی ان اصناماً تخر و تسجد
رسم خطبه و جماعت در او برپا کنند تا آنکه بتان همه زبون مانده بسجده در افتند

ص ۱۵۰
۸۶ یکاد عروق الارض بالطول ینزع * ویدرکهم کالو هم بل منه اسرع
نزدیک است که رودهای زمین را بقوت بر کشد و دریا بد دشمنانرا بسرعت وهم یا ازو تیزتر

ج - شرح الفاظ و عبارات متن

[اشارات : ن ک - نظر کنید، م ک - مقابله کنید]

آب دهان بکار بردن : محنت و مشقت نمودن، ص ۱۷۱

آب دهن و دهان : یعنی لعاب دهن، ص ۹۷، ۱۷۱

آب گرفتگان : غرقاب شدگان، ص ۱۳۰، ۱۵۱

آبگیر : استخر و تالاب و گوئی که آب در او ایستاده شود و نام افرازی که شو مالان برای افشاندن آب بر تانه بکار برند، ص ۱۳۰، ۱۵۱

آب مروارید : درخشانی گوهر و علت چشم که بهندی موتیا بند گویند (ایهام) ص ۹۸، ۱۵۹

آب هم ایشان را فرود نمی برد : درین اشارهٔ است بعقیدهٔ عام که ساحران و جادو گران درآب غرقه نگردند، چنانچه در قرون وسطی در اوروپا زنی یا مردی که بسحر متهم بودی او را درآب افگنده آزمودند، اگر غرق شدی بزعم ایشان ساحر نبودی و اگر سلامت ماندی جرم او به تحقیق پیوسته او را بطریق دیگر بکشتندی ص ۱۹

آبی : عاصی و سرکش و نیز بمعنی میوهٔ معروف از جنس بهی، ص ۸، ۴۳، ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۰

آحاد : جمع احدی بمعنی مفردان ص ۱۵، م ک مفردان

آخر : بضم ثالث و آخور بمعنی اصطبل، ص ۱۵، ۱۱۰، ۶۳، ۱۶۳

آخرک یا آخورک : استخوان زیر گردن، ص ۶۵

آذین : آئین و قانون و آرایش مثل قبها وآئینه بندی شهر بلفظ بستن مستعمل، ص ۱۶۷

آرش : نام پهلوانی که در تیر اندازی کمالی داشت (شاهنامه) و از آنست آرش کمان صفت مرد کامل درتیر افگنی ص ۳۴

آوازهٔ بقره را خوارگرداند : خوار بضم اول و فتح ثانی بعربی آواز گاو است و بفتح اول بفارسی بمعنی معروف، یعنی هندوان گوساله پرست را ذلیل سازد یا معبود ایشانرا که گاو است خوارگرداند، ص ۱۰

آهار : خورش و چیزی خوردنی باشد (م ک ناهار) و چون خورش باعث قوت است آشی را که بر جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد نیز را آه

گویند و بمعنی فولاد جوهر دار نیز آمده است (ایهام) ص ۱۸

آهو : بمعنی عیب و خطا، ص ۴۲، ۷۱،

آهوی دوشاخهٔ قلم : اشاره بنوک قلم که ازمیان دو شاخ شود، و شاخ بمعنی قرن جانور معروفست، ص ۱۷

اباد هم الله : برباد کند خدا ایشانرا ص ۴۱

ابرشان : جمع ابرش، اسپی که بر اعضای او نقطها باشد مخالف رنگ بدن، ص ۱۴۰، ۱۴۸

ابقاه الله الی یوم الحساب : پاینده دارد خدا او را تا یوم قیامت ص ۱۱۱

ابو تمام : شاعری معروف عهد عباسی مؤلف حماسه، ص ۳

اتابیگی : از اتا بیگ، بمعنی محافظت و نگرانی، ص ۱۰۶

اچهوهای زر : یعنی خشتهای زر ص ۸، ۱۱، ۱۲۳

احکم الله سوط سطوته : محکم کند خدا درهٔ چیره دستی او را، ص ۶۵

احمدالله علی علاء دین محمد : ستایش کنم ایزد را بر بلندی دین محمد، ص ۹۴

اختلاطات : اختلاط در منطق شوریدگی خرد و تشویش عقل باشد، ص ۱۱۱

اخوال : بمعنی خدم و حشم، ص ۵۶

ادهم : اسپ سیاه رنگ، ص ۱۴۶

اذاجاء القضا عمی البصر : وقتی که قضا می اید چشم کور شود، ص ۵۵

ارائت کرد : خود را وا نمود، پدید آمد ص ۱۱

ارتیاض : ریاضت یافتن و از آنست مرتاض، ص ۶۵

ارزیز : بکسر اول و ثالث معدنی است معروف، هندی قلعی، ص ۱۰۴، ۱۰۸

ارنگ : بمعنی رنگ، ص ۶۳، ۱۴۷

ازآن دست : یعنی ازآن نوع، ص ۱۰۷

ازبن دندان کردن یا پذیرفتن : یعنی بغایت رغبت و رضا، ص ۱۰۲

از درچیزی : یعنی سزاوار آن، ص ۳، ۶۶، ۱۰۷، ۱۳۸

ازدواج : بمعنی بهم پیوستن، ص ۷

ازدهان مار بیرون آمدن : بغایت خوبی و استواری بودن، ص ۱۴۱

ازهند سوی زنگ ره نمود : یعنی از مورچه یا زنگار سیه کرد، ص ۱۵۱

اساری : جمع اسری، بندیان، ص ۳۷

استتراب کردن : خاک آلوده کردن، ص ۱۶۰

استخوان کلان : یعنی نسب و حسب بزرگ، ص ۴۰

استفتاح : روز استفتاح پانزدهم شهر رجب است و وجه تسمیه آنکه در

رحمت و درهای بهشت درآن روز کشاده می شود، و بعضی گویند که زبان عیسی علیه اسلام درآن روز کشاده بود، ص ۷۶

اسحق کنده شکن : بظاهر نام نجاری، ص ۸۶

اسفار : جمع سفر بالکسر بمعنی کتاب بزرگ ص ۱۷۲

اسلم شیطانی : از حدیث نبوی که اسلم شیطانی علی یدی، یعنی شیطان من مطیع و منقاد من شده ۱۲۲

اصابع : جمع اصبع بالکسر یعنی انگشت ص ۲، ۲۸

اصحاب اباحت : اباحتیان، مراد از گروه قرامطه که در عهد علاءالدین بنواحی سند متمکن بودند و بکارهای زشت و عقاید فاسده متهم بودند، ص ۲۰

اصحاب شمال : یعنی دوزخیان مقابل اصحاب الیمین، ص ۴۵

اصلع : بی موی سر، بی برگ و گیاه، ۳۷، ۱۴۳

اضاءالله براة عمره : روشن کند خدا برات عمر او را، ص ۸۵

اطیعوا امری : حکم مرا اطاعت بورزید، ص ۱۲

اقطاع : بکسر اول بمعنی جاگیر، ص ۲۹، ۷۷، ۱۲۶

اکاسره : جمع کسری، لقب شاهان ایران ص ۱۱۲

اکحل : نام رگی معروف، ص ۵۴

الصلوٰة عمادالدین : نماز ستون دین است، ص ۲۴

الصوم جنة من النار : روزه سپری است مقابل آتش دوزخ، ص ۹۳

المستبشرون بنعمةالله : مژده یابندگان از نعمت خداوندی، ص ۱۶۶

النگ : بفتح اول و ثانی، جماعتی که گرداگرد حصار نشینند بجهت گرفتن وی یا برای محافظت لشکر محاصر، ص ۹۲، ۱۳۱

الی العیب ماماال عین العلی : چشم بزرگی سوی عیب مایل نگردد، ص ۴

الوضوٴ سلاح المومن : وضو سلاح مومن است، ص ۹۲

ام الکتاب : یعنی قران کریم، ص ۱۷۲

امیران : بمعنی قوالان ص ۱۵

انبستانها : باغهای انبه، ص ۹

انثیین : هر دوخایه ص ۱۰۶

انشعاب : شاخ زدن، ص ۸۳

انگشتوانه شدن : کنایه از رخنه شدن ص ۷۲

اناجعلناك فی الارض خلیفة : در دنیا ترا خلیفهٔ خود کردیم، ماخوذ از آیهٔ قرانیه : انی جاعل فی الارض خلیفة ص ۱۷۲

انوار و نجوم خاک: مراد از شگوفها و درختها، ص ۱۴

اوتاد: جمع وتد، میخهای خیمه و اولیاءالله، ص ۷۶

اهل تیقظ: بیداران و هشیاران، ص ۸۶

ایادی: بمعنی ید که بعربی دست است، ص ۱۰۴، ۱۱۹

ایدالله یده باخذ النواصی و ضبط الاقاصی: قوت دهد خدا دستش را بگرفتن موی پیشانی اعدا وبتصرف آوردن ولایتهای دور دست، ص ۱۳

ایرج: پسر فریدون (شاهنامه) ص ۷۴

بابت: بمعنی شایان و سزاوار، ص ۶۶، ۱۰۷ وبمعنی نوع یا صفت، ص ۱۰۷، ۱۶۴

باخه: سنگ پشت، ص ۸۷

باد افسار: صفت اسپ تیزرو، ص ۱۶۳

باد بندی کردن: ترجمهٔ عبارت هندی هوا باندهنا، ص ۱۰۸، م ک خسرو و شیرین ص ۶۲ :

چو مورم من که از بس هوشمندی
کنم پیش سلیمان باد بندی

باد قبله: یعنی باد سرد که از مغرب وزد، ص ۷۳، ۱۱۲

بادی: بمعنی شروع کنندهٔ ص ۱۰۸، ۱۲۱ و ظاهر نیز

بادی گشتن: نمودار شدن، ص ۱۰۸

بارگیبان: اسپان یا مطلق ستوران باربر، ص ۷۵

بارو: دیوار قلعه و حصار، ص ۲۸

باز خواندن از چیزی: مانند یا مثل او بودن، ص ۲۲، ۲۳

بازی شیطان: کنایه از احتلام، ص ۱۴۴

باسنگ شدن: با وقار و با ثبات شدن، ص ۲۷، ۶۱

بانگ دیو: یعنی بانگ مهادیو، نعرهٔ هر هر مهادیو، ص ۸۷

باورد: نام شهری در خراسان که بنام باورد بن گودرز منسوب است، ص ۱۲۳

بپویهٔ شتر: بسرعت گام، ص ۱۴۲ م ک بگام شتری

بحاث: بسیار کاونده و بسیار بحث کننده (ایهام) ص ۹۳

بحتری: بضم اول شاعری عربی معروف، ص ۳

بحریان: نوعی از اسپان، ۱۰۱، ۱۶۳

بختیان: شتران باختر، ص ۹، ۱۴۲

بخر: بفتح اول وثانی گنده دهنی، ص ۴۲

بداماں گوش برگرفتن : بمعنی شنیدن بکمال غور و توجه، ص ۱۰۱

براهمه : جمع برهمن، ص ۱۴۷، ۴۹

برج آتشین : یکی از سه برج که هر سه را مثلثهٔ آتشی یاناری گویند، ص ۱۵ ن ک مثلثهٔ ناری

برج خاکی : یکی از سه برج مثلثهٔ خاکی یعنی ثور و سنبله و جدی ص ۵۰

برج نار : مثل برج آتشین، ص ۵۰

برچیده شکم : یعنی با شکمی پر گوشت، صفت اسپ و پیل، ص ۱۰۶ م ک برچیده ناف

برخود خشک شدن و گشتن و ماندن : یعنی خموش و عاجز و زبون شدن، ص ۳۰، ۷۷، ۱۲۶

برداء بغی وارتداد مرتدی : چادر عصیان و ارتداد بر پوشیده، ص ۱۴۹

بر رسیدن : پرسیدن و سوال کردن از چیزی، ص ۸۳، ۱۲۸

بر روی آب آوردن و نمودن : پیدا کردن ظاهر ساختن، ص ۹۷

برسان پیادہ پس نخزیدندی : پیادهٔ شطرنج دائما پیش رود و هرگز پس نخزد، ص ۴۰

برکف دست کرده : یعنی بحفاظت و اهتمام، ص ۱۱۵، ۱۱۹

برگ بید : نوعی از تیر و پیکان بدون اضافت، ص ۵۳، ۸۳

برگستوانی : زره پرش، ص ۸۷

برگ گریز ساختن کردن : دل بر فرار نهادن یا اسباب گریز مهیا ساختن، ص ۱۴۷

برنج : بمعنی غلهٔ معروف و معدن معروف (ایهام) ص ۱۰۶

بزریش : یعنی کوته و کلته ریش صفت مغلان، ص ۲۸

بزگیر : از بزگیری که مراد از دزدی و مکر و حیله گری باشد، ص ۱۷

بسر تازیانه : یعنی فی‌الفور و بدون تأمل، و بسر تازیانه دادن چیزی یعنی بخشیدن او را سهل و کم مایه دانسته باشارهٔ سرتازیانه، و ازین است بسر تازیانه گرفتن یعنی بلا جدال و قتال بسر سواری گرفتن ص ۱۵، ۶۵

بسم الله : بانگ نقیبان که بوقت درآمدن امیری از مسلمانان بدرگاه سلطانی برمی زدند، ص ۱۶۸، ۱۶۹ م ک ابن بطوطه ج ۳ ص ۲۲۴

بسبنهان : هندی قاصدان و رسولان ص ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۷

بشرطیکه آن صورت جاندار گردد : یعنی رای بذات خود بیاید، ص ۱۰۴

بکرماجیت: مراد از راجهٔ مالوه که بعدل وداد گری شهرتی عظیم داشته و معاصر ارد شیر ایرانی، یا بروایتی همعصر شاپور بوده، ص ۱۴ م‌ک فرشته ج ۱ ص ۱۴

بگام‌شتري : یعنی بتیزی گام، ص ۱۴۲ م‌ک بپویهٔ‌شتری

بلادر : داروئی که بیهوشی و جنون آورد و زیوری که زنان برسربندند که بهندی سراسري نامند، و نیز مخفف بلادور یعنی چیزی که برای دفع بلا بندند، ص ۱۰۷

بلباسی درخزکرد: یعنی بنوعی درون رفت، ص ۱۵۵

بمژگان رشته بستن : بحیله و تدبیر باز داشته ازکاری، ص ۹۴

بنت الکروم : مثل بنت العنب که نام شراب است ص ۱۷

بنگ : یعنی ملک بنگاله، ص ۱۰۱

بنیت : بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بنا، ص ۲۳، ۴۵، ۷۹، ۹۶

بوته : ظرفی که درآن زرگران سیم و زر بگدازند، ص ۱۵۷

بوتیمار: مرغ غمخوار یعنی مرغیکه بر سرآب نشیند وآب نمیخورد، از جنس کلنگ هندی، ص ۷۱

بوسلمی : صفت تبر، نسبت به بوسلمه که وزیر سفاح عباسی بود و بلقب وزیر آل محمد موسوم بود و مراعاتی که درمیان نصر وسیار و بوسلمی است پوشیده نیست زیرا که نصر بن سیار حاکم خراسان بودی از قبل مروان الحمار آخرین بادشاه بنی امیه، و نیز سلم بالتحریک نام درختی است معروف و امکانی دارد که از تبرهای بوسلمی تبرهای باشد که دسته‌اش از چوب سلم ساخته بود، ص ۸۶

بوقبیس : نام کوهی درحوالی مکهٔ مکرمه وآن بلند ترین کوهی است درآن جوار، ص ۱۱۲ م‌ک ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۳۴

بوک یا بوکه : یعنی بامیدی که، شاید که، ص ۴۸، ۱۳۱، ۱۳۵

به : بمعنی میوهٔ معروف که بهی نامند، ص ۱۲۳

بهادران : مراد بالخصوص از امیران مغل، ص ۳۵، ۳۶

بهاری : نوعی از جامهٔ فاخره، ص ۲۲

بهرمان : پارچهٔ ابریشمی منقش که بهندی چترشالی نامند، ص ۱۵۵

بی‌آب : بمعنی رسوا و خوار، ص ۳۰، ۱۳۱ و بمعنی بی زور (کمان) ص ۱۵۵

بی آبی : رسوائی و ذلت، ص ۳۰، ۱۲۶

بیت الحضیض : مقابل بیت الشرف که باصطلاح نجومیان درآن خانه ستارهٔ را پستی و زوال بهم رسد، ص ۱۲۷ ن ک : شرف

بیت العتیق : خانهٔ قدیم یعنی کعبهٔ معظمه، ص ۱۱۲، و مجازاً دهلی ص ۱۶۵

بیت معمور : مسجد فرشتگان درآسمان که مقابل کعبهٔ معظمه است، ص ۲۳، ۶۱، ۶۷

بی جایگه : جائی غیر متناسب وناهموار، ص ۷۹

بیجاده : کهربا، ص ۱۰۱

بید : یعنی وید هندوان، ص ۹۰

بیره : هندی بیرہ (تنبول) ص ۱۴۷

بیزن و باد بیزن : بادکش که بهندی پنکها نامند، ص ۱۰۶، ۱۳۹

بی سنگ : حقیر وغیر معتبر، نیز بی صبر و قرار، ص ۲۶، ۸۴، ۹۹

بی سنگی : بیقراری و ناصبوری ص ۲۵، ۹۹

بیض : مراد از ایام بیض، ص ۹۶

بیضهٔ اسلام : مراد از دهلی، ص ۱۱۴

بیل : تختهٔ یا چوبی که بدان کشتی رانند، ص ۳۵، ۱۰۶

بیلک : تیری که پیکانش بصورت بیل باشد، ص ۳۵، ۳۸، ۵۶، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۷، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۴

بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء : از حدیث نبوی در صفت قلب مومن، یعنی دل مومن درمیان دو انگشت خدا هست که او را می گرداند همچنان که خواهد، ص ۱۲۵

بي هيچ ناقهٔ و جملي : ماخوذ از مثل عربی که : لا ناقة لی فیه و لا جمل، یعنی نیست مرادرین کار شتری. ماده یا نر، مراد از بی غرضی وبی عذری درکردن کاری، ص ۱۴۲، ۱۴۳

پاردم : ران بند اسپ و گاو و خر، یا ریسمانی که در زیر دم حیوانات بکنند، هندی دمچی ص ۶۵، ۱۴۹

پاشیب : نردبان، یا حصاری از چوب که گرداگرد قلعه بکشند برای بر رفتن براو، ص ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۸۷، ۹۱

پالش : ازپالیدن، یعنی تربیت وپرورش م ک پالیس و پالیز وهندی پالنا، ص ۵۳، ۶۳

پای خیز رانی آهو : اشاره بباریکی پای آهو و نازکی او، ص ۱۵

پایک : جمع پایکان، سپاهی پیاده ص ۱۵، ۵۱، ۷۵، ۱۴۷

پایگاه : اصطبل، ص ۱۵

پتره : لفظ هند یست بمعنی تاری یا برگی از زر و جز آن برای پیوند، ص ۱۰۰

پتره واری : یعنی مقدار یک پتره، ای قلیل، ص ۱۰۰

پرکم کردن : عاجز و زبون کردن، ص ۷۱

پرمار : قومی از هنود که در عهد ماضی در مالوه و گجرات و راجپوتانه حکمرانی کرده اند، ص ۱۳۶

پرّه : بتخفیف یا بتشدید صف و حلقهٔ فوج یا حلقهٔ شکار با لفظ بستن وکشیدن مستعمل، ص ۶۹، ۹۱

پرهندسه : زیرک و دانا، ص ۱۱۱

پشمین : پراگنده و پریشان و چیزی که از پشم ساخته باشند، م ک قراطوغان پشمین یعنی صورت قراطوغان بادشاه عراق که از پشم ساخته طفلان با و بازی میکردند، ص ۱۳۳

پف کنان : پف بضم اول از دهن باد زدن بر چیزی است بهندی پهونک پهونک کر، ص ۱۷

پلارک : بفتح اول پولاد جوهردار و مجازاً تیغ، ص ۶۳، ۸۲، ۸۸، ۹۹

پنبه پشنان : صفت مغلان که دگلها از پنبه بپوشیدند، ص ۴۵

پنبه شدن : سر سپید شدن و نرم وضعیف گشتن، و بمعنی گریختن نیز آمده، ص ۸۲

پورزال : یعنی رستم (شاهنامه) ص ۹۹

پولادوندان : پهلوانان و دلیران با قوت، ص ۸۸، ۱۱۸

پولادوندی : دلیری و جسارت، ص ۹۹

پهلو نرم کردن : کنایه از خواب کردن، ص ۱۴۳

پی بردن : تعاقب نمودن، ص ۱۵۴

پی بیرون آمدن و بردن : یعنی سراغ بدست آمدن یا دریافتن ص ۱۵۴

پی سپر : یعنی پایمال، و پی سپر اهلهٔ نعال یعنی پایمال سمهای اسپان ص ۷۳

پیشانی : بمعنی صلاحیت و قابلیت ص ۱۰۲

پیشانی راست کردن : آماده و مستعد شدن برای کاری، ص ۱۶۵

پیش چراغ داشتن : روشن کردن و وا نمودن، ص ۱۴۹

پیش نهادی : منصوبه و آهنگ کاری یا هنجار او، ص ۸۶

پیغوله : گوشه و کنج، ص ۵۸

پیکان : بمعنی قاصدان، ص ۱۳۵

پی گم : پاگم کرده و آنکه سراغش یافته نشود، ص ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳

پیل بند : آنکه پیل را بر بندد یا بگیرد، و نام بازیی در شطرنج که بیک پیل و دو پیاده بند میکنند (ایهام) ص ۷۰، ۱۰۲، ۱۱۶

پیلپایه : بمعنی حصهٔ زیرین ستون، ص ۷۰، ۱۰۶، ۱۵۳

پیلک : مصغر پیل، ص ۱۵۳ -

تابان : یعنی تاوان، ص ۱۸

تازیانه بالا : یعنی کسیکه قدش مانند تازیانه سبک ولاغر باشد، کنایه از چستی و چابکدستی، ص ۸۹

تالیان : بمعنی پیرران و خوانندگان قرآن (ایهام) ص ۱۳۳

تانق : خوبی و بها، تأنق یعنی بغور ص ۵۶

تبابعه : جمع تبع لقب شاهان یمن، ص ۱۱۲

تبجیل : تعظیم و تکریم، ص ۱۲۲ .

تتارچه : خدنگ پیکانی، تیری که پیکانش سخت وتیز و پهن باشد و وضع آن از ترکان است، و نیز تیری که بر پرندگان زنند ص ۸۸

تجویف وکشش : صفت خرطوم فیل مراد از خم شدن و راست گشتن خرطوم بوقت گرفتن چیزی را، ص ۱۴۲

تحبیریافتن : آراسته شدن، ص ۲۵ و تحبیر بمعنی نوشتن ص ۳۲

تذهیب یافتن : مطلا و مزین شدن ص ۵

ترازو کردن : یک سر تیر و نیزه از چیزی گذاشتن چنانکه نصفی ازآن بطرف کماندار یا نیزه زن بماند، ص ۱۰۲، ۱۳۶

ترویه دادن : سیراب کردن، ص ۱۱۲، ۱۲۴

تشریف : خلعت وعطیه، ص ۴۵، ۱۴۹

تضعیف : بمعنی دو چند، ص ۲۵

تعذر : دشوار و گران شدن، ص ۳

تعطرالمجلس الاعلی باخلاقه : خوشبوی شود مجلس عالی از خلق او، ص ۴۲

تعمیه دادن : بمعنی کور گردانیدن، ص ۵۸

تعهد : نگرانی و پاس خاطر، ص ۱۳۹

تفت : سوختگی وغضبناکی، ص ۳۰

تفریع : نوع نوع جدا کردن، ص ۲۳

تفکه : بمعنی فواکه یعنی میوها، ص ۲۷

تکه دار : از هندی ٹیکه یعنی قشقهٔ که هندوان بر پیشانی کشند، صفت راپان، ص ۱۶۸

تگ بردن : بازی بردن، سبقت نمودن، ص ۱۵

تلوارها : از هندی تلوارہ یا تهلوارہ که مرکب است از لفظ تهل بمعنی جای و باڑا بمعنی حصهٔ شهر یا آبادانی، مراد از دیهات و قصبات، ص ۳۳

تمالک : ضبط و تحمل، ص ۱۰۱، ۱۴۷

تمن : دستهٔ از فوج که ده هزار سوار بودی، ص ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۸۶، ۱۲۸

تمویه : در لغت آب دادن مجازاً ملمع کاری و کنایه از ریا کاری، ص ۱۰۳

تنشیر : اره کشیدن، ص ۲۰

تنکه : زر و نقرهٔ مسکوک که بعهد علاءالدین یک توله وزن بودی، ص ۱۴، ۵۲، ۱۲۳

تنور بستن : بمعنیٔ حلقه کشیدن، ص ۱۲۹

توز : پوشش کمان که از پوست درخت سازند، و نام بافتهٔ به توز که شهریست بخراسان، ص ۱۳۷

توسعه : وسیع کردن یعنی جود و سخا نمودن ص ۱۶

توضی کردن : بمعنی وضو کردن، ص ۲۶، ۱۶۵

تیرچهار پری : نوعی از تیر، ص ۸۴، ۱۲۲

تیر در قوس سریع السیر باشد : یعنی عطارد در برج قوس تا دیر نماند و بسرعت ره سپارد، ص ۲

تیرکش : بمعنی رخنهٔ خورد که در دیوار حصاری باشد برای انداختن تیر و سنگ وجزآن ص ۲۹، ۱۳۸

تیزی : اسپ تازی، ص ۱۵، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۷

تیزیان مقراض گوش : یعنی اسپان باریک گوش، ص ۸۴، ۱۵۵

تیزی پای : بدون اضافت، یعنی تیز رو مثل اسپ تازی ص ۱۳

تیغ خطیب : یعنی عصای او، ص ۳۸

تیغ کوه : یعنی کوه یا قله او، ص ۷۰، ۷۵، ۸۳، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۶۲

تیغ محرابی : تیغ خمدار، ص ۳۸، ۱۳۲

تیقظ : بیداری و هشیاری، ص ۵۷

ثعبان رمح : ثعبان بضم اول ماری بزرگ و رمح بضم اول و سکون ثانی نیزه است، اشاره بقصه موسی علیه السلام، ص ۱۱

ثقل الله موازین اعماله : گران گرداند خدا پله اعمال او را، اشاره بآیه کریمه، فأما من ثقلت موازینه الخ ص ۱۱۵

ثقلت موازین اعماله : گران شود پلهای اعمال او، ماخوذ کذا از آیه کریمه، ص ۱۰۲

ثم یروی العظام فی الأرض : پس ازآن سیراب کند استخوانهای زیر زمین را، ص ۱۵۲

ثور : مراد از برج ثور، ص ۲۵

جاریه : بمعنی دختر و هرچه جریان نماید مثل کشتی و جزآن (ایهام) ص ۱۴۶

جالوریان : بظاهر نسبت بجالور که شهری است معروف سمت جنوب شرقی سوانه، و جال هندیست برای دام، ص ۷۱

جان بن جان : جان نام ابوالحسن است که پدر جن و پری بود، و بمعنی مطلق جن نیز، ۱۱۴

جانی : عاصی و گنهگار، ص ۶۷، ۱۳۴

جذماء : زنی دست بریده، ن ک کف جذماء، ص ۱۲۷

جز : نوعی از جامه پشمین، م ک جزة بالفتح و بالضم که بمعنی پشم باشد ص ۲۲

جسر : بعربی مرادف پل است، ص ۳

جعل دوره مداماً فی قواریر السماء : دور او پایدار بماند درشیشهای فلک و مدام نیز بمعنی شراب است (ایهام) ص ۳۶

جمازه : بتشدید میم، ناقه، ص ۱۴۲

جناق : بضم اول بعرف بمعنی دامنهٔ زین اسپ و اسباب زایده زین باشد که برای زینت نقاشی کنند، و طاق پیش زین را نیز گویند، مراد اینجا ازآن ساز پیل که برهر دوگوش او فرودآید، ص ۱۳۸

جنت : بضم اول بمعنی سپر و پناه ص ۱۳۶

جنة الکافر : اشاره بحدیث نبوی که دنیا جنتی است برای کافر و زندان برای مومن، ص ۱۵۶

جنیبت : اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین برند، یا مطلق ستور، ص ۷۳، ۱۶۸

جوال دوز : سوزن بزرگ برای دوختن جوال وغیره هندی سؤا، ص ۷۴، ۱۴۲

جیحونیان : بمعنی مغلان نسبت بنهر جیحون، ص ۴۳

چابک پیچان: بمعنی ریاضت کنندگان اسپ، م ک چابک سواران، و بمعنی جلوداران نیز، م ک هر تازیانه بلا مردی که بچابکی بر اسپ می پیچید (ص ۸۹) ص ۱۵، ۶۵

چاشنی برداشتن: بمعنی چاشنی گرفتن ای ذایقه چشیدن، ص ۱۵۲

چال: اسپی که مویش سرخ و سپید باشد، ص ۱۴۰

چاووش: نقیب، ص ۱۶۸

چتروری: بمعنی بادشاهی، ص ۴۱

چرخ: بمعنی معروف و نوعی از خلعت (ایهام)، ص ۶۳، م ک نه سپهر (ص ۳۹۷) هر مهی در چرخ پر سیاره شد چرخ سیاره درآن نظاره شد

چرخ اثیر: بمعنی کرهٔ اثیر، ص ۱۶۱

چراغ برکرده کردن کاری: یعنی سعی و اهتمام نمودن دروی، ص ۱۹، ۸۵

چکاوک: مرغی از کنجشک بزرگتر خوش آواز و تاج بر سر، هندی چندول و نیز نام نوائی از موسیقی، ص ۱۲۶

چنبر: قلاده یا حلقهٔ سگ و جزآن، و بمعنی کشکول گدایان نیز، ص ۹۶

چنبر برجاس: حلقهٔ هدف، نشانه، ص ۹۶

چندن: هندی برای صندل، ص ۴۲، ۱۵۸

چنگ پیچان: یعنی چنگ نوازان، م ک چابک پیچان، ص ۷۸

چوبه تیر: خدنگ و پیکان، نوعی از تیر، ص ۹۶

چوترهٔ ناصری: چوترهٔ بنا کردهٔ سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان التتمش به نزدیکی دروازهٔ بدایون در دهلی، ص ۱۱۲، م ک فرشته ج ۱، ص ۱۱۹

چهار بازار طبیعت: عالم کون و مکان که مرکب از چهار عنصر است (چهار بازار مرادف چارسو یا چارشو است که بهندی چوک گویند)، ص ۳

حال و حالگاه: میدان گوی بازی، ص ۸۹

حبة القلب: دانهٔ دل یعنی نقطهٔ سویدا، ص ۵۲

حداد: آهنگر، ص ۱۴۴

حداقت: بینائی و دیده وری، ص ۵۷

حدت: تیزی و برندگی، ص ۸۸

حرارهٔ زبان کردن: بمعنی تیز زبانی ولاف پرانی، حراره در لغت بمعنی گرمی و آزادی و نیز بمعنی رقص ووجد است، ونام نوائی نیز با گرمی وحرارت ورکت که فرح بخش وطرب

افزای باشد' م ک قران السعدین (ص ۱۶۲)

تیغ رسید و سرش از تن ربود
او بزبان کرد حراره چه سود

و نیز شیرین و خسرو (ص ۲۳۰)

زهر سو دید ماهی در نظاره
زهر برج آفتابی در حراره

و نیز اعجاز خسروی : دربارهٔ کنیزی که عروس شده بود مادرش حرارهٔ زبان میکرد که الخ' ص ۵۰

حرونی : سر کشی ونا فرمانبرداری' ص ۶۵

حزم : دور اندیشی و تنگ اسپ (ایهام) ص ۱۴۹

حسبت : بالکسر عمل محتسب' ص

حشر : بمعنی انبوه و لشکر و جمع بسیار' ص ۳'۴۴'۴۵'۴۶'۵۵'۹۷

حشر دار : بمعنی سر لشکر' ص ۴۵

حضرت : مراد از دهلی' ص ۱۱'۲۳'۲۸' ۱۱۱'۱۲۶'۱۶۵

حفره زنان : مثل حفره گران یعنی نقب زنان ودزدان' ص ۱۹

حکایت نمودن از چیزی : یعنی مانند او بودن' ص ۱۱'

حک شدن : محو شدن' ص ۶

حکم اندازان : قادر شستان' از تیر حاکمی ص ۱۲۰

حوت وارغرقهٔ سیم و زر گردد : اشاره به فلوس ماهی' ن ک تذکره ص ۱۴

حوض سلطان : حوضی بنا کردهٔ سلطان التتمش در دهلی که حوض شمسی نیز گویند' ص ۳۰

حوضهٔ نیلوفری : بمعنی آسمان' ص ۵۳

حیز هلاک : یعنی معرض هلاکت' ص ۱۰۹

خاص فرمودن : پسند و انتخاب نمودن برای خود' ص ۱۰۲' م ک آئینهٔ سکندری (ص ۱۹۹) دهی

رنجه کن سوی گوینده گوش
نکو خاص فرمای وبدرا بپوش

خاکریز : سوراخی که در دیوار قلعه سازند برای دفع دشمن و جائی که خاکرو به اندازند' و خاک ریختن مراداز رسمی که چون مال کسی دزدیده باشد خاک بجائی ریزند که مگر دزد مال مسروقه را نیز آنجا بریزد واز تهمت دزدی وا رهد ص ۹۱

خانه گیر : مقیم و متمکن ونام بازی چهارم ازهفت بازی نرد که آنراده

هزاره هم گویند، وآن هفت بازی این طوراست: فارد، زیاد، ستاره، خانه گیر، طویل، هزاران و منصوبه، ص ۴۸

خانهٔ مریخ: یعنی برج حمل و در علم تقویم علامت او صفراست، ص ۱۶۰

خدمتی: پیشکش ونذرانه، ص ۳، ۸۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷

خرسنگ: سنگ بزرگ، ص ۷۸، ۹۸

خرکمان: بالاضافت، افرازي که کمان رابدان چلهٔ کنند وآن پارچهٔ چوبیست بدرازی چلهٔ کمان، چون خواهند که کمان را چلهٔ کنند آنرا آتشکاری کرده آهسته آهسته بزیرآن چوب کشند تا درست نشیند ویکروز همچنان بسته بگزارند ودیگر روز چله کنند، ودر خرکمان کشیدن مراد از گرفتار ساختن به محنت وسختی باشد، ص ۱۳۸

خره کردن: انبوه وازدهام کردن، بر یکدیگر چسپیدن، ونیز مخفف خروه که مرادف خروس است بمناسبت مرغان خانگی (ایهام) ص ۷۰

خز: پارچهٔ پشمین برای دستار وجزآن ص ۲۳

خزاخز: خزیدن بریکدیگر، انبوه کردن، ص ۹۵

خسان: ناکسان وفرومایگان، ص ۲۷

خس کشی: پاک کردن از خس وخاشاک چیزی را ومجازاً ساختگی وآمادگی بهر کاری، ص ۵۰، ۵۷

خشت: نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقهٔ از ابریشم یا ریسمان بافته به بندند وانگشت سبابه را درآن کرده جانب دشمن بیندازند ص ۸۴، ۱۰۲، مک شیرین وخسرو (ص ۶۴)

زخشت آهنین هر سو حصاری

زسنگین پره هر سو کوهساری

خشک آوردن: مثل برخود خشک آوردن یعنی تن در زدن، خموش شدن، ص ۳۱

خطف ابصار: ربودن بینائی را، ص ۵۸

خط موهوم: خطی که از قطب شمالی زمین تا قطب جنوبی فرض کرده‌اند، ص ۴۸

خفقه زدگان: خفقه بمعنی خفقان که طپیدن دل باشد، مرادف هندی دهڑکا یا دهونکنی ص ۷۸، ۱۲۱

خلاب: گل ولای وآب بهم آمیخته، ص ۵۶، ۱۵۸

خله کردن: بمعنی گریختن وجای خالی کردن ص ۳۸، مک تغلق نامه (ص ۱۴) چو ناصرگشت بی نصرت زتقدیر * خله کرد از سنان وتیر چون تیر ونیز قران السعدین (ص ۶۸): خله کردآن بت شیرین زبر خسرورفت

خمر به نمک سرشتة الخ: زیرا که اگر نمک در شراب کنند سرکه شود و از حرام حلال گردد و سوگند به نمک خوردن معروف است، ص ۱۷ م ک قران السعدین (ص ۱۷۳):
نام حرام ارچه بر او شد و بال * هرچه نمک خورد مدان جز حلال * طرفه حرامی که بهر دستگاه - حق نمک دارد ازین سان نگاه

خمرة: صراحی شراب، ص ۱۸

خنگ پی: منحوس و نامبارک، ص ۹۳، ۱۳۷

خورد بشکستن: پاره پاره شدن یا کردن، ص ۶، ۱۵۸ م ک عشیقه (ص ۲۸۹):

که داند صد صد هجر از کجا جست
که شاخ وصل ما را خورد بشکست

خوک خوار: بمعنی خورندهٔ رشوت ص ۱۷

خون سیاوشان: نام گیاهی سرخ رنگ و سیاوش نام پهلوانی معروف (شاهنامه) ص ۱۱۸

خیال ذو وجهین: مراد از عکسی که در آئینه افتد یا ایهام که دو رو دارد ص ۵

خیبریان: مراد از کفار هنود، ص ۱۴۳

خیر: بفتح اول و تشدید و کسر ثانی صفت از خیر، یعنی نیکو کار و جوانمرد ص ۹۲

داخول: یا داخل بضم ثانی بارگاه خیمه، ص ۸۹، ۱۳۹

دام ماهی ساختن: رخنه کردن، ص ۸۷

دامن افشان کرده: یعنی همه چیز از دامن بر افگنده و هیچ با خود نگذاشته، ص ۱۴۱

دام صبا: صفت سم اسپ، یعنی سطبر و پرموی که باد دررو مقید شود، ص ۱۶۳

دامنی: سر انداز زنان، مقنع، ص ۱۸

دانگ: مسکوکی کم قیمت بوزن یک شش درم شرعی، ص ۲۰

دراز نای: بمعنی درهٔ کوه، ص ۷۸

دربند: شهری بنا کردهٔ نوشیروان بر لب دریا، ص ۱۲۰

در دست زدن آمدن: بمعنی عاجز آمدن ص ۵۸

درست کردن: باور کردن، حقیقت چیزی دریافتن و کذا درست گشتن یعنی محقق و عیان شدن، ص ۱۳۷

درستی چند: یعنی دیناری چند زیرا که درست بمعنی سیم و زر و درهم و دینار آمده است و درست مغربی اشرفی و تنکهٔ زر را گویند، ص ۱۰۰

درواز: نام حصاری در روم، ص ۱۲۰

دروهه: بضم اول و ثانی بزبان سنسکرت بمعنی لغز و معما و کاری دشوار آمده، ولی خسرو این لفظ بمعنی سوگند یادهائی (هندی) آورده، ص ۱۰۳، ۱۱۰

درهزت آوردن: جنبانیدن از خوشدلی و شادمانی، ص ۱۶۶

دژ: قلعه، ص ۸۵

دژ روئین: قلعهٔ که دختران گشتاسپ درآن مقید بودند و اسفندیار آنانرا ازآن جا رهانید، ص ۸۵، ۹۷

دست: بمعنی نوع، طرز و روش، ص ۱۰۸

دستارچهٔ دور باش: پارچهٔ که بو سر دورباش بندند، و دستارچه عموماً بمعنی رومال وشقهٔ علم و رومالی که درگردن اسپ بیندند آمده، ص ۱۶۸

دستارک: بمعنی دستارکوچک، ص ۱۶۸

دست افراز: آلهٔ که کاردست بدان کنند، وپا افراز کفش را گویند، ص ۲۶

دست زن: بمعنی لفظی و بمعنی سرود گو (ایهام) ص ۱۵

دست نمودن: کنایه از چیرگی نمودن، ص ۳۴

دستیار: بمعنی معاون و مددگار وبمعنی سلاح نیز، و دستیاره دست برنجن را گویند، ص ۱۳۲

دل افتادن: سهمناک و خایف شدن، ص ۵۱، ۷۸

دل دریا کردن از چیزی: مستغنی یا مایوس شدن ازو، ص ۱۳۱

دلوی (کرناتکی): سالار سپاه یا دستور سلطنت، ۱۲۴

دمامه: طبل و نقاره، ص ۶۰، ۷۸، ۱۱۷

دم دادن: فریب دادن، ص ۱۳۱

دمدمه: قوت و طاقت، و مکر و فریب وافسون، و نیز سرکوب قلعه و بمعنی دمیدن، ص ۶۷، ۸۱، ۸۲

دم شان نرگسین: صفت اسپان، رک قران السعدین (ص ۱۵۵ :

سوسنیان خوش فش و نرگس دمان
وز دم شان سوسن و نرگس دمان

ص ۱۶۳

دم گرگ: ذنب السرحان، سپیدهٔ صبح کاذب، ص ۷۲

دندان بلند: صفت اسپ یا پیل که دندانش از گوشت بیخ قدری بیرون برآمده باشند، کنایه از پیری، ص ۱۰۱ م ک قران السعدین (۱۵۶)

در تنگ شان گاه کشادن زبند
گم شده این ابلق دندان بلند

و نیز (ص ۱۸۴):

خنده برون داد سر گوسپند
هم بجوانی شده دندان بلند

دندانش بزر بسته: نکته این که دندانرا بجهت سستی بزرمی بندند ولی دندان پیل را بدون هیچ ضعفی به بندند، ص ۱۰۶

دندانی: صفت پیل، یعنی بزرگ دندان ص ۱۰۶

دوازده ماهی: صفت زر، یعنی زر خالص عیار، هندی باره بانی، و زر سیزده ماهی نیز گویند، ص ۱۰۸، ۱۵۷

دواسپه کردن: یعنی تیزی نمودن در سفر، و بلفظ شتافتن و تاختن و شدن نیز آمده، ص ۱۰۱

دوال شدن: لاغر و خم شدن مثل دوال ص ۱۵

دو الک بازی: مثل دوال بازی یعنی رسن بازی و بمعنی مکاری و حیله گری و قمار بازی نیز آمده، ص ۱۵

دوده: بمعنی دودمان و خویش و تبار و نیز بمعنی سیاهی چراغ، ص ۱۳۰

دو سنگی: کنایه از آسیا و نیز قلعهٔ سنگین ص ۵۸، ۷۱

دو شاخه: چوبی دو شاخه که بشکل شکنجه بر گردن مجرمان نهند، ص ۱۳۸، ۱۴۹

دور باش: نیزهٔ مرصع دو شاخه که پیش سواری امرا می برند ص ۶۳، ۱۶۸

دور باش زدن: یعنی راندن از پیش، ص ۱۶۸

دوگان گاو فلک: گاو فلک برج ثور است و مراد از دو گاو آن برج و گاو زیر زمین باشد، ولی مراد اینجا بظاهر از برج ثور و حمل است، ص ۲۵.

دهانک: جمع دهانکان، قومی از هندوان فرومایه، کنایه از خدمتگار و غلام و بمعنی تیرانداز و پاسبان نیز است، ص ۱۳۶، ۱۳۸

دهره: بضم اول یا فتح او حربهٔ اهالی دیلم است که سرش مانند داس درغایت تیزی باشد و دستهٔ او از آهن، نوعی از شمشیر کوچک ص ۳۴

دیدهٔ سنگین: بی حیا یا منحوس، ص ۳۵

دیرباز: بمعنی درازی زمان آمده و بمعنی دراز نیز آمده، ص ۱۵۸

دینار مغربی: ن‌ک مغربی، ص ۱۶۴

دیوانه سواران: بمعنی شهسواران جانباز ص ۸۹، م‌ک نه سپهر (۴۲۸):

دیوانه سوار در تگ و پوی
دیوانه شده ز لعب شان گوی

دیو ده سره: یعنی راون، دسهره، ص ۱۵۶

دیوگیر: بمعنی دیو گرفته، آسیب زده، ص ۱۳۴

دیوگیری: نوعی از جامهٔ باریک و نازک از جنس کتان که بدیو گیر یافته می شد، ص ۲۲

دیولاخ: مقام یا محل دیوان، ص ۶۵

ذریره: داروی پراگندنی خوشبوی، ص ۴۲

ذنب: بالتحریک، دم جانور و ستارهٔ روشن معروف (ایهام) ص ۱۰۶

ذنب السرحان: دم گرگ، کنایه از صبح کاذب ص ۷۱

ذوالیزنان: جمع ذوالیزن که بادشاهی بود در یمن کنایه از داهران، ص ۳۵

راس فلک: مراد از ستارهٔ معروف، ص ۴۶

راوتان: قسمی از را جپوتان هند، ص ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۱۴۷، ۱۵۱

رأی الدهر قد قال فی البحر ماهی: زمانه بدید و گفت که چیست این در دریا، و ماهی بفارسی معروفست، ص ۱۳۰

رشتهٔ تابی: چیزی حقیر و کم بها ص ۱۸

رشتهٔ موی پیشانی: یعنی موباف زنان ص ۱۸

رفع الله برجه الی اسد السماء: بلند کند خدا برج او را تا شیر فلک (برج اسد)، ص ۷۰

رقبه: بفتح اول گردن، ص ۶۶، ۱۳۵

رقعه واری: یعنی لختی یا پارهٔ از چیزی ص

رکاب گران کردن و گردانیدن: سوار شدن، ص ۳۷، ۴۴

رمل وحسی: ریگ و سنگریزها، ص ۱۴۵

رمیاً بغیر رام: تیرزدنی بدون تیرزنی یعنی چیزی غیر مترقبه، ص ۱۳۶

روح اعظم: یعنی جبرائیل، ص ۶۷

روز بازار: بمعنی فروغ و گرم بازاری ص ۱۱۶

روز عطارد: چهار شنبه و روز تیر همچنان، و کذا روز آفتاب یکشنبه، روز مشتری دوشنبه، روز مریخ سه شنبه، روز ماه پنجشنبه، روز زهره

[library stamp]

جمعه و روز زحل شنبه است ص ۹۶،۱۱

روزهٔ مریم : روزهٔ یوم استفتاح و نیز کنایه از خامشی باشد زیرا که چون قوم مریم ازو دربارهٔ ولادت مسیح پرسیدند باشاره جواب داد که صائم هستم و دیگر هیچ نگفت، ص ۷۶، ن ک استفتاح و قرآن سورهٔ مریم آیه ۲۶

روشن کردن : یعنی خبر دادن، ص ۵۶، ۵۷، ۱۲۶، ۱۳۱

روشنان : بمعنی ستارگان ص ۱۰۵، ۱۵۹ م ک آئینهٔ سکندری (ص ۹۷)

دگر روشنان را که بینی جمال
هم ایمن نیند از هبوط و زوال

روی دیوارش بشیرینی لیسیده : عبارت است از مالیدن شیره بر روی دیوار حصار تا پای حمله آوران بلغزد ص ۹۷

ریاست : بمعنی حسبه یعنی کار محتسب، ص ۱۶ و از آنست رئیس بمعنی محتسب، ص ۱۶

زال زر : لقب دستان پدر رستم از جهت رنگ رویش که سرخ بود، ص ۹۹

زبانا : نام منزلی از منازل ماه در برج عقرب، ص ۵۰

زبان آور : فصیح، شاعر، تیز زبان و زبان دراز، ص ۱۶، ۹۳ و ازوست زبان آوری ص ۵۰

زبان دادن : وعده نمودن، ص ۸۲

زبان روغنی : یعنی چرب زبانی، ص ۸۶ م ک آئینهٔ سکندری (ص ۵۱) :

دل آهن آسای دارای روم
برغن زبانی کند همچو موم

زبان گیر : کسی که برای تفحص احوال غنیم بگیرند، و بمعنی جاسوس نیز آمده، ص ۸۳

زبان گیری : اعتراض نمودن، خموش کردن هندی زبان پکڑنا، ص ۱۲

زحل رویان : بمعنی سیه رویان ص ۷۳

زرد قبایان یهودی مزاج : صفت رایان هند که بوقت مصاف خصوصاً جامهای زرد رنگ پوشیدند، و مراد ازیهودی مزاج سرکش و نامنقاداست و نیز اشاره به یهودانه که پارچهٔ بود زرد رنگ که یهودیان برجامهٔ خود دوختند جهت امتیاز میان ایشان و مسلمانان، ص ۳۱ و زرد قبایان مطلقاً بمعنی شاهان نیز آمده زیرا که زرد رنگیست مبارک فال، م ک قران السعدین (ص ۴۵) :

اطلس خون دادهٔ زشمشیر کین
جامگی زرد قبایان چین
یعنی شاهان مغل

زلزلت الغدغد و الصفصف: لرزانیده شد دشت و صحرا، ص ۱۰۷

زمرد ریحانی: نوعی از زمرد که برنگ ریحانی باشد و آن شرابی است رقیق و سبز رنگ و خوشبوی، ص ۱۰۸

زندان ضحاک: زندانی تاریک ساختهٔ ضحاک تازی که ضحاک ماران نیز گویند و بعد جمشید بر تخت عجم مستولی شد، ص ۲۹

زندگان کالبدی: یعنی کسانیکه از غایت ضعف ولاغری مثل کالبدی مانده باشند، ص ۳۶

ژنده: بفتح اول بمعنی تند و دمان، ص ۸۷

زواله: بفتح اول خمیری برای نان وآش، ص ۷۱

ژوپین: حربه ایست از قسم خنجر، ص ۸۴،۸۷

زهاب: بمعنی چشمه ص ۳

زه نهادن: عاجز و زبون ماندن مثل زهدان نهادن، ص ۹

زیبق: بفتح اول و ثالث سیماب، ص ۷۰،۱۰۴

ساباط: پوشش رهگذر، ص ۹۰

ساغر: از هندی ساگر بمعنی تالاب وپیالهٔ شراب (ایهام) ص ۳۶۹

سایه پرورد: یعنی غلام و خانه زاد ص ۱۰۹، ۱۱۱

سایهٔ خانگی: یعنی آسیب خانه پرورد ص ۳۳ م ک عشیقه (ص ۹۶):

درون جان خیال زلف و بالا
چو دزد خانگی جاسوس کالا

سایهٔ خدا: ترجمه ظل‌الله یعنی بادشاه ص ۶

سایه گردان: بمعنی سایه بان، ص ۱۴۱

سایه نشینان: بمعنی رعایا و زیر دستان ص ۱۱۷

سباحت: شناوری ص ۹۷، ۱۵۲

سبع شداد: یعنی هفت آسمان ص ۱۰۳

سبع مثانی: بروایت اعم سورهٔ فاتحه که با بسم الله الخ هفت آیت است وبر وایتی دیگر مراد از تمام قرآن ص ۵۹

سبل: بضم اول وثانی موئی که از درون پلک چشم برآید مثل موی زیادت، وپردهٔ رانیز گویند که در چشم بهم رسد،

و بهندی بمعنی میلی آهنی است که برای کندن زمین و دیوار بکار برند و بدین معنی بتشدید ثانی نیز آمده (ایهام) ص ۱۵۹

م‌ک شیرین و خسرو (ص ۹۰)

چو اسباب جوانی رخت بر بست
سبل گردد بچشم نرگس مست

سپر برآب انداختن : اظهار عجز و شکست نمودن، ص۷۲، ۹۷،

سپرساز : بمعنی نقش سپرنگارنده، صفت پای پیل، ص ۱۰۶

سپری کردن : بکسر اول و فتح ثانی و باضافهٔ الف مکسور قبل حرف اول نیز، هلاک ساختن وکذا سپری شدن یعنی هلاک شدن، ص ۱۵، ۸۴، ۱۳۵،

سترت قبه جهات ستة : پوشیده شد درو هر شش جهت، ص ۱۱۶

ستونه : انداز کردن بازی و شاهین سوی شکار، و حمله و صدمه، ص ۶۵، ۷۰

سجادهٔ خشتکی : مراد از سجادهٔ مرقع، و خشتک پارچهٔ باشد زیر بغل جامه یا درمیان شلوار و تنبان، ص ۲۹

سحق : بعربی سائیدن است، ص ۵۸

سختیان : بکسر اول و فتح او نیز بمعنی پوست بز دباغت کرده، ص ۱۲۴

سخون : گرمی و گرم شدن، بفتح اول وضم ثانی بفارسی مرادف سخن (ایهام) ص ۳۰

سر : بمعنی سردار، ص ۴۴، ۶۳، ۱۵۳

سراچه : سرای کوچک و خیمهٔ شکار وقفس بی ته برای مرغان خانگی (هندی تا پا) ص ۶۳، م‌ک ابن بطوطه ج۲ ص ۸۲

سرادق : بضم اول سراپردهٔ بارگاه، ص ۱۶۶

سراندیپ : جزیرهٔ سیلان (لنکا) ص ۱۵۸

سرایر : جمع سریرة که بعربی بمعنی فطرت و طبیعت است، ص ۴۵

سردور : بمعنی سردار، ص ۱۳۱

سرسینه زدن باکسی : معارض و مقابل شدن، دعوی همسری نمودن، خلاف و رزیدن، ص ۹۸

سرگرفتن از چیزی : آغاز نمودن ازو ص ۴۶

سرگم : سرگشته و حیران، ص ۱۱۲، ۱۵۲

سعود : جمع سعد، کنایه از اختران سعد ونیز از دلیران لشکر اشاره به سعد بن وقاص (ایهام) ص ۷۴

سفاین : جمع سفینه که بمعنی کشتی وبیاض طولانی است (ایهام) ص ۳

سقاه الله شراباً طهوراً : بخورا ند خدا اورا شراب پاکیزه، ص ۳۶

سقاه الله من غیث الغفران : آب دهد خدا اورا از ابر مغفرت، ص ۴۷

سقط کردن : سقط بفتح اول وثانی بعربی چیزي از کار رفته وغیر معتبر است، سقط کردن یعنی هلاک کردن، ص ۸۸

سره : خالص عیار مقابل ناسره که بمعنی قلب باشد، هندی کهرا، ص ۱۶۳

سره کردن : تحقیق کردن عیار چیزی را، هندی پرکهنا، مجازاً انتخاب وپسند کردن ص ۸۴، مرک هشت بهشت (ص ۲۱۴) : أنکه ده میل زان دو بنیش نور* سره کردي زمین بقلب زدور

سنبله : یکی از دوازده بروج فلک که بفارسی خوشه گویند، ص ۱۴

سنگ : بچند معني آمده، اول بمعنی معروف، دوم بمعنی سنگ ترازو (هندی بات) وسیوم بمعني ضبط وقرار وصبر وتحمل ووقار، ص ۱۶، ۲۷، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۲

سنگ انداز کردن : سنگریزها اند ختن سوي یکدیگر بر سم معاشقه، هندی کنکریان مارنا، ص ۵۲

سنگ بازی کردن : کذا، ص ۹۴

سنگ قابل : یعنی سنگی که از پر تو آفتاب جوهري گردد مثل یاقوت وغیره، ص ۴

سنگها آهنین گشتن : اشاره اینکه سنگهاي ترازو از سنگ بآهن تبدیل شدند، ص ۱۶

سوار آب و سوارک آب : یعنی حباب ص ۱۶۳

سور و شیون : یعنی شادی وغمي ص ۲۳

سوسن گوش : صفت اسپ، یعنی اسپی که گوش او نوکدار ونیلی فام باشد مثل برگ سوسن، ص ۸۳

سهام : جمع سهم بمعنی حصه ونصیب،

سه بعد : ابعاد ثلاثه یعنی طول وعرض وعمق چیزی، ص ۱۷۰

سهم الحشم : سر لشکر وبخشي فوج، ص ۱۶۸

سیاهی سپاه : بمعني سواد یا سیاهۀ سپاه ص ۱۰۴

سیرت الجبال : جنبانیده شد کوها ازجای خویش، ماخوذ از آیهٔ کریمه : وان الجبال سیرت ص ۱۲۰

شاخ به شعبهٔ فسق الفجرة : بزرگ شد ازو شاخ عصیان عاصیان ص ۸۳

شاخ زدن : یعنی بلند شدن درخت ص ۶۳

شاخ کمان : بمعنی گوشهٔ کمان ص ۸۳،۸

شاربه شاخ لدی انفه : بزرگ یاسپید گشت بروت از نزد بینی او، ص ۷۲

شارستان : مرادف شهرستان، و قصبهٔ بزرگ که اطرافش باغ‌ها بسیار باشد، و جائی که گذرگاه آب یا مردم باشد، وجادهٔ که بشهر پیوندد، کنا یه از عورت زن، ص ۱۴۴

شارع : گزرگاه وجاده، ص ۲۷

شامخ : بلند و بالا، ص ۵۰

شاهین : بمعی عمود ترازو ص ۱۰۲

شبدیز : مطلق اسپ سیاه رنگ و نام اسپ خسرو پرویز، ص ۷۵، ۱۴۰

شبرو : جمع شبروان، دزد و رهزن ص ۱۸

شبست بویان : شبست بکسر اول وثانی و سکون ثالث چیزیي گران وناگوارا، و گیاهی بدبوی که اسپان و خران رامی چرانند، پس شبست بویي بمعنی بدبوی آمده، صفت مغلان، ص ۴۲

شپیل : بفتح اول وکسر ثانی، پاچهٔ شتر که بعربی خف گویند، ص ۱۴۲

شترگربه : یعنی ناهموار و غیر مساوي، ص ۱۴۲

شرف : با صطلاح نجومیان شرف مقابل وبال باشد و شرف آفتاب دردرجهٔ نوزدهم برج حمل است درمنزل بطین، وشرف ماه دردرجهٔ سیوم برج ثور درمنزل ثریا، و عطارد در برج سنبله، وزهره درحوت، ومریخ درجدی، مشتري درسرطان وزحل درمیزان است، وشرف مطلقاً بمعني بلندي و نیزکنگرهٔ قلعه یا حصار است ص ۱۶۰

شرفنامه سکندری : حصهٔ اول از سکندر نامهٔ نظامی، ص ۶۸

شست درشست : مراد از کثرت عدد، ص ۱۳۰ مک شیرین و خسرو (ص ۱۳) همش سهم سعادت شست درشست * همش سر یدالله چون کف دست

ششدر: کنایه ازجائی که ازآن رهائی دشوار باشد زیراکه شش درشش خانهٔ است دربازي نرد، و مجازاً بمعنی حیران ومتحیر وعاجز، ص ۴۱

شش سری: صفت زرخالص ازشش سره که بروایتی نام بتی بود درخراسان ص ۱۵۶

شعر: بعربی موي و نام جامهٔ باریک ابریشمی، ص ۲۲

شعیب کمان: بمعنی شاخ کمان زیراکه شعیب بعربی مصغر شعب است که شاخ را گویند، ص ۱۰

شمس خود: مراد از شمس الدین التتمش، ص ۳۰

شمس فرورفته: کنا یه نیز از سلطان التتمش، ص ۳۰

شگرف: بمعنی بزرگ ص ۱۱۵

شمشیر محرابی: تیغ خمدار ص ۱۴۳

شمشیر های سوسنی: یعنی نیلگون ص ۵۳

شموسان: یعنی گردن کشان و عاصیان، ص ۶۵

شمه: نفس خوشبوي، جمع شمائم، ص ۹

شنگل: نام بادشاهی هندی که در شاهنامه مذکوراست و بیاری افراسیاب بفتح ایران آمده و بهرام گور بروي بحیثیت قاصد رسیده بود ص ۲۳ مک شاهنامه: بغرید شنگل به پیش سپاه * منم گفت مرد افگن رزم خواه

شهرخداي: ماه رجب، ص ۹، ۷۶

شهررسول: ماه شعبان، ص ۸۵

شیرسپهر: مراد از برج اسد، ص ۵۱

شیرگیر: سرخوش و نیم مست ولقب کفش دوزی که در زمان بهرام گور شراب خورده برشیر سوار شد، ص ۱۷، ۳۲، ۱۳۱

شیرگیر بقی: یعنی سرخوش از خوردن قی - اشاره بعادتی ذمیمهٔ که بزعم خسرو درمیان مغلان شایع بود، ص ۳۶، مک قران السعدین (ص ۹۸) قصه شنیدم هم از ایشان که اگر * این بکند قی بخورد آن دگر خوردن قی راچو پی اندر پی اند عیب نگیریم که ترک قی اند، نک ترکان قی

صامت وناطق: صامت کنا یه از زرو سیم ونقد درمقابلهٔ ناطق که عبارتست ازغلام و کنیزو چهار پایه، ص ۱۳۶

صاهل : صفت اسپ از صهیل که بانگ اسپ است، ص ۱۰۹

صدید : آب زرد که از زخم بیرون آید و از خورش دوزخیان است ص ۵۶

صرامت : تیزی و برندگی، صرم کذا لک ص ۳۷، ۸۸، ۱۵۲

صعود : بلندی وارتفاع، ضد هبوط، ص

صغری و کبری : قضیهٔ اول و دوم از هر دو قضیهٔ شکلی درمنطق ص ۱۰۹

صلب : بفتح اول سخت و سخت گیر، ص ۲۶، ۴۹، ۱۵۸

صماخ : بضم اول سوراخ گوش، ص ۵۴

صندلی آلوده کردن : کنایه از غایت سهم زده شدن، ص ۴۲

صندوق پیل : هودجی بشکل صندوق که بر پشت پیلان جنگی نهادند ودر هریک صندوق قریب بیست سپاهی سلاح بند بوده اند ودر هر چهار گوشهٔ او علمها افراشتند ص ۱۰۵، ۱۶۲ م ک ابن بطوطه ج ۳ ص ۲۲۳

صورتهای دهل : یعنی نقشهائی که بر دایرهٔ دهل باشد برای زینت او، ص ۹۵

صهال : مثل صاهل صفت اسپ، ص ۱۱۰

صیت برکردن : یعنی آواز بلند کردن، غلغله در افگندن ص ۵۴

ضرب نهانی : یعنی امتزاج یا ازدواج پنهانی ص ۴۰ ن ک نهانی

ضرایب : جمع ضریبه بمعنی نوع وصنف ص ۲۱ و بمعنی جزیه و محصول و دیوان خراج و سرکار نیز ص ۱۴۶

طرق : بضم اول وثانی جمع طریق است وبفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن بر دف و دهل و مثل آن، ص ۱۵، ۱۳۹

طغرل : جانوری شکاری مثل باز و عقاب، و بحری را نیز گویند، ص ۷۱

طوبی له : خوشدلی باد برای او، ص ۸۳

طوفان : مراد از طوفان نوح، ص ۷۷

عاد من ذاک سعیداً عرفه من عرفه : باز گشت از انجا بسعادتی که بشناخت اورا هر که بشناخت ص ۱۱۳

عارض : بخشی سپاه، ص ۱۱۷، ۱۶۱، ۱۶۳

عبره : بالفتح بمعنی عبور، ص ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۰، سخن عبره میکرد یعنی

ذکر عبور میکرد (ترجمهٔ عبارت هندی) ص ۹۷

عبره: بالکسر بمعنی محصول کشتی، ص ۱۴۵ و ۱۴۶

عدل: بکسر اول دستی ازقماش و پارچه (هندی گانتهه) ص ۲۲

عدلی: نوعی از زر مسکوک که بعهد سلطان علاء الدین پنجاه جیتل بودی وتنکه چهار وشصت جیتل بود ص ۱۲۴

عراده: نوعی از منجنیق ص ۸۴، ۹۰

عرصهٔ عرصات: یعنی میدان حشر، ص ۴۵

عرض ممالک: یعنی عارض یا بخشی ممالک ص ۱۰۹

عروسکان عرادها: عروس و عروسک منجنیق خورد باشد و عراده نیز آلهٔ حصار است، ص ۵۲

عزیمت: بمعنی ارادهٔ پخته، وافسونی که براي احضار یا تسخیر جن و پری خوانند، جمع عزایم، واز آنست عزایم خوان و عزیمت گر ص ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۳ مک نه سپهر (ص ۲۰۹):

ازدر و ماری زپس و پیش نگون
پیش عزیمت گری ازبس بفسون

عطسه آمدن و کشادن: بهندی چهینک آنا، ص ۱۰۷، ۱۵۷

عظم الله شانها: بزرگ گرداند خدا کار ایشان را، ص ۱۳۳

عقبات: جمع عقبه بمعنی منزلها وراههای دشوار گذار، ص ۷۹، ۸۰، ۱۶۷

عقرب زین: تسمهٔ که بدو ثفر ستور را بزین بند ند وهمراه از ثفر همچی باشد ص ۸۰

عقور: بمعنی گزنده، دیوانه و تندخوی، صفت سگ ص ۴۵

عمرالله بنیان عمره ابدا: آباد دارد خدا بنیاد عمر او را تا ابد ص ۳۲

عملهٔ خاشاک: یعنی خاک روبان ص ۱۴۶

عمود: نوعی از گرز ص ۳۶، ۸۷ و بمعنی شاهین ترازو ص ۸۴

عوان: جمع عوانان، سرهنگ یا معاون شحنه، و بمعنی ظالم و تندخوی نیز، ص ۱۷

عوج: بضم اول جمع اعوج که مرد کوز پشت باشد، وعوج بن عوق یا عنق مردی بود که بزشتی خلق شهرتی داشت ص ۴۷

عین الدیک: چشم خروس، دانهٔ است سرخرنگ و سیاه سر که بهندی گمچی گویند ص ۱۰۷

عین عرض خود : یعنی تمثال خود، ص ۹۹

عین الله علیه : چشم خداباد بروی، ص ۵۹

عین الهرة : چشم گربه، جوهری بیش بها برنگ چشم گربه است و بهندی لہسنیا گویند ص ۷۰، ۱۰۷

غابات : جمع غابة بمعنی صحرا و دشت، ص ۱۲۷

غاشیه : چیزی که فرو پوشد چیزی دیگر را، زین پوش اسپ و پالان او، بیماری اندرون چشم، قیامت، ص ۱۴۹

غدفره : بضم اول، مردی جاهل وابله، ص ۹۵

غران : بکسر اول جمع غر، نا آزموده کاران، ص ۹۶

غرانه : صفت از غر، رک غران، ص ۶۶

غربیل کردن : بمعنی رخنه کردن، ص ۱۵۹

غرنبش : آرز دهل و دمامه، ص ۹۵

غزاله : کنایه از آفتاب، ص ۷۱

غسلین : بکسر اول و ثالث، نام چشمهٔ دوزخ، ص ۵۶

غضبان : بفتح اول آلهٔ برای انداختن سنگ برقلعه و حصار، هندی گوپهن ص ۵۲

غل : بضم اول بند و قید، ص ۴۱

غیر متمیز : آمیزش نکننده بچیزی دیگر، فرد، ص ۱۰۹

فازه : یعنی خمیازه (هندی جماهی) وفازیدن مصدر است ازو، ص ۲۸

فالروح بشرهم بعمر خالد : روح القدس ایشانرا مژده داد بعمر دوام، ص ۶۷

فتح الله عین العلا علیه ابداً : همیشه کشاده دارد بر او خدا چشم (یا چشمهٔ) بزرگی را ص ۷۶

فحسب : عربی بمعنی پس کافیست، خوب است، ص ۱۳۲

فرزین میگشتند : پیاده که نطع شطرنج راقطع کرده بخانهٔ آخرین برسد فرزین میگردد، ص ۴۰

فرقدین : نام دو ستاره نزد قطب شمالی که گرداگرد او میگردند و بدانها تعیین قطب میکنند، ص ۱۲۷

فرود خوردن : بمعنی فرو رفتن درزمین، ص ۳۰، ۵۶، ۱۵۱

فلاخن : بفتح اول وضم ثالث آلتی برای سنگ انداختن که از ابریشم

یا ریسمان سازند و آنرا فلاخان وفلماخن نیز گویند ص ۸۴

فندق طفلان : گوی بازی طفلان ص ۸۴

فوایح : جمع فایحه یعنی بویهای خوش، ص ۴۲

قاف تا قاف : یعنی همگی روی زمین مثل قیروان تاقیروان ص ۱۷۱

قایزه : یا قیزه تسمهٔ که بدان گردن اسپ را بندند وقت فرومالیدن او تامالنده را نگزد ص ۶۵

قدم آدم : نشان پای آدم علیه السلام درجزیرهٔ سیلان (لنکا) ص ۱۵۱

قراب : نیام شمشیر، ص ۲

قرابه : بتشدید ویاتخفیف او، میناو صراحی شراب ص ۱۳۱، ۱۵۲

قراری : یعنی مقرر و معین کرده، ص ۱۰۴ ومراد ازضرب قراری ضربی باشد که برای قرار عهد و پیمان بزنند مثل دست بردست مقابل قاعی که برای گوشمال یا هلاک ساختن باشد (ایهام باصطلاح کیمیا) ص ۱۰۴

قراضه : بضم اول یا کسر او زروسیم و مثل آن که وقت تراشیدن از مقراض فرو ریزد، ص ۱۰۴

قرونه : بفتح اول وثانی قومی که از آمیزش ترک و هندو بوجود آمده، ص ۴۶ م‍ک ابن بطوطه که میگوید (ج ۲، ص ۳۶) : " وهم قاطنون بالجبال التی بین بلادالترک و اسند"

قصیبهٔ قلم : یعنی نیزهٔ قلم، ص ۳۲

قفا : سیلی که برپشت گردن زنند، ص ۷۹

قلب : بمعنی مطلق لشکر، ص ۷۷، ۸۴، ۱۳۰

قلب ورحب : یعنی عمیق و پهنا، ص ۱۲۶

القمرین : بمعنی شمس و قمر، ص ۲

قوارع : جمع قارعة بمعني ضرب وصدمه، ص ۵، ۱۷۲

قوایم : جمع قایمه یعنی پاي و ستون، ص ۱۳

قود کش : قود با لفتح کشیدن شتر یا ستوری دیگر از پیش باشد مقابل سوق که راندن است از پس، قود کش کسی که ستوری را بکشد، ص ۶۶، ۱۴۹

قی : عشیرهٔ از ترکان او غوز که بحسب
رنسب ممتاز بوده اند و در هنگامهٔ
چنگیزی رو بمغرب آورده درایران
وارد شدن و اطراف انقره متمکن
شدند، ص ۳۶

قید الله اقبال الصبین مع اقبالہ فی سلا سل اقبالہ : قید سازد
خدا اقبال (نام بادشاهی مغل)
را مع امیران او در زنجیر هاي
فیرن او، ص ۱۰۲

کا چک : استخوان سر، ص ۸۴

کا سه (سم) مقابل سم شگافته، ص ۷۵

کالحمار فی الوحل : مانند خردر گل
ولای ص ۵۶

کان لم یکن گردد : یعنی هیچ ونابود
گردد ص ۵

کاو کاو : کاوش و خروش و غوغا، ص
۸۰، ۹۰، ۹۳، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۷

کبد : بفتح اول وکسر ثانی بمعنی جگر،
ص ۱۰۶

کتابه : در لغت بمعنی خطی آمده که
بقلم جلی در روي کاغذ یا پارچهٔ
باریک نو شته باشند (که بعرف
کتبه گویند) ، کالبد بمعنی تن و بدن
است، ص ۱۷۱

کتهه گر : قفس یا حصار چوبین و این
لفظ هندیست مرکب از کاتهه (چوب)
و گره (قلعه) ص ۸۶، مک ابن
بطوطه (ج ۴، ص ۱۹۹) که این لفظ
را ذکر نوشته

کتیبه : دستهٔ فوج، ص ۸۰

کثیر الرماد : لفظاً صاحب خاکستر بسیار
کنایه از جوانمرد وسخی، ص ۹۶

کرپاس : نوعی از جامهٔ سپید و سطبر
ص ۲۲، ۸۶

کذ اک الا مر مرهون بوقته : همچنان
هر امری بوقت خود گرو است،
ص ۹۲

کرگ : عربی کرگدن و هندی گینڈا
ص ۱۳۹

کرگس کیکاؤس : اشاره بروایتی که
کیکاؤس تخت خودرا برپشت کرگسان
بسته خواست که تا آسمان پرواز نماید
ص ۱۱۹

کروه : بمعنی کوس هندی که مسافتی
است معروف، ص ۷۸

کرهٔ اثیر : مرادف چرخ اثیر یعنی کرهٔ

آتشین که گردا گرد زمین فرض کرده اند ص ۵۱، ۸۱، ۹۶

کژدمه : علتی که در چشم پدید آید، هندی بس کنتهه، ص ۵۸، ۹۸، م ک مطلع الانوار (ص ۱۹۷)

شاخ بنفشه که زجا بر شده
کژدمهٔ دیدهٔ عبهر شده

کژک : آهنی تیز و سر کج که براندن پیل بکار برند و نیز چوبی کج که بدان طبل و نقاره را بنوازند، ص ۱۳۸، ۱۶۲

کصدمات ریح و سیلان ماء : همچو صدمهای باد و سیل آب، ص ۱۲۱

کف جذماء : ن ک جذماء، و جذماء نام زنی بود از بنو شیبان که باضرهٔ خرد ستیزه کرده و ضره اش دست او را ببریده پس بدین نام اشهار یافت و اوخون دست ضره را در آتش کرده بسوخت وآن بلقب برشاء مشهور شد، ص ۱۲۷

کف خضیب : دست حنائی و نام ستارهٔ سرخ رنگ بجانب شمال که چون بد ایرهٔ لضف النهار برسد وقت اجابت دعا است، ص ۲۸، ۱۲۷

کف دست نمودن : یعنی هموار و استوار بنظر در آمدن، ص ۱۱۹

کفشیر : لحمی که بدان زر و نقره را بهم پیوندند، ص ۱۵۷

کف مبسوط : دست کشاده یا دراز کرده یعنی پیش کسی برای عطا یا سؤال ص ۱۱

کفه : پلهٔ ترازو، ص ۱۰۲

کلاه انداختن : کنایه از شادی و خوشحالی کردن و فریاد زدن از روی شوق، ص ۷۰

کلک : هر نی میان خالی، کنایه از پای اسپ باریک، ص ۱۴۰

کلند : بضم اول و فتح ثانی آلهٔ کشاورزی ص ۲۶، ۸۰، ۱۵۹

کله برزمین زدن : اظهار خوشدلی یا عجز نمودن، ص ۲۷

کلیتین : هر دو گرده، ص ۱۰۶

کما انتام جسم با لنقاط : همچنان که تکمیل جسم از نقطه می باشد، ص ۱۷۰

کما الطیر علی الجو او الفلک علی ماء : چنان که پرندها بر هوا و کشتی برآب، ص ۱۲۰

کما ضفدع البحر یحکی من الیم : همچنان که غوک چاهی حکایت کند از دریای زخار، ص ۱۳۰

کما قطرات وبل بین رمل : مثل قطر هاي باران در ریگ، ص ۱۵۲

کما لعبت دجاجات ببازی : مثل ماکیان که بازی کنند باشهبازی، ص ۷۰

کما من صرصر ذرات رمل : همچنان که از باد تند ذرهاي ریگ، ص ۱۴۳

کمان رستم : قوس قزح که کمان بهمن نیز گویند، ص ۹۳، ۱۱۸، ۱۵۱

کمان لزوم : مثل کمان لیزم، کمانی که بد و تیر اندازی آموزند، ص ۱۳۷

کمین کشایان : بمعنی کمین داران، ص ۵۳

کندهٔ دوزخ : هیزم دوزخ زیرا که کنده عبارت است از چوب بزگ و سطبر که برپاي مجمر مان نهند یا قصاب براو گوشت قیمه کند، ص ۶۳

کورهٔ زرگر : آتشدان زرگر، ص ۱۰۴

کوشکک : مصغر کوشک، ص ۳، ۱۱۲

کولایة المملوک فی ید مالک : چنان که ولایت غلام بدست آقاي اوست، یعنی آقایش ولی اوست، ص ۱۴۶

که ماترا زورا : ماترا زورا بعربی بمعنی نه بینی تو دروغی را بفارسی بمعنی ظاهر (ذو اللسانین) ص ۱۳۵

کید : مخفف کیدار نام بادشاهي هندی که معاصرسکندر بود، ص ۶۸

کیمیائی : بمعنی چاره گری و حیله سازی، ص ۱۰۴

گاو برگاو : یعنی فرسنگ بر فرسنگ زیرا که گاو بمعنی فرسنگ است که مسافت سه کروه باشد، ص ۱۴۲

گذارا : گذرگاه وجاي عبور، ص ۳۸، ۱۴۳ و ازوست گذارا شدن یعنی عبور کردن ص ۱۱۳

گرازان : جمع گراز که خوک نر باشد، کنایه از دلیران، ص ۳۳، ۷۰، ۷۲

گرازی : کنایه از دلیری، ص ۷۰

گرد کوه : کوهی در دامغان گرد وپهن ورقتی بالاي او دژی بود که در آن ملاحده اجتماعی داشتند، ص ۵۱، ۱۲۸، ۱۶۲

گرد مهره : صفت اسپ یعنی اسپی که مهرهٔ گرد نش محکم وپرگوشت بود،

ص ۱۴۱ م‌ک نه سپهر (ص ۴۰۶) :
برگوی و شان گرد مهره :
دربازی گوي گشته شهره

گردنان : بفتح اول بمعني دليران و سران و سروران و ایهامی که در اغلب گردنان است ظاهر چون اغلب بعربی سطبر گردن است' ص ۶۶' ۱۲۰

گرد نامه : کاغذی مربع که براي باز يافتن گريختگان آيات و ادعیه درآن نقش نمایند' ص ۱۵۳ م‌ک عشیقه (ص ۱۰) :
جهان گم پدید امد چوخامه
نوشت از مهم احمد گردنامه

گرفت کردن و بودن برکسی : عیب کردن یا بردن کسی را' ص ۱۰

گرگ : بمعنی زحمت و دشواری ص ۷۰

گرگجها : جمع گرگج که بهندی پاشیبی است از سنگ وگل و چوب برای گرفتن قلعه' ص ۹۰

گرگینان : بمعنی دلاوران ازگرگین که نام پهلوانی بود پسر میلاد و بروایتی گرگان بنام و منسوب است (شاهنامه) ص ۷۲' ۹۸' ۱۱۸

گرگ یوسف : یعنی گرگی موهوم و خیالی یا بی گزند' اشاره به قصهٔ یوسف علیه السلام' ص ۱۲

گروهه : گلولهٔ ازگل یا سنگ که بر دیوار قلعه بزنند' و نام آلهٔ براي انداختن آن گلوله' ص ۵۱' ۶۱' ۷۰ ۸۴' ۹۰' ۹۴

گروهه دارشدن : کنایه از حامل شدن' ص ۹۴

گز : نوعی از درخت که بعربی طرفاء و بهندی جهاؤ نامند' ونیز نوعی از تیر بی پیکان و پر' و از آنست گز اندازی' ص ۸۰

گز پیمودہ : یعنی کلان جثه' صفت پیلان' ص ۱۵۵

گل آگین : یعنی پرخمار' از گل آگین کردن صراحی و پیاله یعنی پرکردن از شراب سرخ' ص ۵۳' ۱۴۰

گلابه : مرکب ازگل وآب یعنی گل ولاي با آب سرشتهٔ که بدن دیوار خانه اندایند' ص ۴۶' ۱۵۸

گلبانگ : آواز شاطران و معرکه گیران و بانگ بلبل نیز' ص ۵۳

گلباقلی : نوعی ازجامهٔ گلدار' ص ۲۲

گل پیاره : گای که بوتهٔ او کوتاه بود مقابل گل سوار که بوتهٔ دراز دارد' ص ۱۶

گلیم : پوشش معروف که از موی بز یا گوسفند سازند، ص ۲۲

گم : بمعنی گمره و ازین است گم رفتن ای غلط رفتن و گم زدن یعنی پنهان شدن و گم گم آواز پست مثل کندیدن نقب، ص ۱۹

گنبد کردن : جستهٔ زدن اسپ، ص ۱۶۳

گودرز : پدر گیو سپه سالار ایران (شاهنامه)، ص ۱۱۸

گوشتابه : قلیه و آش از گوشت که گوشتاوه و گوشتاب نیز گویند، و نیز مرادف کڑھائی هندی (ایهام) ص ۷۱

گونه گشتن : یعنی رنگ متغیر شدن از هیبت یا سببی دیگر، ص ۲۴

گهنبها : از هندی گهاٹی که بمعنی درهٔ کوه است، ص ۱۴۳

لازال غصن شبابه مخضرا : دائما سر سبز بماند شاخ شباب او، ص ۶۳

لازدن : بمعنی محو کردن، تبه ساختن، ص ۱۲۶

لایح : روشن و درخشان، ص ۱۷۲

لایزال : دائما همواره، ص ۱۲۳

لحمانی : یعنی پرگوشت و فربه ص ۱۰۶

لفیف : یکی از دو چیز بهم چسپیده یا پیوسته و در صرف عربی بمعنی کلمهٔ که دو حرف علت دارد (ایهام) ص ۱۶۲

لگام ریز : بوک لگام ریز کنایه از یک دوش بسرعت وشتاب، ص ۶۵

لنگ : آنکه از پا رفتن نتوانند، و آلهٔ تناسل و لنگ مها دیو، ص ۱۵۶، ۱۵۸

لنگ : نام قلعه، ص ۱۵۸

لنگر : کنایه از ثبات و تمکین و لنگر کردن ز چیزی گرانبار کردن او یا او را وجه وقار و ثبات گرفتن، ص ۹۷

لنگر شدن : موجب گرانباری و وقار و ثبات شدن، ص ۳۹، ۱۱۵، ۱۶۹

لوایح : جمع لایحه بمعنی درخشنده ی، و نام کتابی معروف در تصوف از ملا جامی (ایهام) ص ۱۷۲

لوث : بمعنی غلاظت وگندگی، و لوث متراکم یعنی تو بر تو، ص ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۱۱۴

لور و لر : زمینی سیلاب آگنده، ص ۴۳، ۷۷

لورها : مثل لور و لر، ص ۳۸

مارپیچ : یعنی پر خم مثل مار، ص ۸۰، ۱۴۱، ۱۴۲

مار کهای زر : مارک مصغر مار مراد از سکه‌های زر یا زر مسکوک، یک مارک المانی، ص ۹۸

مازندران : نام شهری معروف که در آن رستم دیو سپید را بکشت (شاهنامه)، ص ۱۲۳

مالک : نام داروغهٔ دوزخ، ص ۴۴

مباح الدم : یعنی آنکه خونش حلال باشد از حقی شرعی، کشتنی، ص ۱۴۹

مبطون : کسیکه بعارضهٔ شکم گرفتار بود و بمعنی پنهان نیز (ایهام)، ص ۱۲۲

متحرک : بمعنی مفسد و شر انگیز (فلک) ص ۳۰

متخلخل : سست وغیر مستحکم، ص ۵۴

متعطشان : تشنگان، ص ۴، ۱۴۴

متفحصان : محاسبان، تفتیش کنندگان ص ۱۶، ۲۰

متزنک : یعنی عریان و بی پرده، رسوا، و این صفتی است بس موزون برای برق ص ۷۹

مثلثهٔ ناری : هر سه برج حمل و اسد و قوس ص ۵۱

محاذات : درمقابل یا زودر رو شدن، ص ۳۰

مخاذیل : بدبختان از خذلان، ص ۱۱۳

مخیلی انگیختن : خیالی بستن، ص ۱۱۵

مدابیر : جمع مدبر که مقابل مقبل است یعنی بد بختان، ص ۴۳، ۱۵۰، ۱۶۵

مدخلان : کنایه از بخیلان، ص ۱۴۰

مدقوق : مبتلا بعارضهٔ دق و نیز کوفته (ایهام)، ص ۱۲۲

مراغه : جاي غلطیدن ستور و مطلق غلطیدن و بلفظ کردن مستعمل است ص ۵۹

مرتاض : یعنی ریاضت یافته از ارتیاض، ص ۶۵

مرتسم بودن : نگاشته شدن، در رسم یا تحریر آمدن، ص ۱۰۹

مردم گیا : گیاهی که بیخ آن بشکل آدمی باشد، و بعضی گویند بشکل تمام جسم آدمی هم نر وهم ماده بود وبر کنندهٔ او در دم بمیرد، ص ۶۳، ۸۳

مرغان خانگی : خروس وماکیان، ص ۷۰

مرغول : موی پیچیدهٔ زلف، ص ۱۳۳

مروحة : خوش منظر و خوشبوی، ص ۵۳

مری : بکسر اول و ثانی امالهٔ مراء که بعربی روکشی و معارضه و نیز رشک وغیرت باشد، ص ۲۱

مزلات : یعنی لغزشها، ص ۷۹

مستظهر : مدد خواهنده و لقب خلیفه بغداد که درحدود سنه ۴۸۷ تا ۵۱۲ هجری خلافت نموده (ایهام) ص ۳۹

المستعصم : پناه جوینده و لقب آخرین خلیفه بغداد که بسنهٔ ۶۵۶ هجری ازدست مغلان بقتل رسید، ص ۶

المستنصر : نیز یکی از خلفای بغداد که از ۶۲۳ تا ۶۴۰ هجری خلافت نموده و در لغت بمعنی اعانت یا فتح جوینده (ایهام)، ص ۶

مسرعان : پایکان یا دوندگان تیز رو، ص ۱۲۶، ۱۵۲

مسلسل گردانیدن : زنجیردار ساختن، مقید کردن، ص ۴۳

مسلول : سل زده و برکشیده (تیغ)، ص ۱۲۱

مشبک : رخنه دار، و از آنست شباک یعنی پنجره یا دریچه پنجره دار، ص ۱۲۸

مشید : محکم و مضبوط، ص ۲۴

مصرجامع : مراد از شهر دهلی، ص ۱۱

مطبوعات : بمعنی چیز های طبع زاد، و عکسهای آئینه (ایهام)، ص ۵

مظلة : بکسر اول چتر و سایه بان، ص ۵۱، ۷۳، ۱۱۷، ۱۶۷

معروفک رباب : اسپ رباب مرادف خریا خرک رباب، و اسپ بادبان را نیز معروفک گویند، مراد از چوبی که تار های رباب بر او میگزرانند، ص ۱۵

معلق زن : از معلق زدن که بمعنی واژگون شده بسرعت راست شدن است و بمعنی جسته زدن نیز آمده، ص ۵۱

معلمان : کشتی بانان و ناخدایان، ص ۱۵۲

معلم الملکوت : یعنی عزازیل، ص ۲۵

معلولان سرطانی : یعنی گرفتاران بعلت سرطان، و مراد ازدر یچهای مرگ آبله هائی باشد که درعلت سرطان بر پشت برآید و باعث هلاک گردد، ص ۸۸

معول : بکسر اول بمعنی کلند که آلهٔ کشاورزی است، ص ۲۶، ۳۱، ۹۳، ۱۵۹

مغربی : بمعنی گروهٔ مغربی، نوعی از منجنیق که اصلش از دیار مغرب است، ص ۵۱، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۱۳۲، وغیره

مغربی : یعنی دینار مغربی که دیناری بود خالص عیار وکامل وزن، ص ۱۶۴

مغلول ومأسور : یعنی دست و پا بسته، بندی و قیدی، ص ۸۸

مغمزی : از تغمیز بمعنی فشردن مرادف هندی تهپکی بمناسبت خوابانیدن، ص ۱۳۹

مفردان : جمع مفرد مثل احدیان یعنی سپاهیانی که خاصهٔ سلطانی باشند و تحت امیری نبو ند، ص ۱۵، ۶۱، ۷۱

مقدم : بمعنی سردار، جمع مقدمان، ص ۸۲، ۸۷، ۸۹

مقوم جنس : قیمت کنندهٔ جنسی یا شناسنده و دانندهٔ عیار او، ص ۱۰۹

مکنونات : چیزهائی پوشیده، اسرار، ص ۸۰

مکنهم الله : قوت دهد خدا ایشانرا، ص ۱۱۲

مکوکب : چیزی از زروسیم مسماری کرده مثل سپر وغیره، ص ۸۷

ملک نایب باربک : مراد ازکافور هزار دیناری، ص ۶۵، ۱۱۴

ممسک : فاعل ازامساک بمعنی باز داشتن، کنایه از بخیل وخسیس، ص ۲۱، ۹۶

منار : بکسر اول شمعدان یا منارهٔ که براو چراغ یا قندیل روشن کنند، ص ۲

من النار یبدو بالدهور سمندر : سمندر (کرم آتش) بیرون آید از آتش درعرصهای دراز، ص ۱۳۰

المنبهین النیام باللسان والحسام: بیدار کنندگان خفتگان را بزبان و تیغ، ص ۱

منبیٔ: فاعل از انباء، خبر دهنده، ص ۱۷۲

منجنیق: فلاخن بزرگ بر سر چوبی تعبیه کرده برای سنگ انداز، ص ۵۱، ۵۲، ۷۰، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۱۶۲

منشعب گشتن: شاخ زدن در چندین جهت، ژولیده و پیچیده شدن، ص ۲۳

منطبع گشتن: عکس نما شدن در آئینه، ص ۵

منکوس: واژگون، نگونسار، صفت ستاره که از شرف سوی حضیض آید، ص ۱۲۷

منیت: بفتح اول و سکون ثانی مرادف منی یعنی آب مرد است، ص ۲۰

منیت: بفتح اول وکسر ثانی بمعنی موت، ص ۲۰

مواجهٔ موجه: رودررو شدن بطریق نیکو، معاینه کردن از جهت تحقیق و تفحص، ص ۵

مواسات: جمع مواس با لفتح که لفظ هندیست بمعنی جای پناه، ص ۸

مؤثران بالا: یعنی ملائکه یا ستارگان که براحوال مردم اثر انداز شوند، ص ۷

موشک بازو: حصهٔ زیرین بازو که بهندی کلائی گویند، ص ۲۹

موکلان مالک: یعنی ملازمان داروغهٔ دوزخ، ص ۴۴، نک مالک

موم بردهان نهادن: کنایه از خموش ساختن وتسکین دادن، ص ۱۰۴

مومیین: نرم و نازک، ص ۱۶۵

موی زیادت: علت چشم مثل سبل که موی اندرون پلک چشم بروید وآب از چشم جاری شود ص ۵۸، نک مطلع الانوار (ص ۱۳۶)

موي زيادت چو برآيد زچشم * گريهٔ بسيار کشايد زچشم

مهادیونگری: نوعی از قماش فاخره ص ۲۲

مهراج: مراد از مهاراج ولد کشن نک فرشته (ج ۱ ص ۱۰) یا مهراج کچهواهه که بعد از برهت پسر شنگل قنوج را متصرف شد، نک فرشته (ج ۱، ص ۱۳)، ص ۱۴

مهرهٔ مضروب : یعنی مهرهٔ زده که در بازي شطرنج از بساط بردارند، ص ۴۰

میتین : میلی آهنین براي تراشیدن سنگ و سوراخ کردن دروی، هندی ساحل، ص ۲۵، ۳۱، ۳۶، ۹۳، ۹۷، ۱۵۷، ۱۵۹

میشوم : غلط مشئوم یعنی منحوس و نا مبارک، ص ۳۶

میل : بکسر اول بمعنی معروف و بمعنی مناره (ایهام) ص ۱۵۶ م ک هشت بهشت (ص ۸۷) : بود میلی زشهر یک فرسنگ * از فرودش فراخ و بالا تنگ

میل واری : مانند منارهٔ، ص ۸۵

ناخنه : عارضهٔ که در چشم پدید آید، آن رستنی است بشکل ناخن که مردم دیده را بپوشد و گویند که بدیدن ستارهٔ سهیل رفع گردد، ص ۱۳۹

ناداه شیاطین فلا یعمر بیران : شیاطین او را آواز کردند که هر در چه آباد کرده شود، اشاره بقصهٔ هاروت ماروت که در قرآن مذکور است، ص ۱۴۵

نا محمول : یعنی نا برداشة از جاي خود ص ۹ یا نا حمل کرده بر چیزي، اشاره با صطلاح منطقی، ص ۱۰۹

ناي : نام قلعهٔ که مسعود سعد سلمان شاعر درآن محبوس مانده در نواحي سرحد هند، ص ۹۷

نایره : یعنی زبانهٔ آتش، ص ۸۲

نبيء السيف : پیغامبر سیف، اشاره بحدیث نبوی : انا نبیء السیف، ص ۱

نتن : بوي بد و از آنست منتن یعنی بد بوي، ص ۴۲

نجدي نجدی کش : صفت پیل یعنی شیطان شیطان کش از انکه شیخ نجدی صفت شیطان است، ص ۱۳۸

نجم نجم : یعنی لخت لخت، بالا قساط، ص ۱۴

نجیبان : بمعنی اشتران پاکیزه نسل و ستوران اصیل، ص ۹، ۱۲۴

نرمینه : نوعی از پارچهٔ نرم، ص ۱۲۴

نژادگان : جمع نژاده بکسر اول یا فتح او بمعنی عالی نسبان، ص ۱۰۱

نزدراي و راي جان سپاری : یعنی جزجان نثاري راي دیگر نزد، و

سپاری بمعنی فوفل باشد (ایهام)
ص ۱۲۲

نزه : صفت یعنی پر نزهت، ص ۱۲۳

نسر طایر : یکی از صور فلکی معروف که مقابل نسر واقع است، ص ۱۱۹

نشانهٔ ماهی : صفت خرطوم پیل، یعنی علمی یا پرچمی که بشکل ماهی باشد یا نقش ماهی دارد، و این نشانی بود امرا را در زمان خسرو مثل ماهی مراتب در عهد شاهان مغل، چنانچه غیاث الدین تغلق در زمانهٔ ملکی هم این نشان داشت ص ۱۳۸ م ک تغلق نامه (ص ۸۹) بدالي ملک ماهی نشانه * چو ماهی بر سر دریا روانه ونیز (ص ۱۲۲) : علم ماهی واو بافر شاهی * چو سعد اکبر اندر برج ماهی و ن ک ایضا ص ۱۲۹-۱۳۰

نصر الله اعلامه : فیروزی دهد خدا پرچمهاي او را ص ۳۳

نصفت : بکسر اول عدل و انصاف، ص ۱۳

نصر الله اغصان نصره ابداً : تازه و سر سبز دارد خدا شاخهاي فیروز مندیي اور اتا ابد، ص ۸

نعمان بن منذر : نام بادشاه حیره در عراق قبل اسلام، ص ۲۶

نعمانی : یعنی کوهی، صفت پیل از جهت بلندي او و نعمان نیز نام مردی بود که او را نوشیروان زیر پای پیل افگنده بود و مراعاتی که در لاله پوش است ظاهر، ص ۱۰۶

نغز : بمعنی خوب و خوش و بمعنی انبه (ایهام) ص ۱۲۳

نقار : بکسر اول خصومت و جدال، و بعربی مناقرة و ناقرة نیز درین معنی آمده، ص ۲۳

نقر : کندن، نقش کردن، ص ۲۳

نقره خنگان : اسپان سپید رنگ ص ۱۴۰

نقرهٔ قفا : بالاضافت بمعنی چاهک پشت گردن، ص ۱۰۴

نقطه سویدا : نقطهٔ سیاه رنگ در مرکز قلب، ص ۴۸ م ک حبة القلب

نمودار : بمعنی تمثال و صورت، ص ۹۹

نوبتیان : از نوبت، یعنی نوبت زدن، نقار چیان، و نوبت بمعنی خیمهٔ بزرگ و اسپ جنیبت نیز آمده، ص ۹۵، ۱۱۷

نوشتن : بمعنی قطع کردن مسافت، طی کردن راه، ص ۷۸، ۱۲۸

نهانی : یعنی پنهانی و نیز بمعنی نهنی هندی که آلتی است برای تراشیدن ناخن و برای صاف کردن وملمع کردن ظروف (ایهام)، ص ۲۰، ۸۶

نی بست : خانهٔ از نی ساخته، هندی چهپر، ص ۳۳

النیرین : مراد از شمس و قمر، ص ۲

وفی تحت الثری خوفا یغور : پنهان شود زیر زمین از خوف، ص ۱۵۴

وقاحت : خیره چشمی و بیباکی، ص ۵۵

وقد ینوح کثکلی حزب شیطان : حالیکه جماعت شیطانی مثل زنی مرده پسر فریاد میکرد، ص ۱۵۷

ویطفئون بهانبیران فتنتها : و بعد آن آتشهای فتنهٔ آن دیار راسرد بکنند، ص ۱۳۱

والعود احمد : و بازگشتن ستوده تر است، ص ۶۳

وبال : ضد سعود است در نجوم یعنی در بیت الحضیض رفتن ستاره، ص ۵۱، ۱۴۸

وحل : بالتحریک آب و گل بهم آمیخته، زمینی سیلاب آگند ص ۵۶، ۱۲۱

ورود صبا : یعنی آمدن یا وزیدن باد صبا، و ورود بعربی جمع ورد بفتح بمعنی گل سرخ نیز هست (ایهام) ص ۱۲۳

هامان : وزیر فرعون موسی مذکور در قرآن، ص ۱۱

هباء منثوراً : ذرات ریگ در هوا پرگنده گشته، از آیهٔ قرآنی ص ۱۴۳

هبوط : مثل وبال مقابل صعود یا شرف در نجوم و از آنست هابط ص ۱۴۸

هداک الله : بانگ نقیبان که هنگام در رسیدن امیر از کفار بردرگاه بادشاهان بر می زدند مقابل بسم الله، ص ۱۶۸ م ک ابن بطوطه (ج ۳، ص ۲۲۴)

هد هد : طایری معروف و امراز هٔد یهود ای باز آی (ایهام) ص ۶،۲

هزاره وده هزاره : یعنی هزار ود‌ه هز ار سوار ، وده هزاره را تومان نیز گفتند ، ص ۱۲۴

هزاهز : هرج ومرج وجنبش پیاپی وحرکتی که از بیم دشمن درمیان لشکر بهم آید، ص ۹۵، ۱۶۶ مک آئینهٔ سکندری (ص ۶۱) :
هزاهز در آمد بهر دو سپاه
دوا دو برآمد بخورشید وماه

هفت جوش : هفت فلزات بهم آمیخته که بغایت محکمی باشد، ص ۱۰۳

هم ترازو : بمعنی همدوش وهم پله ص ۱۵، ۸۴

همگنان : جمع همگی یا همه ، یعنی همه جماعت حاضره ، ص ۱۰۸

هندی گذار : بمعنی تیغ زن، ص ۸۷

هوید : بضم اول وفتح ثانی جهاز شتر وبفتح اول وکسر ثانی گلیمی که گردا گرد کوهان شتر کشند ، ص ۱۴۲

یاقوت رمانی : یکی از انواع یاقوت که از آن هفت نوع معروف تراست، یعنی بهرمانی، رمانی، رغوانی، ررمی، خمری، خلی و لحمی، ص ۱۰۷

یاقوت شمسه : لعل آفتابي، نیز نوعی ازیاقوت، ص ۱۰۷

ید بیضا : کنایه ازدست خالي و اشاره بمعجزهٔ موسی علیه السلام (ایهام) ص ۱۱

یرو تگاه : مثل یرت گاه بمعنی قیام گاه ونیز مرادف چوکی هندی، ص ۱۶۱

یزک : بفتح اول وثانی مقدمهٔ لشکر، پیش‌رو فوج یا دستهٔ سپاه ، ص ۱۲۵

بسبیل وبعد آب الی مآب : روان گردد بشکل سیل وهنوز باز آید سوی مرجع خود ص، ۱۶۶

یک انداز : تیری که یکبار بر هدف زنند وبار دیگر احتیاج نباشد، ص ۹۳

یک ماهی : مراد از ماهی زمین، ص ۱۵۷

یک مجلس : بمعنی یکبار، ص ۱۳۲

یگانه گویان : یعنی موحدان وموحدان، وبمعني راست گویان نیز

آمده، ص ۹۴

یمین : یعنی سوگند، ص ۱۰۳

یوزی کردن : بعرف بمعنی
دلیری نمردن و یوزی بمعنی
کمینگاه نیز آمده، ولی خسرو
بمعنی گریختن و برجستن آورده،
ص ۷۱ مک عشیقه (ص ۶۰)

نبردی کرد الغخان جهانگیر *
که در یوز آمدان یک دشت نخچیر

یوفق بینهما : موافقت اند زد
درمیان هردو، ماخوذ از آیهٔ قرانی *
ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما
ان الله کان سمیعاً بصیرا * (سورهٔ۴،
آیه ۳۴ — المحصنات) ص ۷

———

د ـ فهرست اسماء رجال و اماکن وغیرها

آتمکده : ۸۳، ۸۴
ابو تمام : ۳
ارنگل : ۵، ۷۳، ۸۳، ۸۵
اسحق کده شکن : ۸۶
اقبال (بادشاه مغل) : ۴۳، ۴۵، ۱۰۲
البرز (کوه) : ۱۲۰
الغخان (الماس بیگ) : ۱۰، ۳۴، ۴۲
انانیز (برادر مقدم ارنگل) : ۸۲
ارند بهار : ۸
ایرج : ۷۴
ایرج پور (سلطان پور) : ۷۴
بالک دیو : ۱۳۳
بالمکی دیو : ۱۳۷
باندری : ۱۲۶
باهر دیو : ۵۴
باین دیو : ۱۳۷
بحتری : ۳
بحرین : ۶، ۱۱۴
برمت پری : ۱۵۶
بروجی (بهوجی، آب) : ۸۰
بغداد : ۶، ۷۷
بکرماجیت (رای هند) : ۱۴
بلال دیو (رای دهور سمندر) : ۱۲۲،
۱۲۷ وما بعد
بناسی (آب) : ۷۴
بوقبیس (کوه) : ۱۱۲
بهار لکهنوتی : ۸
بهار مالوه : ۸
بهار هند : ۱۲۳
بهوجی (آب) : ۷۴
بهینور (آب) : ۱۲۶
بیاه (آب) : ۳۳
بیت الخلیل : ۴۸
بیجاگره : ۸۰
بیر (= بیر دهول) : ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹،
۱۳۰ وما بعد
بیر (رای بیر پندیا) ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷!
بیهر (آب) : ۸۰
پرسدیو (دلوی) ۱۲۶
تابر (درهٔ کوه) : ۱۴۳
تاوی (آب) : ۱۲۱
تایبوی (مغل) : ۴۳، ۴۵
ترتاق (مغل) : ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰
ترکستان : ۳۷
تل ملی (درهٔ کوه) : ۱۴۳،
تلنگ : ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۱۲۰
تنکل : ۱۱۷!
جارن منجور : ۳۳

جالکوته : ۱۵۴

جذمل : ۱۳۷

جگنار (= جگن ناتهه) : ۱۶۰

جودی (کوه) : ۳۳

جون (جمنا، آب) : ۱۱، ۷۴، ۱۱۷

جهاین (اجین) : ۵۳

جیلم (آب) : ۳۳

چتروزی (کوه) : ۶۱

چنبل (آب) : ۷۴

چوترۀ شیران : ۷۳

چوترۀ ناصری : ۱۱۲

چیتور : ۶۰

حوض سلطانی (حوض شمسی) : ۳۰

خراسان : ۴۳، ۱۲۳

خضر خان : ۶۳، ۱۰۳

خلد آباد (چیتور) : ۶۳

خیر آباد (سوانه) : ۶۸

در بند (قلعه) : ۱۲۰

درواز (قلعه) : ۱۲۰

دژ روئین (قلعه) : ۸۹، ۹۷

دهدزم : ۸۸

دهور سمندر : ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹ و ما بعد

دیوگیر : ۵، ۸، ۶۵، ۷۷، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۴

رام دیو : ۸، ۶۵، ۷۷، ۱۲۲، ۱۳۴

رنتهنبور : ۵۰

زال زر (پدر رستم) : ۹۹

زمزم (چاه) : ۵۰

سامانه : ۴۲

سبا : ۶۱

ستلد (ستلج، آب) : ۳۳، ۳۷

ستل دیو : ۶۹، ۷۰، ۷۲

سربر (حصار) : ۸۰ ۱

سند (آب) : ۱۸، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۳

سندر پندیا : ۱۲۷، ۱۶۰

سومنات : ۴۷، ۴۸

سوانه : ۶۸

سیلان (جزیره) : ۱۲۶

سینی (آب) : ۱۲۶

صفا (کوه) ۱۱۲

طرغی (مغل) : ۳۷

علی بیگ (مغل) : ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰

علی واهن (آب) : ۴۳

عین الملک : ۵۷، ۵۸، ۵۹

غزنی : ۱۱۳

غسایین : ۵۶

قبۀ خلیل : ۵۰

قره بیگ میسره : ۸۸

قصور : ۳۳

قی (قبیلۀ مغل) : ۳۶

قیدو (مغل) : ۳۶

کافور (ملک) : ۴۳

کبک (مغل) : ۴۳، ۴۵

کبم (یا کنم) : ۱۴۸، ۱۶۰

کدر (مغل) : ۳۳، ۳۶

کره مانکپور : ۹، ۱۰

کمال الدین گرگ : ۷۰

کانوری : ۱۴۵
کندور : ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵
کنم (یا کبم) : ۱۴۸، ۱۶۰
کنواری (آب) : ۷۴
کوکا پردهان : ۵۵، ۵۶
کونربل : ۸۳
کهرام : ۴۶
کهرگانو : ۱۱۸، ۱۲۱
کهنبایت : ۵۰
کهندار : ۷۶
کیتهون : ۱۱۸
کید (کیدار، زی) : ۶۸
کیش : ۱۱۴
گجرات : ۴۶
گنگ (آب) : ۸، ۳۸
گوداوری (آب) : ۱۲۶
گیسومل : ۱۳۲، ۱۳۳
لدر دیو (ردرا دیو، رای ارنگل) : ۸۹،
۹۸، ۱۰۶، ۱۳۳
مالوه : ۵۶، ۵۷
ماندو : ۵۶، ۵۹
مالک (ملک کافور) :
مانک دیو (مقدم ارنگل) : ۸۷
متهره (مدورا) : ۱۶۰
محمود (سلطان) : ۱۴
مداین : ۵۰
مردی (مدورا ؟) : ۱۴۴
مروه (کوه) : ۱۱۲
مسعود پور : ۷۴
مصر : ۵۰، ۷۷
معبر : ۷۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۲۳، ۱۲۷ وما بعد
معبر گجرات : ۴۷
ملک نایب باربک (کافور) : ۶۵، ۸۲
مهراج (رای هند) : ۱۴
مهلک دیو : ۵۵، ۵۷، ۵۸
ناگور : ۴۲
نای (قلعه) : ۹۷
نربده (آب) : ۷۷، ۱۱۹
نصیر الملک (سراج الملت) : ۸۵
نعمان بن منذر : ۲۶
نهرواله : ۵۰
نیل (آب) : ۷۷
نیلسکنتهه : ۷۷

the army proceeded towards Kubam (or Kunam) and after another march of five days, it reached Mathura (Madura), the seat of Sundar Pandaya, brother of Vira Pandaya. The city was found to be deserted. The Raja had fled away with his ranis, and the Malik was sorely disappointed at finding only two or three elephants in the temple of Jagnār.[1] He, therefore, set fire to the temple, and having seized the elephants sent them to the camp to be added to the large number already captured, so that according to Khusrau, the line of elephants as they were reviewed standing side by side, stretched to a length of three furlongs, being five hundred and twelve in all. Large number of horses of different breeds—yamanī, shāmī, baḥrī, etc. and camel-loads of gold and precious stones of all description were among other rich spoils with which the Malik finally decided to return to Delhi. The camp was struck on the 4th of Dhul Ḥijja, and the army proceeded on the return journey with all haste. "Since the common soldiers as well as the elite of the army were consumed with the thirst of kissing the royal threshold, they retraversed those difficult stages which they had crossed before, willingly enough, and reached Delhi by the 4th of Jumāda II, 711 H. On that date 'Alā'uddīn held a big durbar attended by all the notables of the kingdom, and the victorious Malik was received with great pomp and ceremony. All the treasures brought from the south were exhibited before the King, his amīrs and maliks, and the multitude. 'Alā'uddīn expressed great joy and gratitude at the successful completion of this expedition. "As a result," says Khusrau, "of this gratitude it would not be strange if the eight dots of his sword seized all the dimensions of the earth, for the completion of all big blessings is linked up with the dots of the word "shukr" (gratitude)." The chronicle ends here. Khusrau concludes the work with the remark that he thought it proper to ornament his narrative with a number of verses, all of which, however, are his own, a fervent appeal to the King and other readers to overlook the faults and short-comings of his work and a pious declaration of his firm belief and faith in the mercy of God.

[1] i.e. Jagannatha, or Sokhanatha.

by the Raja, Vira Pandaya. The pursuit, however, was not given up, and after a few days Kundūr was reached. Here one hundred and eight elephants were captured, and the Rāwats who had concealed themselves "in the nooks and corners of the houses and beneath the pillars of ruined buildings," were hunted out and put to death. The army, continuing its pursuit, scoured the country-side around Kundūr, but found no trace of the Raja. It was suggested that he might have fled to Jālcota,[1] his old, ancestral home, and so the Malik turned towards that city, but certain travellers who met him on the way, told him that the Raja had escaped neither to Jālcota, nor to the sea, but had fled, as reported earlier, to a very thick forest with only a few attendants. The Malik was now convinced that further pursuit was useless. He could employ his men more profitably in plundering the Raja's elephants and other treasures, and so decided to return to Kundūr.

Shortly afterwards he received news of a golden temple at Brahmastpuri,[2] where a number of elephants were stationed, and he at once marched out towards that town. A sudden night attack yielded, among other booty, two hundred and fifty elephants. He then visited the temple, "older and firmer than the infidelity of Satan, and more enchanting than the vanity of the world. You might say it was the paradise which Shaddād had lost and which these hellites had found, or the golden linga of Rama, the ten-headed demon having amassed all that pure gold in order that it might fall to the lot of the Solomon of the Age." It was, indeed, a splendid sight, a lofty, minaret-like structure entirely covered with pure gold, while its ceiling and inner walls were also covered with gold and profusely studded with precious stones, mostly rubies and emaralds. The temple was completely demolished and the lingas broken into pieces. "Gold bricks tumbled down impatiently and the humiliated sandal plaster fell. The yellow gold was covered with blood and the white 'chandan' changed into red sandal—where there was once mud made of rose-water and musk, there now ran a red stream of mingled blood and sweat, the ground which once smelt of musk, now reeked with blood, and the walls which once had the colour of saffron had now a brazen hue." Having demolished the temple and despoiled it of all its treasures, the Malik ordered a thorough search for other valuables that lay concealed in the city, and having amassed fabulous wealth, the army returned to Bīr-Dhūl. Here, too, the temples were razed to the ground and rich booty was seized. On the 17th of Dhul Qa'da,

---

[1] Aiyangar: Devakota or Tevukota at the mouth of the Coleroon, p. xxxvi.

[2] In the text the name is given as Baramatpur. Aiyangar gives the name as Brahmapuri-Chidambaram, p. xxvii.

Malik and returned to the fort promising to collect and despatch to the royal camp all the rich treasures he had inherited from his forefathers. This promise was duly fulfilled and the Malik, being now satisfied that he could get no more from the Raja, and having made a halt of twelve days at Dhur-Samundar, marched on southward in the direction of Ma'bar on the 18th of Shawwāl. The route again lay through very rugged territory and it was after a hard march of five days that the royal army came to a lofty mountain "bare of all vegetation", where they found two passes, Talmalī and Tābar.[1] "The mountain-penetrating soldiers opened out hundreds of other passages in the twinkling of an eye with their piercing arrows, and like their own arrows, which could pass through the stones, passed through that mountain." They now reached a sandy desert, and scattered "like the particles of sand" such parties of the enemy as they encountered on their way. On Thursday, in the month of Dhul Qa'da, the army having made a short halt on the bank of the Cauvery, made a determined move towards Ma'bar's capital, Bīrdhūl.[2] The Raja, in great consternation thought of fleeing away by sea to a safer place, but the Brahmins consoled and reassured him, and finally succeeded in persuading him to offer resistance to the royal army. Betel leaves were distributed to the Rāwats who swore to fight to the last. "They chewed the betel and saw their mouths full of blood in mourning for themselves. It appeared as if all those yellow-faced green-complexioned Hindus were like the betel leaves, yellow and green outside with no blood in their veins, while death had fixed its teeth on their veins to redden its teeth with their blood." The royal army now advanced into the suburbs of the city, and the Raja fearing that everything was lost escaped to a place known as Kubam or Kunam.[3] Gathering together necessary provisions and taking with him a number of horses, he later fled to Kundūr,[4] but finding his position not quite safe there also, he entered a dense forest. A number of Muslims who were in the Raja's service and had fought loyally for him, now surrendered themselves to the Malik, who spared their lives and asked them to help him in his pursuit of the fugitive Raja and his companions.

The rains now started and greatly hampered the progress of the army, which was compelled to seek shelter in Dhur-Samundar, deserted

---

[1] Aiyangar identifies the two passes with Taramangalam and Toppur in the Eastern Ghats. See p. xxxiv.

[2] Identified with Vira Solan or Jayamkonda-Cholapuram, by Aiyangar, p. xxxv. See, however, Nainar, p. 54, fn. 92. Bīr Dhūl is no doubt the same as Bīyyar Dāwal of Abu'l Fidā.

[3] Aiyangar identifies with Kadambavanam, a place 60 miles away from Chidambaram.

[4] Identified with Kananaur. Cf. Aiyangar p. xxxv.

tory and plundered the 'mahājans'[1] of the two cities,[2] but that when he got news of the Malik's invasion, he had hastily returned to his own territory. The Malik, taking due cognizance of all these developments, selected one 'taman'[3] from his army consisting of seasoned and reliable soldiers and with them he marched southward on the 23rd of Ramaḍān. Advancing rapidly, through uneven and difficult territory, over lofty mountain peaks, deep ravines and narrow gorges, the royal army reached Dhur-Samundar after twelve days and laid seige to the redoubtable fortress which was surrounded on all sides by big sāgars (tanks). The Raja soon realised the uselessness of resistance. "Our great fire-worshippers," he remarked to his courtiers, "whose hearts burnt bright like lamps, have made it clear that never could the Hindu resist the Turk or the fire resist the water. When this is so we could do nothing but turn away our faces from the flames of the Turks' fire." His advisers, however, would not consent to an immediate surrender, as this, they pointed out, would be a disgrace for the great Raja, and so the siege was prolonged for a few days. Finally, however, the Raja sent one of his trusted messengers Gīsu Mal[4] to open negotiations with the Malik, and on his return to the fortress the Raja's envoy gave such alarming reports about the besiegers strength and their preparations for storming the fort, that the Raja was frightened and sent out another envoy named Bālak Deo "who was equal to one lakh 'deos' in wickedness and cleverness,"[5] with the message that like Ram Deo of Deogir and Luddar Deo of Arangal he was prepared to become a tributary of the King and to offer rich and costly presents for the royal threshold. In reply, the Malik offered the Raja three alternatives—i.e. to embrace Islam or to become a dhimmī',[6] or else to be prepared for death. This reply added to the fright of the Raja and his counsellors and he despatched three more envoys named Bālmīkī Deo Nāyak, Bāyan Deo and Jet Mal, together with others and intimated through them his willingness to surrender and to accept the terms the Malik might impose upon him. As a token of his sincerity, he also sent thirty-six huge elephants to the royal camp. Next day he sent out a large number of fine horses and the following day he paid a visit to the

---

[1] Big merchants, usually money-lenders.

[2] i.e. of the Hoysala territory, one of them being Birdhūl. See p. 76 infra and fn. 4.

[3] An army division consisting of ten thousand men.

[4] The original name was probably Kesu Mal or Keshu Mal which Khusrau has Persianised for the sake of punning.

[5] Another instance of clever punning, as bā-lak means "with a lac or lakh".

[6] i.e. accept dhimma, or payment of the poll-tax or tribute levied upon him in return for safety and amnesty.

days' journey took it to Khargāno. This, according to Khusrau, was a particularly difficult stage of the journey, as the route lay across three big rivers including Narbada and very high mountains and deep ravines, and was probably not completed without losses to the royal army, for a muster was again taken at Khargāno.[1] It was here also that twenty-three elephants sent by the Raja of Telingana reached the Malik's camp. These were duly sent on to Delhi. The halt lasted for twenty days as the Malik wanted to gather all possible information about Ma'bar and to collect necessary stores and equipment.

The army started from Khargāno on Friday, the 7th of Ramaḍān, and reached the river Tāwai,[2] which it crossed, and after wading through several other smaller streams reached the territory of Deogir on Thursday, the 13th of Ramaḍān. Rai Ram Deo, as a loyal tributary, did all he could to help and assist the royal army and to entertain it. The city of Deogir was tastefully decorated to mark the occasion and the Malik's soldiers roamed freely in its streets where the shops were crammed with all sorts of useful and fine things, including costly silk cloth and rare fruits. Rai Ram Deo also sent word to his dalavī[3] who held an out-post on the route to Dhur-Samundar[4] to provide all possible facilities to the royal army, so that when, after a halt of three days, the army started from Deogir on the 17th of Ramaḍān, the dalavī awaited its arrival "with his mouth gaping like a well, and desired to fill up, the whole of Dhur-Samundar in his bucket to water the noble dromedaries of the Ka'ba of the Faith." The dalavī's post, Bāndrī, was reached after a march of five days during which three big rivers, namely, the Sīnī, the Godavari, and the Pennur, had to be crossed, in addition to other smaller streams and rivulets. The dalavī proved very helpful and supplied the Malik with useful information. It appeared from the reports of travellers from the south that the two rajas of Ma'bar who were brothers, namely Sundar Pandya and Bīr Pandya[5] had fallen out and that the former had slain their father for the sake of capturing the throne. The elder brother, on hearing about this, had marched out to punish Sundar Pandya, and having learnt about this quarrel, Billāla Deva,[6] ruler of Dhur-Samundar had raided the Pandya terri-

---

1 Unidentified. Could it be Khargam or Khamamet in the Decan?

2 Or Tāwi, the river Tapti.

3 A commander or governor, Cf. Aiyangar p. 92.

4 i.e. Dvara-Sumudra.

5 Sundra Pandya and Vira Pandaya of the Hoysala country.

6 Vira Ballāla of Dvāra-Samudra. Cf. Aiyangar, p. xxx.

Malik would leave some of these treasures with him so that he could live honourably among his peers and equals.

When the basīths conveyed their message to the Malik, he at first pretended to be very angry and wanted to reject the offer and to "hurl back that golden image at their faces,' but he relented soon after and consented to cease hostilities on the condition that the Rai should hand over all the treasures he had without keeping anything back for himself, and that the golden image "should become alive."[1] The basīths went back with the Malik's reply and persuaded the Rai to agree to his terms. All through the following night the Raja and his servants collected everything they could and sent out the whole lot, as the day dawned, towards the "red canopy." When the Malik had satisfied himself that nothing of any consequence had remained with the Raja, he accepted the rich presents, which were duly examined and exhibited before the assembled throng of army commanders and soldiers, and then entered in a register. A regular peace treaty was now drawn up, the chief feature of which was an annual tribute of 10,000,000,000[2] imposed on the Raja. The army spent the month of Dhul Ḥijja on the return journey and arrived back at Delhi on the 11th of Muḥarram, 710 H. On the 24th of that month, 'Alā'uddīn held a big durbar at Chautara-i-Nāṣiri[3] outside the city, and the rich spoils of war brought by the victorious army were displayed.

The Conquest of Ma'bar

Soon after Malik Kāfūr's return from Arangal, 'Alā'uddīn thought of sending him to Ma'bar,[4] the southernmost part of India, "which", says Khusrau, "lies at a twelve months' journey from Delhi, and where no victorious monarch's arrow had ever found its way." Malik Kāfūr, elated no doubt by his success in the Warangal expedition, took up the task only too eagerly, assuring the King that he would bring back immense booty from the south. He started from Delhi on the 24th of Jumāda II, 710 H. A halt was made at Tankal on the river Jamna, where a general muster was taken and necessary preparations were made for the long and arduous march. After fourteen days, on the 9th of Ramaḍān the march was resumed, and after another twenty-one days, the army reached Kaithūn.[5] Another seventeen

[1] i.e. the Raja should come to him personally. It is not quite clear from the following account if he actually did so.

[2] An incredibly large amount, but Khusrau does not say what coins are meant. Probably they were of a very small value.

[3] A large platform built by Sultan Nāṣiruddin Maḥmūd outside the Budaon Gate in Delhi. Cf. Firishta I, p. 119.

[4] Ma'bar was the name given by the Arab travellers to the whole country along the Eastern Ghats in South India. See Nainar, pp. 55-56 and foot notes.

[5] Unidentified.

constructed, the moat was filled up and the mud wall was continuously battered with catapults. A number of Hindus were captured during the mopping up operations around Arangal, and it was from one of them that the Malik learnt how three huge elephants "who with their iron-covered tusks could penetrate the back of the mountain", had been concealed at Dahdūm,[1] a place six farsangs from Tilang. He despatched three thousand horsemen to bring these elephants and they ultimately succeeded in tracing and capturing them. This was again considered as a happy omen for the success of the expedition.

It was on the 11th of Ramaḍān that the Malik finally ordered his men to storm the outer rampart. A severe fight ensued which lasted for two days and as a result of which the besiegers seized part of the rampart and entrenched themselves strongly in the captured positions. They made good use of this foothold and within another couple of days the whole of the outer rampart was in their hands. The inner wall was then as closely invested as the outer one had been. This wall was, however, a much stronger one, being built of stones "so closely joined together that a needle-point could not enter between them, while the surface of this wall was smeared with treacle in such a way that even if a fly sat on it, it would slip down."[2] This wall was likewise surrounded by a wide moat, which the besiegers had to swim across before reaching the fort. Necessary preparations for storming the fort were now set on foot.

Meanwhile Rai Luddar Deo (Rudra Deva), who had at first entertained hopes of a successful stand against the invaders, began to realise the weakness of his position. He would fain have bought them off with his gold, but "whenever he thought of giving away gold, his heart remonstrated with him and he found it hard to part with even that faint line of gold which remains on the black touch-stone.' Circumstances, however, compelled him "to bring from below the heavy stone-slabs the treasures which even out-weighed a mountain." These, together with a gold image of himself, he sent as a present to the Malik in the company of some intelligent "basīths" (messengers), requesting that his fort be spared. In return he made an offer of allegiance to the King and promised to pay an annual tribute and to hand over immediately all such treasures as he had amassed. These consisted of, as he explained gold so abundant in quantity that one could gild with it all the mountains in India," pearls and precious stones, twenty thousand horses, both "kūhī" and "baḥrī" and hundreds of elephants. He hoped, however, that the

1 Unidentified.

2 This is rather interesting. An unusual pratice which, however, must have strengthened considerably the defence of a fortress.

however, soon over-powered. The royal army scaled the fortress and put to the sword most of those "who had escaped the jawhar." Anānīz, described as a brother of the fort commander, was taken prisoner, and his life being spared, was held as a hostage.

On the 10th of Sha'bān, the Malik left Sirbar and reached Konarbāl,[1] well inside the Telingana territory on the 14th of that month. Here a thousand horsemen were detached from the royal army and commanded to explore the country, and, if possible, to capture some local people who might be able to supply information about the enemy. These horsemen advanced boldly towards Arangal (Warangal) and climbing a hill in its vicinity known as Anumkunda,[2] scanned the country around. They sighted four Hindu riders and pursued them, killing one and sending his severed head to the Malik who took this as a good omen for his future successes. The Malik then advanced with the main body of his army towards Anumkunda, and ascending the hill had a good look at the defences of Arangal. The city was surrounded by a rampart which though made of mud was so strong that "a steel javelin could not pierce through it, and if a stone were thrown at it from a catapult, it would bounce back like a child's rubber ball." The Raja's flags fluttered proudly from every bastion, while the war-like Rāwats were making all necessary preparations for a determined fight. The Malik's camp was now pitched at Anumkunda. The royal canopy and banners which accompanied the army, were erected facing the fort of Arangal. Khwāja Naṣīruddīn Sirājul Millat was entrusted with the task of posting the army units around the fort and apportioning among them the various sectors of the perimeter, which measured 12546 yards. Each army unit thus held a length of 1200 yards. The Malik then ordered a wooden palisade (kathgarh)[3] to be built all around the fort. This was soon done and "a wooden rampart was raised all around the royal army, so strong that even if the sky rained fire, it would escape being burnt, just as Noah's ark escaped being drowned in the Deluge."

That very night a part of the besieged, three thousand strong, and belonging to the army of Mānak Deo, the governor of that province, made a night attack upon the besiegers, but the attack was repulsed with heavy losses to the enemy. The royal army now engaged itself in clearing the countryside of hostile elements and surrounding the outer rampart completely. Sābāṭs[4] and Gargajs[5] were

[1] A place on the outskirts of Warangal. Cf. ibid. pp. xvi-xviii.
[2] Otherwise spelt as Arumkunda, Hannumkunda etc., a well-known place.
[3] See Vocabulary.
[4] Cf. Vocabulary.
[5] Wooden platforms or escalades.

The Conquest of Telingana

On the 25th of Jumāda I in 709 H., 'Alā'uddīn deputed Malik Kāfūr to lead an expedition against Warangal in the Deccan. The Malik, accompanied by thirty thousand horse-men and the royal canopy, started from Delhi. The first halt was made at Mas'ūdpūr,[1] so called after Mas'ūd, a son of 'Alā'uddīn's. It was, however, for only two days, and on Monday, the 6th of Jumāda II, the army restarted on its arduous journey. It had to pass now through a very difficult terrain, uneven and thickly wooded and over-grown with thorny bushes. During a march of six days it crossed five rivers, namely the Jamna the Chanbal, the Kanwārī, the Banās, and the Bhoji, and then reached Sulṭānpūr, otherwise known as Irijpūr.[2] Here the Malik halted for four days, and resumed the journey on the 19th of the month.

The route now lay through hard, rocky ground, and after thirteen days the army reached Khandār.[3] It was now the month of Rajab and the soldiers duly celebrated the 'istiftāḥ[4] and the fast of Mary, making a long halt of fourteen days. Then they moved on and spent eight days in crossing several streams and rivers including the Narbada "which looked like a remnant of the Deluge", till they came to a place called Nilkantha[5] in the territory of Rai Ram Deo of Deogir. On Tuesday, the 20th of Rajab the march was resumed and after a strenuous journey of another sixteen days, the army came in sight of Telingāna territory. The difficulty of the journey during which the royal army had to pass through narrow and winding mountain tracks "as fine as the silken chords of a lute," through passes, gorges and ravines so narrow that "if the wind passed through them, its sides would be scratched, over mountain streams, which even a duck—nay even the phoenix itself—could not cross," was further heightened by heavy rains. The royal army, undaunted by all these obstacles, marched on steadily not even making a detour to explore a gold mine which the Malik was informed lay in the territory of Bījāgarh between two rivers, Bihar and Barūjī. The fort of Sirbar[6] was now reached and was soon closely besieged. The besieged realising their hopeless situation performed the "jawhar", burning their women-folk and preparing themselves for a last grim struggle. Their resistance was,

[1] Probably a place near Bharatpur. Cf. Aiyangar. Introduction, pp. xxiii seq.

[2] According to Aiyangar a place across the Bethwa, near Chanderi. See Ibid. p. xxv.

[3] Identified with Khandwa. See Ibid. p. xxv.

[4] The 15th of Rajab. See Vocabulary.

[5] Unindentified, somewhere near Burhānpūr. See Aiyangar p. xxvi.

[6] Identified with Sirpur accross the Painganga. Aiyangar p. xxvii.

Expedition of Deogir

Raja Ram Deo, who had already been subjugated by 'Ālā'uddīn, had apparently shown signs of rebellion. "Like restive horses, he had forgotten obedience and the neck-breaking 'qaiza,'"[1] says Khusrau, "and had started being refractory and head-strong." 'Alā'uddīn, therefore, sent Malik Nā'ib Bārbek with thirty thousand horse, to Deogir. The Malik arrived there on Saturday, the 19th of Ramaḍān, in 706 H. A big battle was fought outside the city which resulted in the complete rout of the Raja's forces. His son fled away with a number of followers, a very large number was slain and many prisoners fell into the hands of the Malik. Rich spoils, including elephants, horses and precious stones were also obtained. Rai Ram Deo was taken prisoner and was brought to Delhi, where he remained in the King's service for full six months. The King showed great kindness to him and finally restored him his dominions. He was given a red umbrella, as a sign of special favour from the King, and returned to Deogir.

The Conquest of Siwāna

In the year 708 H, 'Alā'uddīn, getting tired of prolonged inaction, thought of arranging a hunting trip, and started from Delhi on the 13th of Muḥarram. "Since it is the usual practice," says Khusrau, "of this world-seizing king not to turn back from any expedition without seizing a fort and capturing a fort-commander, he stretched the line of his army from Delhi up to the fort of Siwāna, a distance of one hundred "farsangs",[2] and besieged that fort which was a den of wind marauders." The fort, built on a high mountain, was held by one Sītal Deo and his followers, and it was only after a hard struggle and with the aid of catapults and an escalade that the fort was finally reduced on the 23rd Rabī' I. "The besieged too", in the words of Khusrau, "who did not run away from a brave fight, behaved with such courage that even though their heads, like the antlers of an antelope, were split into pieces (lit. branches) by the wounds of the swords, they never thought of fleeling—nay, if one of them intended to run away, they reproached and reviled him." Sītal Deo, his body riddled with wounds "like the holes in a thimble", fell dead after a grim resistance and the fort was occupied by the royal army. Kamāluddīn Gurg, who had played an important part in the siege operations was appointed governor of Siwāna which was named Khairābād (the abode of virtue).

---

[1] Qaiza or Qāiza, a bridle tying up the horse's head to its tail to prevent it from biting while being rubbed down

[2] Arabic 'farsakh', i.e. a league or a distance of about 6000 yards.

administrator. His choice fell upon 'Ain-ul-Mulk, who was summoned to the royal presence and duly invested with the governorship of the province. The King specially instructed 'Ain-ul-Mulk to reduce the fort where Mahlak Deo had strongly entrenched himself as soon as possible. 'Ain-ul-Mulk faithfully carried out his royal master's commands and proceeding to Mandau invested it closely. In one of the several sorties made by the besieged, the Raja lost his son, and soon after certain traitors led the besiegers through a secret passage inside the fort. The Raja died fighting bravely against heavy odds. Mandau thus fell into the hands of 'Ain-ul-Mulk on Thursday, the 5th of Jumāda II in the year 705 H and was added to the territory already in his keeping.

The Conquest of Chitor

It was on Tuesday, the 8th of Jumāda II in the year 702 H, that 'Alā'uddīn marched upon Chitor. Khusrau accompanied the royal army and saw with his own eyes the events which he describes as follows:—

Starting from Delhi, the King made straight for the redoubtable mountain fortress, so high "that even the hail-stones could not hit its head." It lay between two rivers,[1] which made it still more inaccessible, and 'Alā'uddīn had to exert himself to the utmost to reduce it. The rainy season set in soon after the siege was laid, but undaunted by the heavy rains, the besiegers continued battering the ramparts of the fortress from a nearby hill known as Chitrori. 'Alā'uddīn personally supervised the working of the catapults and ballistae and encouraged his men, who finally succeeded in scaling the fortress on Tuesday, the 11th of Muḥarram in 703 H., i.e. six months after the King had set out from Delhi. The Raja, realizing that all was lost threw himself upon the mercy of 'Alā'uddīn, who generously spared his life. The fortress was named Khiḍrābād after Prince Khiḍr Khān, who was placed in charge of it. The occasion was marked with due pomp and ceremony and the Prince received special insignia of authority, including two canopies or umbrellas, one yellow and the other black, and a richly-studded dūrbāsh[2] of two colours. The King then returned to Delhi, but Khiḍr Khān remained behind to look after his newly granted fief.

---

[1] i.e. the Gambheri and the Berach. Cf. Prof. Habib's Trans. p. 47 fn. 1.

[2] A forked spear carried before state dignitaries meant originally (as its name implies) to keep off the people.

impregnable position. 'Alā'uddīn led an army against it in 700 H.[1] The Hindus, supported by a number of neo-Muslims, put up a very stout resistance. They lit up big fires in the turrets of the fort so that it was impossible to scale the walls, while the neo-Muslims kept up a steady and effective barrage of arrows against the invaders. Catapults were also freely used on both sides, and the siege lasted for four months. The besiegers gradually succeeded in filling up the moat round the fort with sand bags and erecting a tall escalade around it, while the besieged were reduced to desperation by an acute shortage of food. "Such was the scarcity of food inside the fort that people were ready to buy one grain of rice for two grains of gold but could not get it. With the fire of hunger the grains of their hearts were parched in their breasts and they would fain have pulled them out and placed them between their teeth." The brave Raja was ultimately forced to perform the 'jawhar'. A huge pyre was lit up and all the women-folk were burnt to death. "When the Raja had sent, in his own presence, all those heavenly beauties to hell-fire, he seized in his hand a sword like the willow-leaf and accompanied by two or three trusted servants he marched out towards the escalade with the intention of throwing away his head to the winds honourably." The drowsy watchmen on the escalade were roused by the chanting of a musician who attended the Raja and they fell upon him, killing him instantly. The fort was then occupied by the royal army on Thursday, the 3rd of Dhul Q'ada 700 H, and was named "Dār-ul-Islam".

The Capture of Mandau[2]

The conquest of Mandau is described next. Rai Mahlak Deo of Malwa, unlike other rajas and rais, persisted in defying 'Alā'uddīn's authority. It was chiefly due to the incitement of his intrepid minister Kūka Pradhān, that he refused to submit to the King. His army comprised forty thousand horsemen and innumerable foot-soldiers, while the fortress itself was an exceptionally strong one. It was, however, not long before it fell to the royal army. Kūkā Pradhān was forwarded to the "royal thresh-hold". The dominion of Malwa, with the exception of Mandau, was thus subjugated, but as it was a lage territory and rebels still lurked in certain inaccessible places, 'Alā'uddīn was anxious to place it in the care of some really capable

[1] Firishta I, p. 106 gives the year as 699 and does not say that the King accompanied the army which according to him was led by Ulugh Khān and Nuṣrat Khān, in the first instance. Apparently he joined it later.

[2] Cf. Firishta I, p. 115, who describes Kūka as the ruler of that territory (Malwa). Note that Mandau and not Mandū is the correct name, since Khsurau makes it rhyme with "dawādau".

the command of Tāybū and Iqbāl came to his rescue, and although in the battle that followed, the Mughals had to withdraw after suffering heavy casualties, Kabak apparently managed to escape together with his confederates. A large number of prisoners, however, fell into the hands of the royal army. These were brought to Delhi. Some of them, were done to death by having their limbs torn apart by elephants, while others were hanged along the battlements of the city wall. The rest were beheaded and a tall tower was built from their "inauspicious" heads.[1]

The Conquest of Gujrat

Khusrau now describes some of 'Alā'uddīn's conquests in India and begins with the conquest of Gujrat. "Since", he says, "the dirt of the unbelieving Mughals' blood had accumulated on the polished sword of the King, he wished to wash off the thick layers of that dirt in the waters of the sea", and so on Wednesday, the 20th of Jumāda I in the year 698,[2] a powerful army was despatched towards Gujrat with the avowed object of reducing the country and destroying the temple of Somnath. Ulugh Khān who commanded the army did his work with great energy and soon subjugated the whole of Gujrat, including Naharwala and Khambayat. The temple of Somnath was plundered. The building was demolished and the idols broken into pieces. One big idol, however—the most important of the whole lot—was spared and sent to Delhi. "In that old land of the infidels", says Khusrau, "the prayer call of the Suunīs sounded so loud that it could be heard in Miṣr and Madā'in and the notes of the 'Alā'ī khuṭba rang as far as the Qubba-i-Khalīl[3] and the Chāh-i-Zamam.

The Siege and Fall of Ranthambor

Khusrau next gives a fairly long account of the conquest of Ranthambor, a fortress famous in those days for its strength and

---

[1] Cf. Firishta I, pp. 115-116, who calls Kabak as Ganga and says that the battle was fought on thd bank of the river Nilāb, near the Siwaliks. It will be noticed that Khusrau does not mention here, what was, perhaps, the most serious Mughal invastion when they reached the very walls of Delhi under the leadership of Qutlugh Khwaja. He, however, refers to it in the 'Ashīqa.

[2] Firishta V. I, page 103 gives the date as the beginning of the year 797 H.

[3] Apparently Maqām-i-Ibrāhīm in the precints of the Ka'ba is meant.

Mount Jūdi, crossed the Beas, the Jhelum and the Sutlej, setting fire to the thatched huts of the Khokhars[1] and plundering and ravaging the country-side up to Qusur. The King deputed his brother Ulugh Khān to meet the invaders. Ulugh Khān started in all haste and overtook the Mughals at a place called Jāran-Manjūr on Thursday, the 22nd of Rabī II. A grim battle was fought along the bank of the Sutlej and although the Mughal army "was as numerous as a host of ants and locusts", Ulugh Khān inflicted a crushing defeat on the enemy, killing twenty thousand men and capturing a very large number.

2. The second invasion was led by three Mughal chiefs, 'Alī Beg, Turtāq and Targhī.[3] They crossed the Sind and the Jhelum, but here Targhī who had suffered once before at the hands of the "Ghāzīs", deserted his companions and turned back. 'Alī Beg and Turtāq continued their onward march with about fifty thousand horse-men and started ravaging the country along the foot of the mountains (i.e. the Siwaliks). The King ordered Malik Mānak[4] to proceed against them with thirty thousand troopers. The Malik met the Mughals on Thursday, the 12th of Jumāda II in the year 705 H. The Mughal army was completely routed and both their leaders were captured. They, along with other prisoners, were brought to Delhi. The King spared their lives and they settled down in the city, where one of them died a little later.

3. It was in the winter of the year 705 H. that the Mughals made the third and perhaps the strongest attack on 'Alā'uddīn's dominions. They were led by Kabak who having crossed the Sind desert, discarded the usual route through Samana and Kharām and turned towards Nagor. The King being apprised of the havoc, caused by the enemy in that territory, sent a strong force under Malik Kāfūr, who marching day and night overtook the Mughals by the river 'Alī Wāhan. Kabak's forces were completely defeated and he was taken prisoner. But Mughal re-inforcements under

---

[1] Now commonly known as "gakhkhars".

[2] It is difficult to identify this place. Khusrau in his 'Ashīqa calls the place as Manjūr-i-Jāran. Firishta (Vol. 1, p. 102) says that the battle was fought in the vicinity of Lahore. See also Life and Works of Amir Khusrau, page 89 fn. 6.

[3] Cf. Firishta, Vol. 1, page 114, where the name Turtāq is given as Turpāl or Turyāl, and the date of the invasion as 704 H.

[4] i.e. Malik Kāfūr, called by Firishta Malik Nā'ib.

passion for getting together stones, they like an importunate lover, rent the skirt of the mountain into pieces", while others "who were sharper than steel in destroying the foundations of infidelity" dug up old temples. The work of construction was carried on with great vigour and expedition till the minaret had risen to a considerable height by the year 711[1] H.

(3) The old city wall had crumbled down at several places. The King ordered a new one to be built in its place and the royal command was duly executed. The new wall was built so high that "the wrist of its towers clasped the dyed hand of the Pleides with the fingers of its battlements, and its strong rampart squeezed the powerful Mars beneath its armpit, while its lofty top made the azure sky its blue girdle." A number of goat-bearded Mughals" were slaughtered and their blood sprinkled on the wall as a good omen.[2]

(4) City-walls and fortresses all over the dominions were repaired and put in good order.

(5) Similarly all mosques which had decayed or had become partially ruined were properly repaired or re-built.

(6) The Ḥauḍ-i-Sulṭānī, otherwise known as the Ḥauḍ-i-Shamsī,[2] which supplied most of the water consumed in the city of Delhi, had become silted and choked with mud. The Sultan ordered that it be thoroughly cleaned and dredged, so that the springs beneath it, again sprouted with abundant water. He also built a domed pavilion in the centre of the tank.

The Mughal Invasions

The author now begins the account of the King's various conquests and military campaigns, and starts with the several Mughal invasions that took place during 'Alā'uddīn's reign. These may be summed up as follows:—

1. The first invasion which was led by Kadar occurred in the year 697 H. The Mughals, coming from the direction of

---

[1] The minaret, of course, was never completed. A shapeless heap of stones now marks the site where it was erected.

[2] A common practice in olden days. In later times effigies of grotesque forms were hung head downwards for the same purpose.

[3] This tank was built by Shamsuddīn Iltumish. Another tank now known the the Ḥauḍ-i-Khāṣ was built by 'Alā'uddin himself. For a description of these tanks see Ibn Baṭṭūṭa, Vol. 3 pp. 154-155.

5. Total prohibition of wine and the suppression of prostitution. Beautiful women who paraded their charms and roamed about the city to waylay the unwary, were compelled to marry and to give up their evil ways. All houses of ill-fame were closed.
6. Suppression of thieves and robbers, the safeguarding of the highways and the eradication of other evil-doers such as the tricksters and pickpockets.
7. Execution of sorcerers and wizards, "the man-eating hyenas who sharpened their teeth to eat the flesh and skin of children and whom even the water was loathe to swallow—so disagreeable were they.
8. The destruction of the Ibāḥatiya who indulged in many reprehensible and immoral practices, including incest and promiscuity.[1]
9. Fixing and cheapening of grain prices and storing of large quantities of grain to be distributed during famines.
10. The foundation of the "Dār-al-'Adl", a big market to which were brought all necessities of life. One could find here all kinds of cloth from the Bihārī to the gul-bāqlī, from the 'sha'r' to the gilīm, from the "jazz" to the khazz, and from the Deogirī to the Mahadeonagarī,[2] and fruit of different varieties.

Khusrau then describes the following buildings constructed by 'Alā'uddīn:—

(1) The Masjid-i-Jāmi' was the first to receive the King's attention. He ordered that a fourth aisle (maqṣūra) be added to the three already in existence. Stones exquisitely chiselled and engraved with verses from the Koran were used for the purpose. Other mosques which had become old and delapidated were also properly repaired.

(2) The open court-yard of the Masjid-i-Jāmi' was extended and the King ordered the erection of another pillar or minaret so that its circumference be double that of the old minaret and the top of the latter might appear like the central gallery of the former. Stones for this purpose were gathered from far and near. Some 'clutched' the "skirt" of the mountains and as they possessed a singular

---

[1] They were the Ismā'īliya (Carmathīans) who were very much in evidence in Sind and the adjacent country about that time, having established themselves there before the time of Sultan Maḥmūd of Ghazna.

[2] For a description of these varieties of cloth, see the vocabulary.

loads of precious stones, pearls and gold ingots "more numerous than the yellow jasmine flowers growing on the ground" on the 28th or Rajab in the same year.

Khusrau conveniently passes over the treacherous act which won 'Alā'uddīn the throne of Delhi, but contents himself with the mention of the date of his accession as Wednesday, the 16th of Ramaḍān in the year 695 H. The narrative then goes on to describe how with the help of his brave and intrepid brother, Ulugh Khān, and by lavish gifts of gold to the nobles, 'Alā'uddīn succeeded in overcoming all resistance and occupied the throne of Delhi on Monday, the 2nd of Dhul Ḥijja, 695 H.[1] He then asserts that "keeping of the world" (i.e. good government) is more important than "seizing the world" (i.e., military conquest), and so he would first describe those measures which 'Alā'uddīn adopted for the welfare of his subjects. The King, he says, has always shown great concern and solicitude for all his subjects, remitting repeatedly the land-tax imposed upon them, and granting them rich gifts and rewards from the gold which he had "dug out with his sword" after it had lain buried since the days of Mahrāj and Bikramājīt. "If Maḥmūd gave Firdausī an elephant-load of gold and this generous act became famous in the world, this gold-giver has often ordered that big elephants be weighed by means of a boat, and gold equal in weight to them be given to a beggar." He has bestowed costly horses in large numbers on all and sundry,—the poor and the needy, the horse-trainers, the foot-soldiers and even the musicians. "This cloud has rained so many horses that you should not be surprised if henceforth the "pedestrian" flower comes out as a "mounted" flower.[2]

Among other wise and beneficial measures Khusrau mentions the following:—

1. Removal of taxes from the artisians and workmen and the consequent cheapening of prices.
2. The appointment of an honest superintendent to supervise the work of the artisans and to control the prices of commodities.
3. Standardization of weights which were now all made of iron and duly stamped.
4. Ruthless suppression of corrupt officials and rooting out of bribery, so that justice prevailed all over the country. "A rogue elephant would tread with timidity and caution upon the track of an ant, and the tipsy lion has renounced the customary morning-draught of the animals' blood."

---

[1] Firishta (V. 1, p. 101) gives the date as the "end of the year 696."

[2] Gul-i-piyāḍa and gul-i-sawār, flowers with short and long spikes or stalks respectively.

any case these slight drawbacks do not materially affect the intrinsic worth of this remarkable work. Khusrau's concern has been not only to write the annals of his royal patron's reign, but to produce a masterpiece of literature. Nay, being essentially a poet, it was really the literary and artistic aspect of the work which was uppermost in his mind, and hence one cannot but marvel at the painstaking accuracy and thoroughness which distinguish it, and which have secured him a prominent place among the ranks of Indian historians. It is, moreover, uncertain if the work could have retained its peculiar charm and sparkle if it had been unnecessarily lengthened. As it is, the Khazā'in is undoubtedly a most precious document, and will continue to hold, for all time to come, a unique position in Persian historical literature.

I shall now analyse briefly the contents of the work. This analysis, I hope, will give the reader a clear idea of its scope and will help him in studying the text.

After a very brief ḥamd and na't, Khusrau turns to the praise of the King, 'Alā'uddīn Mohammad, and then proceeds to eulogise his own achievements in the realm of poetry and to express his gratitude for the King's approval and patronage of his art. Encouraged by his royal master's favours, he says, he thought of trying his hand at writing a work in prose describing the great deeds of the King and his manifold virtuous qualities. He was conscious of his being ill-equipped for this task, but was confident that the King would overlook his faults and would condescend to look at his work as the sun looks at a "capable" stone,[1] and would point out any slips and errors into which he might have fallen, so that they could be rectified.

He then gives the title of the work as "Khazā'in-ul-Futūḥ" and describes its scope which extends over a period of nearly 16 years, beginning with the conquest of Deogir and ending with that of Arangal. He explains that he would describe not only the various military successes of the King but also his achievements in consolidating his dominions, establishing law and order and introducing several measures calculated to promote the happiness and well-being of his subjects.

The chronicle then begins with an account of 'Alā'uddīn's lightning raid into the Deccan from his seat at Karra. He set out on this daring expedition, which he had undertaken without the consent of his royal uncle, Jalāluddīn, on the 19th of Rabī' II in the year 695 H., and returned to the "mango-groves" of Karra Manakpur with big

[1] Sang-i-qābil, i.e. a stone capable of turning into a ruby by the light of the sun.

speech, their tenacity and bravery, their loyalty to a plighted word, their hospitality and courtesy, the magnificence of their temples and the beauty of their women, are all as clearly expressed as some of their other traits which were repugnant to a "true believer"." It would, indeed, appear to be doubtful if Khusrau really felt elated at the wanton destruction wrought by the royal armies in some of the territories overrun by them. His accounts of such acts are almost always very pathetic and are more expressive of grief and sympathy rather than of joy and jubilation.[1] And this is not strange either, for was he not born of an Indian lady, the daughter of 'Imād-ul-Mulk? He was thus in a way of Indian origin and had imbibed from his very childhood a strong love for this country and its people.[2]

It is hardly necessary to dwell here on the historical importance of the Khazā'in. It has been generally recognised as the most reliable and accurate history of Sultan 'Alauddin's reign by all those who have been interested in Indian history. Elliot was the first scholar who made it familiar to us by including translations of several important portions in his monumental work. Aiyangar in his "Southern India and her Mohammadan Invaders" also drew largely upon it and later on wrote a lengthy and scholarly introduction to the English translation of the work by Prof. Habib. It is a pity, therefore, that the work, in the first place, does not cover the whole reign of 'Alā'uddīn, and secondly, it is only the southern campaigns which have been described at length, occupying as they do more than half of the whole narrative. But it must be remembered that it is seldom that a contemporary historian is in a position to bring his account of a particular reign up to its close especially when the work has been written at the behest, and for the special behoof of the reigning monarch. The narrative closes with the year 705 H. and 'Alā'uddīn did not survive long after that date. At any rate nothing very important happened between that year and his death. The earlier portion of his reign could, of course, have been described in greater detail, but, perhaps, Khusrau was carried away by his enthusiasm for the spectacular achievements of Malik Kāfūr in the south, or it may be, as Prof. Habib has remarked that another historian of the Sultan's court had already recorded the earlier events in detail, and so Khusrau contented himself with just a brief allusion to them.[3] In

---

1 See, for instance, pp. 42-43 of the text, where the 'jawhar' performed by the Raja of Ranthambhor is described, or pp. 133-134, containing the account of the destruction of the temple of Marhatpuri (Brahmastpuri).

2 For a detailed account of Khusrau's life see 'The Life and Works of Amir Khusrau' and 'Amir Khusrau' (Urdu) by the Editor.

3 The historian according to Barni was Tājuddīn 'Irāqī, who wrote his "Fatḥnāma" in several volumes. See Prof. Habib's translation, Preface pp. x-xii.

"It was the day which we call 'he' (mā-hi), and two weeks, less 'be', had passed from the month of Jumāda II, while in the count of the year, it was discovered that the foot of 'Alī Beg would fall into the chain (silsila) and the head and foot of Turtāq shall also be entangled therein." The day here is the fifth day of the week, that is Thursday, while the numerical value of be or bā (i.e. 2) deducted from two weeks of fourteen days gives the date 12 of Jumāda II. The year is found by adding together the numerical values of the 'foot' of 'Alī Beg (i.e. kāf) and the 'head' and 'foot' of Turtāq (i.e. tā and qāf) to that of the numerical value of the word 'silsila' or 20 + 400 + 100 + 185 = 705 H.

It will be noticed from these examples that the peculiar type of chronograms composed by Khusrau are not very easy to decipher, and it is, therefore, well that he has, almost invariably, given the required date in plain words also, usually in a couplet following the chronogram immediately. This also acts as a further check upon the accuracy of the dates, as any distortion or corruption of the words in either the chronogram or the couplet could at once be detected and the right date established without any difficulty. Not only that but these chronograms are also helpful in determining the correct spellings of certain proper names occurring in them, a fact which must not be overlooked.[1]

Khusrau has also used a few Hindi, words in his Khazā'in very aptly and effectively, such as 'patra' (a foil), 'kathghar' (a wooden palisade), 'tikka' (a caste or other mark on the forehead), 'chandan' (sandal), 'basīth' (a messenger), 'achchua' (gold cubes or ingots), 'talwāṛa' (a cottage or homestead), 'mawāsāt' (lairs or dens) etc.[2] This is a common feature of his works, especially those works which have Indian themes or are in any way connected with India, and is not only another proof of his proficiency in that language but shows also his fondness for India and everything Indian. It may not be out of place in this connection to draw the reader's attention to the fact that whereas Khusrau, following the general 'fashion' set by Muslim historians, of India, has called the Hindus in this work, as elsewhere, 'kāfirs', idolators, hellites and so on, and has extolled the military campaigns of 'Alā'uddīn and his renegade general, Malik Kāfūr, as so many holy wars against the unbelievers, his genuine admiration for their various good qualities is often very thinly veiled under the maze of these strong and uncomplimentary epithets. The eloquence of their

---

[1] A notable instance is provided by the name Turtāq in the chronogram cited above. Firishta (V. 1, p. 114) gives the name as Turpāl, which is obviously inadmissible.

[2] See the vocabulary.

of course, may have been the author's desire to follow the usual practice of ornate prose-writers of his age.[1] In any case they do not certainly detract anything from the merit of the work, even though they have not added to its charm, and in some cases there is in them a tinge of that witty humour which is characteristic of Khusrau.

Frequent employment of chronograms of a peculiar style is another outstanding feature of the work. Khusrau claims this style to be his own invention, and there is every reason to believe that this claim is justified. Chronograms, although originating from nothing more than the desire for a display of one's command over the language and general literary ability, have served a very useful purpose indeed. Dates given in figures or even in words are difficult to remember and are liable to alteration at the hands of careless scribes. Chronograms, on the other hand, may easily be committed to memory and are much less liable to corruption, and that is why their use has been very common specially in the eastern countries. But they are of very different kinds, and Khusrau has shown great originality and ability in writing them. They are plentiful in the first portion of the work, and an example or two will explain their nature clearly. Thus the date of 'Alā'uddīn's arrival in Delhi after the murder of his uncle (Monday, the 22nd of Dhul Ḥijja 695 H.) is given as follows:

"In that very year when Kalīm (Moses) had a 'head' (i.e. design) wherewith he had rendered Hāmān's head without 'amān' (amnesty) and had thrown it off, and the count of the month of Dhul Ḥijja had reached the date when the foot of Moses had arrived on the head of Ṭūr (Mount Sinai) and the head of the mountain (jabl) had also been cut off and flung thereabout, while the day is clear without (be) mentioning it—" Now the numerical value of the letters in the word "Kalīm" is 100 from which the poet wants us to discard the 'head' (i.e. the first letter) of the word 'Hāmān', i.e. hā which has the numerical value 5. The required year, therefore, is 95 (i.e. 695) while the 'foot' (i.e. the last letter or yā) of Mūsa added to the 'head' of Ṭūr (ṭa) and the 'head' of 'jabl' (jīm) gives the date, i.e. $10+9+3=22$. The day of the week is given by the numerical value of the letter bā, i.e. 2, which is Monday.[2]

Again while mentioning the date of the battle against the Mughal chiefs 'Alī Beg and Turtāq, Khusrau says.[3]

---

1 This is also why, apparently, the opening lines of the work are in Arabic.

2 The week, according to the Persian & Arabic calendars begins with Sunday which is the "first day" (Yaum-ul-Aḥad) and so the second day (Yaum-al-ithnain) is Monday.

3 P. 30 of the Text.

Supplied by Mirza Lal House ETAWAH

of obeisance or 'khidmat' as it was called, before the royal throne and the lavish gifts which the monarch bestowed upon his devoted subjects. Several other striking examples of Khusrau's descriptive power are provided by his account of the architectural monuments of Delhi built or repaired by 'Alā'uddīn, and the reader will readily appreciate how with but a few deft strokes of his powerful pen, Khusrau has drawn before us a remarkably clear picture of these monuments.

Another specially notable feature of the Khazā'in is the use of the Koranic verses to add force and dignity to the narrative. This was by no means an innovation of Khusrau's, as numerous writers in Arabic and Persian before his time had recognised the usefulness of this practice and had enriched their prose and poetry with apt quotations from the Holy Book. But here again, it has to be admitted, Khusrau has not followed the old practice blindly. He uses the Koranic verses very subtly and sparingly and in several cases splits up a verse to fit its parts into the Persian narrative with remarkable ease and grace, so that the narrative retains its smooth and even flow. There is no "jolting", no sudden switch-over from Persian to Arabic or *vice versa*. As a matter of fact a reader versed in both the languages would hardly notice the transition from the one to the other, so ably and skilfully have they been blended together.[1] The same, however, could not be said of the many Arabic couplets which occur in the work. They are, in my opinion, of no special merit. Several of them would, indeed, seem to be only dull and insipid paraphrases. The author obviously thinks in Persian and proceeds, often laboriously, to translate his thoughts into Arabic. This is not strange, as Khusrau himself did not have any illusions about his Arabic poetry, but has admitted frankly in the Dībācha of the Ghurrat-ul-Kamāl that the few Arabic verses which he had written were immature and of Persian style. It is evident, therefore, that the poet has introduced these couplets mostly for the sake of variety and occasionally in order to pun upon the double sense of a particular word in Arabic and Persian. Thus the word "āb(a)" used under the "nisbat" of water would signify "returned" in Arabic and "water" in Persian.[2] Some Arabic words, moreover, have a double sense in Arabic itself, and thus provide excellent material for punning. The word "māl"(a) for instance, would mean "wealth" when a noun and "inclined" when a verb, or the word "kaff" in the phrase "bilā kaff" can mean both "without hand" as well as "without cutting off" i.e. without stinting. Another motive for the introduction of these couplets,

---

[1] See speially pp. 8-9 and pp. 49 of the text.

[2] Another example, occuring on p. 109 is the word "māhī" which means "fish" in Persian and "what is that?" in Arabic.

after a long absence, and their loyalty and devotion to their royal master.

Other examples, containing the same wealth of detail couched in poetic phraseology, are scattered throughout the work, and the reader will derive no end of pleasure and profit from a very careful study of the text and in picking out of it cogent and relevant facts which are certainly of great importance in reconstructing the story of 'Alā'uddīn's reign. Khusrau's descriptive power, which is so manifest in some of his poetical works also, finds abundant scope in the Khazā'in. One wonders, indeed, at his keen observation of minute details and an almost uncanny command over words best suited for describing those details with brevity and force. His descriptions of the elephant are specially remarkable and one would readily agree with him when he claims that no one had described them so well.[1] Everything connected with this huge animal, which, in a way, is symbolic of the vastness and greatness of India and its pomp and grandeur during the middle ages, has been faithfully recorded. Its huge bulk, its pointed and gilded tusks, its harness and decorations, its food and habits, its use as a mount for the King and his nobles as well as a powerful weapon in the battle-field, its docility and submissiveness to its keeper, and its sagacity and intelligence have all been described in several passages of great artistic beauty. Khusrau's descriptions of the horse are not less striking. He mentions its various breeds, its different colours and such of its features as were especially prized by the horse-lovers with the same forceful and artistic imagery. Another notable example of the same minutely faithful description is provided towards the end of the work where Khusrau has given an account of the 'durbār' held by 'Alā'uddīn on the return of Malik Kāfūr from the southern expedition. Any student of medieval Indian history cannot fail to notice how wonderfully Khusrau's description of the royal durbar agrees with that given by the famous traveller, Ibn Baṭṭūta, who visited India not very long after the death of Khusrau.[2] The two accounts corroborate each other in every particular—the general arrangement of the courtiers according to their respective positions, the presence of the various court officials and attendants in the durbar hall, the cries of the heralds as they ushered in the various dignitaries, the manner

---

[1] Text p. 117. "No one but I could describe the elephants so well, just as nothing but the cloud could cast a shadow over the mountain."

[2] See Baṭṭūta, Voyages (ed. Defremery) Vol. 3 p. 224. While Ibn Baṭṭūta's accounts of what happened in India before his visit are generally unreliable, being based merely on popular legends or hearsay it has to be admitted that he has oorrectly recorded what he saw with his own eyes. This is proved convincingly by the example cited above, and that is why I think this traveller's work should receive greater attention, by the students of Indian history than it has hitherto reeived.

ings into 'iḥrāms'[1] for the pilgrimage to the venerable abode of Islam,[2] and set their fore-heads right for prostrating themselves in all humility before the king of the seven realms. All that treasure and wealth which were the proof of all those ill-starred unbelievers, nay which were the 'qibla' of their good fortune and the Ka'ba of their hopes, were duly collected and listed for despatch to the royal palace.

When all the rites of the holy war, which were obligatory, had been performed in obedience to the command of the Commander of the faithful, the Ghāzī Malik and all the pious warriors of the victorious army, in grateful acknowledgment of the fact that "victory comes only from God, the Mighty and Wise,[3] powdered their earnest faces in sincere devotion with the dust of humility, washed the ground with the sweat of their foreheads, and raised the hand of hope so high while praying for the increase of the Caliph's power that it reached the treasure-house of divine response, and by the bounty of God all their desires were placed on their hands in an unstinted measure."

Some of the expressions used by Khusrau in the passages translated above, will undoubtedly appear odd to those who are not familiar with the peculiar turns of the Persian idiom, but it will be readily noticed how carefully he has introduced the various details connected with a certain event. The raja's desperation, the tragic fate of his women-folk and his last heroic assault upon the besiegers, are all portrayed in a masterly and impressive style in the first passage. Khusrau, indeed, does not forget to mention how the raja, in his last, desparate attack, was accompanied by a musician, a usual practice with the Rajputs who disdained to attack their enemy stealthily, but had always with them a 'bhatt' who announced their pedigree and sung their praises. Similarly in the second passage the wealthy raja's mental struggle his hesitation to part with his huge treasures combined with the fear of losing everything if he persisted in his defiance of the royal army ; his cleverly-worded message to the Malik, conciliatory and flattering but dignified in tone ; the curious strategem employed by him of sending a golden image of himself with a gold chain round its neck in token of submission ; his anxiety to maintain his position and prestige among his compeers--all this, and much more, has been depicted admirably. In the third passage again, the author has very picturesquely described the successful end of the campaign of Ma'bar, the rich spoils that fell into the hands of the conquerors, the soldiers' anxiety to return to their homes

[1] The pilgrim's dress.

[2] i.e. Delhi. Bait-ul-'Atīq usually means the Ka'ba.

[3] Ḳoran, Ch. III, Sec. xiii, V 6.

skeleton. If, however, the thread of the pleasure of the slaves of the world-sheltering threshold be tied to the key of treasures and costly things, I have so much gold that all the mountains of India could be gilded with it. All that hoarded pile is for the replete royal treasury—I shall never again turn my face to it. But if the world-decorating judgment of the King, by way of kindness to a broken soul, allows this yellow-faced Hindu to retain a few coins from that red gold, he would greatly enhance the prestige of this slave among the throng of Rais. What man is there who does not hanker after gold? It is only the mirror of the Second Alexander[1] that turns its back towards it, being confident that he has drawn all the gold in the world by the strokes of his sword. It would be true, indeed, to say of that sword that just as stone[2] is a magnet for steel, steel is a magnet for gold. If, therefore, the steel of the King really feels inclined towards the gold of a straw like me, what could be more lucky for amber than that the steel of the King's sword should attract it? I shall not keep back with me even a leaf from that gold, because the clay[3] of this slave has been broken by the fearful stroke of the infidel-smashing royal sword, and every one knows well that when a clay pitcher is broken it could not be repaired with a gold foil."[4]

The following passage occurs towards the end of the book and describes the 'durbar' held by 'Alā'uddīn on the return of Malik Kāfūr from Ma'bar. The 'nisbat' here is to piety and obedience:

"Thus with the help of the Lord of men and genii and due to the auspiciousness of the sincere resolve of the Imām of the age and the Caliph of the time, the pious Sunnī warriors made all the false temples prostrate themselves on the prayer-carpet of the earth with firm belief, and broke the stone idols like the stony-hearts of their worshippers. Wonderfully virtuous Sunnīs who smashed into pieces all those besmeared stones[5] with great force and sternness, so that even the devil put up a wall before himself. The wax-like hearts of the believers were now completely satisfied with the breaking of those false deities, and those elephants which used to sweep the threshold of the idolatorous temple with their trunks, made their red satin cover-

---

[1] *i.e.* the heart of the King or his nature. The allusion, of course, is to the famous mirror of Alexander reputed to have been fixed on the top of the light-house at Alexandria. The word 'zar', it may be noted is also used for the coating or foil on the back of a mirror.

[2] Referring to the lode-stone.

[3] The word 'ṭīnat' used here means both clay and nature or temper.

[4] Khusrau used the Hindi word patra here, which means also a strip or piece of wire used for repairing broken china.

[5] Referring to the lingas, usually smeared with oil, perfume etc., The word ālūda, of course, also means unclean, stained or soiled.

"Rai Luddar Deo, who sat on his treasures like a snake, was encircled by his men, while his elephants, on the strength of his elephant-high treasures, dangled golden chains. As the reflection of the golden mārak[1] had warped the vision of his wisdom's eye,[2] and the imagination of his numerous gems had made his internal eye flow with pearly cataract, all his attempts to be prudent proved futile; and although he was known for his patience in defending a fort and putting up brave resistance, whenever he tested the coin of his luck on his stony heart, he found it to be false. If in order to give away his gold, he wanted to remove the stone from his heart, it remonstrated saying that he could not move away his heart from even that golden tinge which remains on the black touch-stone, and so his heart was bent upon rolling forward a big, blocking stone, so that the attackers, finding their feet bound in stone, might turn their feet back. But the wind of royal fear beat so violently upon him, that his heart, in spite of all its heaviness, began to flutter wildly and made him lose patience. With extreme impatience, he drew out from beneath the heavy stone the high piles of gold which he had placed under it and which outweighed even the mountains, and prepared therewith a present as a token of servile obedience. He then made a golden image of his own clayey body and having placed a gold chain round its neck as a sign of his acceptance of the "dhimma", sent it forth to the wise commanders of the royal army through some very intelligent messengers whose words were more unchangeable than pure gold, together with the following message:

"For a brazen Hindu to boast of 'coppery' strength before the iron-bodied soldiers of Islam would be just like a silver-bodied beauty claiming to be a Pūlādwand[3] before the son of Zāl-i-Zar.[4] This being so, the slave, Luddar Deo, has put aside his claim of being a Pūlādwand, and since the fear of the green-steel sword of the King has made me yellow-faced—nay my stony body has become golden by the rays of his sword's sun—I have made this golden image of myself and have sent it to the parade-ground of slavery as a token of surrender and willingness to become a tributary. I hope that the emissaries of the life-bestowing King will intercede for this yellow-faced one before that lofty threshold, and will explain how the broken skeleton of this slave has become more lifeless than this golden image due to the fear of that threshold, and how he would feel the signs of life in himself only when the wind of mercy blows from that Presence on this lifeless

---

[1] mārak, a small snake and gold coin. Cf. the German mark.

[2] Literally had produced "Kazhduma" in it, the word meaning both a scorpion as well as an eye disease.

[3] Name of a fabulous hero.

[4] *i.e.* Rustam.

charm. I, however, give below the translation of three different paragraphs more with a view to bring home to the reader the exact nature of its literary style rather than to render into English the peculiar finesse and elegance of that style. The first passage refers to the conquest of Ranthambhor and the 'nisbat' here is to the Naurūz festival.[1]

"When that sun of celestial rank,[2] may the stages of his glory be raised up to the sky, sat down to celebrate the festival of Naurūz, he produced such a fall[3] on the surface of the earth, by pouring down gold coins, that the whole world turned into a rose-garden. After the Naurūz that sun of justice climbed up the hill in full blaze, and increased in intensity and heat day by day, till that pleasant fortress which snatched away water from the violet-hued fountain (of the sky) changed into a thorny wilderness on account of drought and scarcity,[4] and for the Rai the world became narrower than the prison of a rose-bud, so that with grief and sorrow his heart[5] was about to burst one night. He, thereupon, kindled a fire like the mountain tulips on the hill-top, and threw into the fire the jasmine-breasted[6] and rose-cheeked beauties, who had grown up and flourished under his protection, so that even the fire cried in anguish. When he had despatched to hell all those heavenly beauties in his own presence, he, taking in his hand a sword like a willow-leaf and together with one or two other infidels, came to the top of the escalade, and wanted to throw away his head to the winds honourably. Although the early morning breeze was blowing, the narcissus-like eyes of the watchmen had not been closed by sleep. As the Rai approached them a nightingale-voiced minstrel, who accompanied him, started singing merrily. (Roused up by this) all the watchmen unsheathed their lily-like swords, and springing up like the morning breeze fell upon the Rai and made his flower-bedecked[7] head, which was bloated with haughtiness, fly into the air.

Aye, when there is crookedness in an infidel's head such is the just punishment for his head."

The following passage is from the description of the siege of Arangal, and the 'nisbat' is to treasures and minerals.

---

1 Pp. 41-42 of the text.

2 *i.e.* Sultan 'Alā'uddīn.

3 barg-rīz, *i.e.* autumn.

4 be-ābī wa be-bargī. There is a subtle pun here as be-bargi literally means leaflessness.

5 The original has zahra which means the gall-bladder as well as a blossom.

6 Literal translation has been avoided.

7 Gul-āgīn which also means tipsy, intoxicated.

knit narrative which captures the reader's attention from the first line and holds it till the very end. Secondly, it supplies us with some of the best specimens of Khusrau's ornate prose wherein quips and puns, though very plentiful, are never allowed to obscure the central idea, and finally it is the most exact and reliable history of the first sixteen years of Sultan 'Alā'uddīn Khaljī's reign. The portion of the work dealing with the south Indian campaigns of Malik Kāfūr is particularly remarkable. These campaigns have been described by Khusrau in great detail. The different stages of the royal army's march, the time occupied in traversing these stages, the nature of the country through which the army had to travel, the weapons and implements of siege employed by it, and the number of days spent in besieging a particular fort.-all these have been recorded with great care and exactitude, and it is impossible to find those details in any other work of history.

I shall now discuss briefly the style of prose employed by Khusrau in the Khazā'in-ul-Futūḥ and the literary importance of the work generally.

The whole work has been divided into paragraphs of unequal length each paragraph being based on what Khusrau calls a 'nisbat', i.e. metaphors, similies, allusions etc., derived from a particular object, animate or inanimate.[1] These paragraphs have been grouped under a number of main divisions, each dealing with a different topic and headed by a couplet. The paragraphs are headed by "miṣrā's" in various metres mentioning the 'nisbat' used in each case, and are usually concluded by couplets in Persian or Arabic. This style of composition, employing extensively the well-known literary artifice, "murā'āt-un-naẓīr", cannot be said to have been invented by Khusrau, but there could be no doubt that Khusrau has shown considerable ingenuity and originality in the employment of the artifice and has succeeded remarkably well in preserving clarity and lucidity of both thought and expression. This was by no means an easy task, and so, if some of the numerous similies and metaphors so profusely scattered in the body of the work, appear odd, laboured and far-fetched to a modern, sophisticated reader, one could easily forgive Khusrau, for the great majority of his metaphors and similes are really fresh and pleasant and add immensely to the artistic beauty of the work.

It is, indeed, next to impossible to translate any portion of the work into English without sacrificing some of its main beauty and

[1] In many cases even parts of words help in keeping up a particular 'nisbat', and in the Lucknow manuscript these have been written in red ink to distinguish them from the other parts. Thus for example in the word 'Jagnār' occuring under the nisbat of fire, nār is in red ink.

INTRODUCTION

Among the extant prose works of Khusrau, which are very few in number, the Khazā'in-ul-Futūh, otherwise known as the Tārikh-i-'Alā'ī, holds a unique position.[1] His voluminous work the I'jāz-i-Khusrawī is a compendium of the various ornate styles of prose which were generally popular in his time. Consisting mostly of letters written to real or fictitious persons and dealing with very diverse subjects of political, social and literary interest, the work, no doubt, deserves greater consideration than that accorded to it so far. Yet it is doubtful if even a very patient reader could really delve out of the vast mass of puns and quips, florid phrases, rigmaroles, metaphors and allusions, much useful information about the political or social conditions prevalent in India in the days of Amir Khusrau. One may admire, as one indeed is compelled to do, the author's amazing command of the different prose styles, his fertile imagination and his great genius for introducing novel ideas and fresh similies, the subtle and sarcastic humour that underlies most of his compositions, and his keen insight into human foibles and weaknesses, but the average reader feels almost lost in the maze of literary artifices which surround, and in some cases actually obscure, the real idea underlying a particular passage. There is, too, very little of historical value in that work, although we could find certain interesting and important autobiographical details scattered here and there and introduced only incidentally. On the other hand another well-known prose-work the Afḍal-ul-Fawā'id is too brief and sketchy, written in a plain, matter-of-fact style, lacking the characteristic poetical touch which Khusrau usually imparted to his prose works. It would, indeed, be difficult to recognise it as a work by Khusrau, and its only merit is this that it throws valuable light on the saintly character of Niẓāmuddīn Auliya and the poet's intimate association with him. A third notable work, the Dībācha of Ghurrat-ul-Kamāl is very valuable no doubt, but it is not an independent work for one thing, and its usefulness lies mostly in helping us to reconstruct the life-story of the poet. Other compositions, such as the dībāchas of the Tuḥfat-us-Ṣighar, Wasṭ-ul-Ḥayāt, Baqīya-i-Naqīya etc., are smaller in volume and do not add much to what the poet has said in the dībācha of the Ghurrat-ul-Kamāl.

The Khazā'in-ul-Futūḥ appeals to us specially for three reasons. It is, firstly a concise and complete work, a well-planned and well-

[1] For a detailed account of these works, see 'Life and works of Amir Khusrau', pp. 216-227.

REFERENCES.

1. Aiyanger (Prof. S. K.): Introduction to Prof. Habib's English translation of the Khazā'in.

2. Firishta: Tā'rikh (Newal Kishore, Kanpur 1884).

3. Habib (Prof. Mohd.): English translation of the Khazā'in (1932).

4. Ibn Baṭṭūṭa: Voyages (Ed. Defremery).

5. Khusrau (Amīr):

   (a) Ā'īnai-Sikandarī (Ed. Mohd. Said Ahmad, Aligarh 1917).

   (b) 'Ashiqa (Khiḍr Khān wa Dawal Rānī), (Ed. M. Rashid Ahmad, Aligarh 1917).

   (c) Majnūn wa Lailā (Ed. M. Habiburrahman Khan Sherwani, Aligarh, 1917).

   (d) Matla' al-Anwār (Ed. M. Muqtada Khan Sherwani, Aligarh 1928).

   (e) Nuh Sipihr (Ed. M. Wahid Mirza, Calcutta, 1950).

   (f) Qirān al-Sa'dain (Ed. M. Mohd. Ismail, Aligarh, 1918).

   (g) Shīrīn Khusrau (Ed. H. Ali Ahmad Khan, Aligarh, 1927).

6. Mirza (Mohd. Wahid): The Life and works of Amīr Khusrau, Calcutta 1935).

7. Nainar (S. Mohd. Husain): The Arab Geographers' Knowledge of Southern India, Madras 1942.

DESCRIPTIVE LIST OF MANUSCRIPTS

1. Lucknow University Library (ا in the footnotes):—

Size: small octdve ; writing space (no margins): $5\frac{1}{2}'' \times 3\frac{1}{2}''$, Paper: thick, light brown ; *Writing*: neat, bold nasta'līq with Arabic passages in naskh ; headings and words, or parts of words, relevant to chronograms in red ink ; translations of Arabic verses and other notes on the margin, 15 lines to a page ; *General condition*: complete and well-preserved, leaves covered with tissue paper, margins slightly moth-eaten ; number of folios: 119 ; *Date* as given in the colophon: Thursday, 12th Sha'bān, 1022 H ; *Owner-Scribe*: Mohd. Fāḍil Shāh Jahān Niẓām Mohd. Imām 'Abbāsī ; *Place*: Badaon.

2. Punjab University Library (ب in the foot-notes):—

Size: small octave ; writing space: (enclosed by double, red lines): $6'' \times 3\frac{1}{4}''$; *Paper*: medium glossed, mostly light brown ; *Writing*: good, bold nata'līq both for Arabic and Persian passages ; headings, words, or parts of words containing chronograms, etc., in red ink, dots frequently omitted or misplaced, Arabic passages generally transcribed wrongly ; part of folio 89-a to the end of folio 90-a (about 2 2/3 pages) blank, no other big lacunaea ; Persian translation of Arabic lines on the margin (fairly correct) ; *General condition*: well-preserved, legible throughout, certain folios (margins only) moth-eaten ; number of folios: 117 (12 lines to a page) ; *Date* as given in the colophon: 922 H. (1122H ? — region of Akbar Shāh Badishāh Ghāzī) ; *Scribe*: Singh (first part of the name erased) ; *Place*: Shahjahanabad (Delhi) ;

3. British Museum:—(ج in the foot-notes):—

Original manuscript dated 18th century A.D.; lithographed at Aligarh in 1927.

4. Asafiyah Library (Hyderabad, Deccan): (1)

Dated 3rd year of Aurangzib's reign (= 1070 H) ; see catalogue of the Library, vol. i, p. 122, No. 178.

5. Mulla Firuz Library (Bombay):—

Dated 1147 A.H. See Catalogue by Brelvi and Dhabhar, p. 76, No. 4 (1).

6. King's College, Cambridge:

Dated: 1200 H. See Browne: Catalogue, Supplement, No. 451.

7. Madras University:—
Particulars not known.

PREFACE

The historical value of the Khazā'in al-Futūḥ, apart from its literary importance as a curious specimen of ornate Persian prose, has been generally recognised. It provides, indeed, a very detailed and accurate contemporary account of some of the most notable events of Sultan 'Alā'uddīn Khaljī's reign especially the South Indian campaigns of his lieutenant, Malik Kāfūr. Some portions of the work were translated for the first time and utilized by Elliot and Dowson in their monumental History of India. Later on Prof. Mohammad Habib of the Muslim University, Aligarh, acquired a rotograph copy of the British Museum manuscript, and at his instance the text was lithographed and published by Mr. Moinul Haq and others at Aligarh in 1927. In 1932 Prof. Mohammad Habib published an English translation of the ocmplete work, leaving out, however, the Arabic portions, which was accompanied with valuable historical notes by the translator and a learned introduction by Prof. Aiyangar. It was, nevertheless, felt that the Aligarh edition was not quite satisfactory and that the preparation of a more carefully edited and collated text was desirable. I, with all my limitations of which I am fully conscious, undertook this difficult and onerous task, and the result of my labours is now before the readers, thanks to the generous help of the Asiatic Society.

The present text is based mainly on two manuscripts, one in the Lucknow University Library and the other in the Punjab University Library (Lahore), but I have also kept before me the lithographed version of the British Museum manuscript. A brief description of these two and other known manuscripts of the work is appended below. It will be noticed that I have consulted two of the oldest, and presumably the most authentic, manuscripts,[1] so that the text as now prepared may be looked upon as complete and free from any serious errors. Minor and unimportant printing mistakes will, I hope, be disregarded by the indulgent readers. I have added to the text an introduction in English and a vocabulary, explaining in Persian the more difficult words and phrases, both of which may prove helpful in studying the text. An index has likewise been added to facilitate this study and to enhance the utility of the edition.

In conclusion I wish to express my grateful thanks to Dr. M. Z. Siddiqi of the Calcutta University and other friends who have helped and encouraged me in the accomplishment of my work.

Lucknow University, M. W. Mirza
November 8, 1953.

---

[1] The Lahore MS was copied from an older MS written only 11 years after Khusrau's death (Colophon).

CONTENTS

	Page
Preface	i—iii
Introduction	1—29
Index	۱—۳
Vocabulary	۱۷۵—۲۳۱
Persian Text	۱—۱۷۵

CORRIGENDA

A—Text.

Page.		Line.		
۲۵	:	۱۶	:	Read ببعث for بعث
۹۷	:	۳	:	Read گلشن for گلش
۱۲۳	:	last	:	Read بساتین for بسا یتن
۱۳۶	:	last	:	Read the last word as نگزرد
۱۴۵	:	۱۱	:	Delete comma after طائفهٔ
۱۶۲	:	۱۶	:	Delete comma after قاف
۱۸۶	:	۱۸	:	Read the last word as خورد
۱۸۹	:	۶	:	After نیام add : (ایهام) یا خوابیدگان

B—Notes.

Page.		Col.		Line.		
۱۹۰	:	ب	:	last	:	Read the last word as آهار
۲۰۴	:	ب	:	۴	:	Read ثالث for ثانی
۲۰۹	:	ب	:	۲	:	Read ص۱۲۹ - ۱۳۱ for ص۳۶۹
۲۱۷	:	ب	:	۹	:	Read قصبه for قصیبه
۲۲۲	:	۱	:	۱۶	:	Read گهاتی for گهائی
۲۲۳	:	۱	:	۷	:	Read عمراد for مراو
۲۲۹	:	۱	:	۱۴	:	Read صعود for سعود
۲۳۰	:	۱	:	۳	:	Read the last word as ارغوانی

C—Introduction.

Page.		Line.		
11	:	29	:	Read 711 H. for 705 H.
20	:	25	:	Read wild for wind.
26	:	fn 2	:	Read p. 27 infra and fn. 2 for p. 76, etc.

THE

KHAZĀ'IN AL-FUTŪḤ

OF

AMIR KHUSRAU

EDITED WITH INTRODUCTION & NOTES

ALLAMA IQBAL LIBRARY
215139
KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

KHAZĀ'IN AL-FUTŪḤ

OF

ḤAZRAT AMĪR KHUSRAU DIHLAWĪ

Supplied by
Mirza Law House
ETAWAH

(A SHORT HISTORY OF THE REIGN OF SULTAN
ALĀ'UDDĪN KHALJĪ FROM
THE DATE OF HIS ACCESSION UP TO
THE YEAR 711 H.)

PERSIAN TEXT

EDITED BY
MOHAMMAD WAHID MIRZA
READER, LUCKNOW UNIVERSITY,
LUCKNOW

PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY
PRINTED AT THE MODERN ART PRESS,
CALCUTTA
1953

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN.

Supplied by MIRZA LAW HOUSE, Etawah (U. P.)
Dealers in :— Law & English, Urdu, Persian, Arabic & Antiquarian Book-Sellers, Rare
MIRZA